تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش پنجم : مسلّمات



● مجموعه چهل و دو یادداشت وبلاگي

از ناصر پورپیرار

(۲۰۴ – ۱۶۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش پنجم، مسلمات)

ناصر پور پیرار

لطفا برای دیدن عکس های رنگی
یا در اندازه های اصلی،
به آدرس های زیر رجوع کنید.
www.naria.ir
http://naria5. Blogfa.com

فهرست

۱۶۳. درباره طوفان نوح

مورخ این یادداشت را دروازه ورود به بدیع و عجیب ترین مدخل در مباحث شرق میانه می شناسد که عرضه آن، با برداشتن آخرین پرده های به عمد پهن شده بر سرنوشت مردم ممتاز این خطه، که اینک مسلمان اند، برابر است. بی شک اگر در باطن آشکار و پنهان کسی هنوز اعتماد به صحت و ضرورت بررسی تاریخ باستان و کهن این حوزه و بل جهان، با منظور کردن قتل عام کامل پوریم، به کمال جای نگرفته باشد، شاید یادداشت های در راه او را به سرخورده عصبی بی کنترلی بدل کند و تمام امکانات عوام فریبی را از دست رفته و دکان و مکان داد و ستد تاریخ به شیوه اورشلیمی را تعطیل و تخریب شده بیابد.

از نزدیک ترین حوزه به جغرافیای پوریم آغاز کنم، که در قرون اخیر **ترکیه** نامیده اند. سرزمینی از نظر تاریخی بی پشتوانه، که فارغ از نام گذاری های لفاظانه، نظیر **تراکیا** یا **یونیا**، پیش از ورود رومیان گریخته به شرق و تشکیل سرزمین رم شرقی، کم ترین ردی از تجمع انسانی در آن دیده نشده است. در واقع قدیم ترین نام ترکیه کنونی، امپراتوری بیزانس است که در پایان قرن چهارم میلادی، به دنبال ورود عقبه هلنیست های از انتقام کلیسا گریخته و مقهور قبایل شمالی شده، ازصورت سرزمینی فاقد حیات آدمی خارج شد. مورخ

به گونه حیرت آوری عکس العمل و عواقب دو فروپاشی در منطقه تمدن اروپا، یعنی فروپاشی یونان و رم را، به یکدیگر شبیه می بیند: بقایای جان به در برده اشراف و صنعتگران وکاهنان و نظامیان و سیاسیون و حاکمان و صاحبان فرهنگ یونان، که برای حفظ یادگارهای تمدنی خود به ایران تهی از انسان، پس از پوریم کوچیدند و در فضای آزاد و بی معارض آن تا فراهم شدن شرایط بازگشت به آتن، بیش از چهار قرن زیسته اند، چنان که تاریخ همین راه چاره را پیش پای هلنیست های گریخته از روم و سازمان دهندگان و نظامیان واشراف وصنعتگران وکاهنان رم کهن باز گذارد وآن ها را برای برقراری امکان ادامه حیات و امتداد تمدن خویش، به آسیای صغیر فرستاد، که باز هم از سکنه تهی بود. آیا باید ترکیه را نیز همچون ایران و حوزه شرقی بین النهرین، به علت وقوع پوریم خالی از سکنه پنداشت؟ مورخ چنین گمانی ندارد و برای نخستین بار با دلایلی که برمی شمارد، صحنه ای را می گشاید که تفکر وتفحص در آن، نزد خردمندان جهان و به ویژه مسلمین بسیارگرامی خواهد بود.

در ترکیه نیز همانند ایران، ورود مهاجران رومی با مقاومت بومی مواجه نبوده ومورخی از قوم معینی یاد نکرده است که برابرکوچ جمعی و درحقیقت مهاجرت وسیع رومیان گریخته به شرق ایستادگی کرده و برای دفاع از سرزمین کهن خویش مقاومت و منازعه به راه انداخته باشند. فقدان تجمع انسانی درترکیه ماقبل ورود بیزانسیان با آیتم های دیگری از مبانی تاریخ تایید می شود: هیچ ردی از حضور یک قدرت سیاسی و یا حتی تظاهرات فرهنگی و فنی، از قبیل دست ساخته و خط نوشته و ابنیه کهن و باستانی، در سراسر ترکیه پیش از میلاد نیافته ایم که بتوان به قوم و ملت معینی نسبت داد. در واقع گرچه درمحیط های پوریم زده ایران ومشرق بین النهرین، همه گونه نشان تولید بسیار پیش رفته و بقایای ابنیه و معابد و انبوهی آثار حضور سیاسی صاحبان قدرت از ماقبل پوریم به جاست، اما در ترکیه نخستین آثار تعالی وتمدن، با حضور رومیان مقارن است.

خالی بودن منطقه ای که امروز ترکیه می شناسیم و نام کهنی برای آن نداریم، از زاویه دیگری نیز قابل دیدار و بررسی است. علی رغم قریب دوازده قرن حضور رومیان در ترکیه و انبوهی آثار و علائم هستی متمدنانه، از قبیل کاخ و ورزشگاه و ابنیه اشرافی و عمومی در شهرها و ییلاقات ترکیه، هنگام خروج آنان از آسیای صغیر، حتی یک کلنی کوچک بومی از آنان به جای نماند که زبان و خط رومن ها را نگه دارند و آن توانایی و فرهنگ و تکنیک نخبه و ممتاز، به سبب فقدان آموزندگان و پذیرندگان و میراث بران بومی، درست مانند بقایای آثار یونانیان در ایران، ناگهان ویکسره مقطوع شد و بی مدعی و صاحب ماند!؟

باستان شناسان در ترکیه کنونی، هنوز کوچک ترین دست ساخته بشری نیافته اند تا محصولی متمدنانه از تجمع انسان ماقبل مسیح در ان محدوده معرفی کنند. باستان شناسان در حفاری حوزه هایی از مرکز و جنوب ترکیه، در حاجی لار، چاتال هویوک، بیجه سلطان و دمیرجی هویوک و غیره، تنها به آثاری متعلق به هزاره های بسیار دورتر از میلاد مسیح رسیده اند. دو نکته در این حفاری ها، از منظر این مبحث، بسیار قابل اعتنا و پر اهمیت است: نخست این که چنین یافته هایی لایه های مختلف و متاخر ندارد و در همان دوران ماقبل کهن متوقف است و از آن هم مهم تر این که سایت های ماقبل تاریخ ترکیه، در عمقی بسیار غیر معمول یافت می شود و بر روی هر یک از آن ها گاه ده ها متر لایه رسوبات به میزانی غیرعادی و حتی باور نکردنی قرار دارد. بدین ترتیب ترکیه امروز فاقد تاریخ ماقبل مسیح است و نشانی از مردمی در آن نیست که هستی بومیان چاتال هیوک و بیجه سلطان را امتداد داده باشند.

پنج دهه پیش و در سال ۱۹۵۹، یک خلبان ترک، چندین عکس هوایی برای مؤسسه ژئودتیک ترکیه برداشت که میان آن ها تصویر شیئی شبیه قایق بود، قایقی بزرگ که برسینه تپه ای، درکوه آرارات آرمیده بود. پس ازمشاهده این تصویر، تعدادی از متخصصان، بی درنگ پی



گوشه ای از حفاری در چاتال هیوک و ارتفاع رسوبات ماسه ای

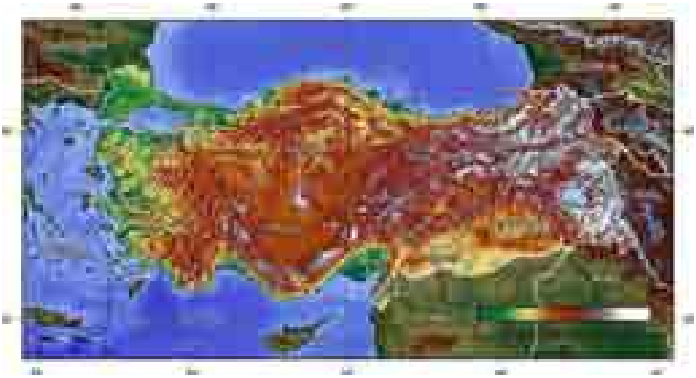
گیر مطلب شدند که دکتر براندنبرگ ازدانشگاه ایالتی اوهایو یکی از این علاقه مندان بود. او قبلا درزمینه کشف تأسیسات زمینی از طریق تصاویر هوایی، مطالعات و عملیاتی داشت و پایگاه های موشکی کوبا را در دوران کندی کشف کرده بود. در دهه های بعد، وجود چنین شیئی درارتفاعات کوه آرارات بوسیله برخی ازفضانوردان آمریکایی نیز تایید شد. دکتر واندنبرگ با دقت عکس ها را بررسی کرد و نظر داد که شیء موجود در عکس های هوایی کوه آرارات یک کشتی است که هرگز نظیر آن دیده نشده است. سپس یک گروه کاوشگر آمریکایی به منطقه اعزام شدند، که به طرزی مشکوک اطلاعی از حاصل کار آنان منتشر نشد و پس از آن هم حساسیت ها نسبت به کشتی فراز کوه آرارات فروکش کرد. در سال ۱۹۷۶ یک باستان شناس آمریکایی به نام **ران ویت** تحقیقات جدید خود را درمنطقه آغاز کرد وبه زودی دریافت آن شیء قایق مانند، بسیار بزرگ تر از اندازه ای است که قبلاً تصور می شد و با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیء عظیم الجثه بیش از یک زمین فوتبال و به ناو جنگی بزرگی می ماند که کاملاً در زیر لایه ای از گل و لای دفن شده باشد به طوری که تشخیص آن فقط از فضا میسر بود.



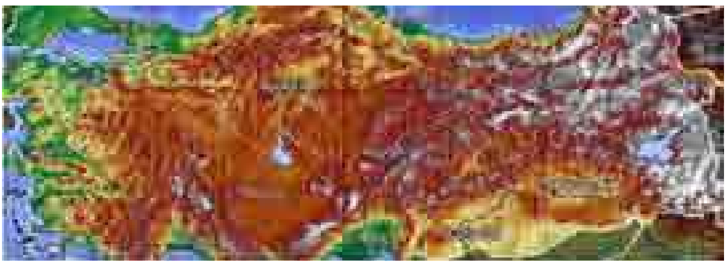
به دلیل عدم امکان مشاهده دقیق از سطح زمین، بزرگی و سنگینی شیء و نیز موقعیت نه چندان مناسب محل، هرگونه اقدام روشنگر غیرممکن می نمود وتنها یک روی داد طبیعی مانند زمین لرزه ورانش محدود زمین قادربود شیء را درمکان خود جا به جا کند. از تحقیقات ران ویت مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸، وقوع زمین لرزه ای، موجب شد تا کشتی مزبور به طور شگفت آوری خود را نمایان کند. بدین ترتیب دیواره های این شیء، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و برجسته تر شد. به دنبال این زمین لرزه، ران وایت ادعا کرد شیء مذکورمی تواند باقی مانده کشتی نوح باشد. سپس بدبینی ها به خوش بینی مبدل و این سؤال ها مطرح شد: «اگر این جسم عظیم قایقی شکل، به طول یک زمین فوتبال، در ارتفاع ۱۸۹۰متری کوه آرارات، کشتی نوح نیست، پس چیست و اگر کشتی نوح است، آیا طوفان نوح واقعا به وقوع پیوسته است»؟

دراین یادداشت، برای نخستین بار، ازطریق اثبات توقف روند سازنده تاریخ، درسرزمینی که امروز ترکیه می شناسیم ونیز از مسیر دیدار از عوارض و شرایط جغرافیایی، بی کم ترین تردید مدعی می شوم که ترکیه کنونی مکان وقوع طوفان نوح بوده است.

نقشه بعد مربوط به ترکیه است، با ثبت دیاگرامی از عوارض جغرافیا وارتفاعات. برای دست یابی به مقیاس بزرگ تر و واضح تر، می توانید به هرآدرسی که نمای کاملی از توپوگرافی ترکیه را نشان دهد،



از جمله آدرس زیررجوع کنید.
http://www.onurtan.org/T/maps/jpg/epi_topo.jpg
این جا چند ویژگی جغرافیایی را می توان تشخیص داد که درسراسر جهان یگانه و بی بدیل است. نخست این که به جز حاشیه مختصری، در شمال و جنوب و مغرب، دیگر نقاط ترکیه بر ارتفاع قرار دارد، ارتفاعاتی که همچون کمربند و سد، تقریبا تمام خاک ترکیه را چون حلقه ای در بر گرفته و بخش مرکزی و پست آن را به کاسه ای غول آسا بدل کرده است. در چنین موقعیت و ویژگی جغرافیا، در صورتی که طوفان و ریزش باران به توصیف قرآن، چون تنوره های آب و به مدت طولانی سرازیرشود، سراسر حوزه ای را که درتصویر به رنگ اخرایی می بینید، به سادگی و بی رخنه و خروج، در زیر دریایی از آب پنهان خواهد کرد.



در این تصویر اندکی بزرگ نمایی شده، به خوبی می توانید رسوبات ناشی از فروکش مقادیر عظیم آب را در محوطه های بسیار وسیعی

از مرکز ترکیه امروز ببینید. این گونه لایه های ضخیم رسوبات رسی زمانی پدید می آید که حجم فراوانی از آب به مدت طولانی در محلی انباشته باشد. چنان که وجود دریاچه های متعدد در همان حوزه را می توان بقایای هنوز فروکش ناکرده آب حاصل از توفان نوح گرفت، زیرا برابر نمایش نقشه زیر، غالب نزدیک به تمامی این دریاچه ها به رودخانه ای متصل نیستند و منبع تغذیه ندارند! در واقع اگر ترکیه را کشوری غنی از منابع زیرزمینی و سرچشمه دو رود شگفت انگیز خاورمیانه، دجله و فرات می شناسند، به سبب کسب ذخیره غیرعادی ازنزول باران فراوان درماجرای آن طوفان است! با نگاهی به موقعیت دریاچه ارومیه و حتی دریاچه مازندران نیز می توان منبع و مادر تولد آن ها را نیز حاصل سرریز شرقی آن بارندگی استثنایی گرفت که بازهم با جریان معمول زایش دریاچه ها، از طریق انبار شدن آب رودخانه های بزرگ، بی ارتباط است.



می خواهم به نکات دیگری در تایید و تحکیم مدخل اشاره کنم و آن استقرار شهرهای بزرگ و باستانی ترکیه، بیرون از منطقه توفان، در حاشیه امن و آزاد آن است: ترابوزان، سامسون، استانبول، بورسا، ازمیر، آنتالیا، آدانا و اسکندرون. آیا زمان ورود رومیان به آسیای صغیر، که با ایجاد مراکز شهری مقارن است، هنوز بقایای طوفان در

منطقه مرکزی ترکیه به میزانی بر جای بوده است که مستعد سکونت نباشد و به همین دلیل شهرهای مرکزی ترکیه امروز، دیار بکر، وان، سیواس وآنکارا، تماما نوپدیدند؟! مورخ بیش از همه به فقدان آثار معماری بومی و غیررومن در ترکیه تکیه دارد و آن را برترین نشانه نبود شهرنشینی کهن و باستانی درترکیه کنونی می داند. بدین ترتیب حاصل تاریخی مبحث، که با واقعیت های عینی منطبق است، چنین حکمی را صادرمی کند: بخش عمده ای از سرزمین ترکیه در هیچ زمان قسمتی از بابل وآشور و یا هراقتدار اقلیمی دیگر نبوده است، زیرا آثار و بقایای هستی ونیز بومیان ماقبل طوفان، درترکیه کهن، به کلی درمیان امواج آب شسته و نابود شده و ترکیه تا زمان ورود مهاجران رومی، که از نبود ساکنی درآن خطه مطمئن بوده اند، تاریخ قابل شناخت، به نام هیچ ملت و قومی ندارد.

۱۶۴. طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء

به روال و روش ستیز دائم میان عقب ماندگان و عقل اندیشان، به زمان ابراز و عرضه هرگفتار نو، متعصب بی دانش در جای جذب محتوا، بلادرنگ مشغول ارزیابی آن نسبت به منافع ومقاصد خویش می شود و اگر پنجره را رو به چشم انداز دل خواه نبیند، با معرکه گیری های عوامانه، سعی در انحراف نگاه دیگران و دوباره بستن روزن تازه گشوده خواهد کرد. تلاش عبثی که در پایان آن، عقل اندیشی به جلوه و جلا و اعتبار افزون تری خواهد رسید.
منزلت و مقام یادداشت ۱۶۳، با مدد الهی، دشمنان اسلام و قرآن را به رسوایی کامل کشاند و نور را بر ماهیت مخالفان بنیان اندیشی و یکتا پرستی تا اعماق تاریک ترین حجره های کنیسه و کلیسا تاباند. یادداشت۱۶۳، به خواست خدا، می رود تا همان نتایج و عواقب مستند استاد بزرگ مجتبی غفوری را بر جای گذارد، که یک بار دیدار از آن،

کسانی را چنان به صراط مستقیم برگشت از باستان پرستی هدایت کرد که به اعتراف صدها نفر از آنان، هرگز تصور عبور به تصادف از آن را نیز نداشته اند.
اینک بخت به صورت کامل ازمعرکه گیران بی تماشاگربرگشته است، زیرا با توانایی و امکانات امروز، هر کس می تواند در کامپیوتر خود، محیط و ارتفاعات ترکیه امروز را، که جغرافیای آن مشابهی در سراسر جهان ندارد، دوباره بسازد، در آن حجم بسیاری از باران بباراند، طوفان نوح را بار دیگر به راه اندازد، همان کشتی را در آن براند و با بادی از سوی غرب، بر همان کوه مستقرکند، تا بر هر منکر عقل گم کرده و اسیر تعصبی تفهیم شود که سرانجام، ماجرا و مکان بروز طوفان نوح از چنگ انواع افسانه سازان و سجده گذاران به اورشلیم آزاد شده و از آن روی که به وسعت سر سوزنی در صحت این نمایه نو از آن طوفان کهن، نمی توان تردید کرد، آن گاه حتی با نگاه مادی نیز می توان به مرتدین خدا ناشناس و منکران اصالت و صحت قرآن توجه داد که اگر در واقع روزگار نیز، چنین طوفان مهیبی روی داده و چنان کشتی غول آسایی لااقل در ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده و با موفقیت عمل کرده است، پس باید وجود مرکز و مدیریتی را قبول کرد که در هزاره های دور، به وجهی فوق پیش رفته هوا شناس بوده، تدبیر رهایی از صدمات طوفان در راه، از جمله ساخت کشتی را می دانسته و مامور و منتخبی را برای نجات مومنین یک قوم، از خطرات در مقابل، منطقا مدت ها مقدم بر وقوع طوفان، تربیت کرده و آموزش داده است!

«**و اصنع الفلک باعیننا و وحینا و لاتخطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون. و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون.** کشتی را زیر نظر و با دستورات ما بساز و از ظالمین مگو که آن ها غرق شوندگان اند. و کشتی را می ساخت و هر بار که دیدار کنندگان قوم اش او را تمسخر می کردند می گفت نوبت تمسخر ما هم خواهد رسید». (هود، ۳۷ و ۳۸)

چه قدر این تصویر سلیم و صحیح است و با چه سهولت و سلامتی از آن چه روزگاری بر گوشه ای از زمین این حوزه گذشته، حکایت می کند. این گزارش بی غش، اینک که ابهام های آن رخ داد طبیعی هولناک را برطرف شده و لباس افسانه های به زور پوشانده را، از تن آن بیرون کشیده می بینیم، با چه وضوحی حضور و دخالت مادی و عینی یک مدیریت دانا و توانای مطلق را برای اداره امور و تربیت انسان نمایش می دهد؟ آیا منکران از خود نمی پرسند لااقل این هوا شناس نخبه که در عین حال فن ساخت کشتی و سازمان دادن رهایی از بحران را می دانسته، در آن قرون دور جز خداوند واحد چه نام داشته و کدام مقام دیگری بوده است؟!



با این همه اصلی ترین مقصد مورخ از گشودن مدخل طوفان نوح ومحل وقوع آن، نه عرضه ادله ای برای خدا شناسی، بل ادامه بیان ظرایف تاریخ شرق میانه است، که یهودیان با کوهی از جعلیات متنوع وگوناگون، اینک سطر نوشته ای آلوده ناشده از آن باقی نگذارده اند

و چنین است که دعوت می کنم با نهایت دقت به نقشه قبل نظر اندازید که زمانی در گوشه سمت راست بالا و اندکی دورتر از خط مرزی، کنارستاره، کشتی نوح با ساکنان آن پهلوگرفته است، با این یادآوری که در روزگار نوح، بنا برمنطق درپیش، هیچ یک از عناوین جغرافیایی این نقشه، در شرق و غرب شبه جزیره، چون فلسطین و سوریه و اردن و شهرهایی چون مکه و مدینه و تمدن هایی چون مصر و بابل و آشور حضور تاریخی و یادگارهای تجمع نداشته اند و هنوز تا ارسال تورات و رسالت موسی و عبور بنی اسراییل از نیل، سالیان دراز غیر قابل تشخیص و تخمین، در پیش بوده است. مگر این که مسئولان فرهنگی گماشته شده بر مسلمین، سرانجام تبعیت از برنامه های کنیسه ها را کنار گذارند و با زمان شناسی کارشناسانه ی انبوه رسوبات رسی دردره های میانی ترکیه امروز، تاریخ نسبی و یا دقیق وقوع آن طوفان را به دست آورند، که اینک به مستندی برای شناخت درست تر تاریخ منطقه بدل شده است.

باری، کنجکاوی نسبت به سرانجام این مسافران از طوفان عبور کرده و بر کمرکش کوهی مانده، با روشنگری در روند بعدی وظایف و حضور انبیاء برابر می شود، چنان که می توان پنداشت سرنشینان آن کشتی از بحران گذشته، با امکاناتی که برای ادامه حیات در آن آماده داشته اند، شاید مدتی را برای مهیا شدن شرایط به تر، در همان کشتی به سر برده و سرانجام در روزی نامعین به خشکی وارد شده اند. آیا به ترین معبر در مقابل آنان کدام بوده، آن گاه که راه غرب، یعنی بازگشت به ترکیه را بقایای آب های طوفان بسته بود، سمت شمال به قله آرارات می رسید و سمت شرق، آنان را از محیط شناسای قبل دور می کرده است؟ قرآن مبارک، که تنها سند مورد وثوق مورخ در موارد معین و مربوط است، در باب سرنوشت نهایی همراهان و یا شخص نوح، راه نمایی موکدی ندارد، اما سایه های عبور تاریخ، درآن کتاب مبین به وجهی مندرج و مضبوط و منعکس است، که مورخ برای رسیدن به حقایق امور و به

ویژه دریافت درست از موضوع رسالت، خود را گرفتار ابهام و درماندگی ویژه ای نمی بیند.

«**ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین. ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم**. خداوند آدم و نوح و پیروان ابراهیم و عمران را بر عالمیان برتری داد که برخی ذریه آن دیگری است و خداوند دانا و شنوا است». (آل عمران، ۳۳)

پناه بر خدا از چنین سخن صریح بی ابهام که در دو آیه کوتاه تکلیف هرمورخ و مومنی را در قرائت قرآن و کتب تاریخ ادیان تعیین می کند. نخست از آن باب که ردیف برگزیدگان الهی در این فهرست، آل موسی را ندارد و دیگر این که سلسله انبیاء را، خلاف القائات تورات های کنونی، بریده و ناپیوسته می داند! در این آیه و آیاتی دیگر، در تشریح خط سیر نبوت پیش از پیامبر اسلام، به سرسلسله بودن آدم و سپس انتخاب نوح و آن گاه ابراهیم و سرانجام خانواده عمران تصریح می شود که در منابع موجود و با رد و تاییدی هنوز ناتمام و بلاتکلیف، غرض را خانواده حضرت مریم می دانند که با قبول این تعبیر، آن گاه جای گزین این اشاره به خانواده مریم نیز، که با نام نبردن عامدانه از عیسی برابر است، اساس دیگری را در شناخت درست از روند مراودات الهی با انبیاء ارسالی و قضاوت های قرآن در باب آن ها پایه می ریزد. در اوضاع و احوال کنونی و به تعبیر و تعاریف توراتی، تقریبا هیچ پیامبری نیست که به نحوی دست به دامان و برخاسته از بنی اسراییل نباشد، حال آن که گردش و گویش صریح در باب این گونه امور در قرآن، چنین پیوندی میان بنی اسرائیل و آل موسی با سلسله انبیاء را مستحق قبول نمی داند.

«و خداوند به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان می دهم بیرون شو، و **از تو امتی عظیم پدید می کنم** و تو را برکت می دهم... و ابرام هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از **حران** بیرون آمد. و ابرام زن خود سارا و برادر زاده خود لوط و همه اموال و اندوخته خود را با اشخاصی

که در حران پیدا کرده بود، برداشته به عزیمت **کنعان** بیرون شده و به کنعان داخل شدند... خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: **به ذریت تو این زمین را می بخشم** و ابرام در آن جا که خداوند بر او ظاهر شده بود، مذبحی بنا کرد... و نام یهوه را خواند... و ابرام به مصر در آمد تا در آن جا به سر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد. و واقع شد که چون نزدیک ورود به مصر شد به زن خود سارای گفت: اینک می دانم که تو زن نیکو منظری هستی همانا چون اهل مصر تو را ببینند گویند که این زوجه اوست. پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند. پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم به سبب تو زنده ماند... پس سارای را به خانه فرعون درآوردند **و به خاطر وی به ابرام احسان شد و او صاحب میش ها و گاوها و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد**» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۲، ۱ تا ۱۷)

به راستی رفتار چنین ابراهیمی فقط می تواند الگویی برای یهود در سراسر حیات تاریخی آنان باشد: پول درآوردن در هر فرصت و با هروسیله وامکان! برای اهل خرد این داستان تورات به عنوان مظهری از ناآگاهی نسبت به تاریخ و جغرافیای منطقه، بسیار کارآمد است. حران را شهری در جنوب شرقی ترکیه گفته اند که به زمان ابراهیم قاعدتا هنوز زیر بقایای آب طوفان بوده و کنعان حوزه ای در غرب اردن، که باز هم در آن عصر هنوز مرکز تجمعی ناشناس است، چنان که بنا کردن مذبحی برای یهوه، در دورانی که تورات و موسی و یهودیت و یهوه و مذبح، هنوز در فرهنگ دینی آن دوران معنای معین نداشته، بسیار اسباب انبساط خاطر است و مجموع این افسانه چیزی نیست جز این که حتی با قرار دادن پیامبر خدا در چنین پایه نادرست و پستی، یهودیان را دنباله ای از ابراهیم بشناسانند و برای حضور بعدی خود در منطقه بین النهرین و فلسطین و کنعان، از طریق تورات، قباله شش دانگ منگوله دار برای تصاحب این سرزمین ها با گواهی و شهادت یهوه بسازند و درست به سبب و از جهت فزونی چنین ادعاهای غیر ممکنی در تورات و انجیل است که خداوند

با بیانی کوبنده و سرشار ازتمسخر، به نصاری و یهود خطابی موکد و مطلق می کند:

«**یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التورات و الانجیل الا من بعده افلا تعقلون... ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین**. ای اهل کتاب در باب ابراهیم محاجه نکنید، در حالی که تورات و انجیل پس از اونازل شده است، مگرتعقل نمی‌کنید؟ ابراهیم نه یهودی ونصرانی، بل تسلیم شده ای غیر مشرک به خداوند بود». (آل عمران، ٦٥ و ٦٧)

آن تذکر ساده آیه و کله پوک خواندن سران کنیسه و کلیسا، که می کوشند ابراهیم را به صورت یهودی و نصرانی درآورند و بیرون گذاردن ابراهیم از گروه مشرکین، در آیات بالا، کاملا معلوم می کند که چنین محاجه ای میان مسلمین و اهل کتاب پیشین، در دوران پس از انکار وحدانیت الهی و پیوستن به تثلیث و شرک در جریان بوده و در انجیل و تورات های پس از فرزند خدا خواندن عیسی و عزیر منعکس بوده است. این دو آیه در عین حال به سلیس و صحیح و سالم ترین شکل اعلام می کند که دوران ابراهیم پیامبر بسیار مقدم برظهور یهود ونصاری بوده است. اینک درکار آنم تا بر مبنای آیات قرآن معلوم کنم که هیچ یک از تبلیغات کنونی یهودیان در انتساب ابراهیم ویعقوب واسماعیل واسحاق و یوسف وحتی داود وسلیمان و اسباط، به دین یهود، در بررسی های درست تاریخ ادیان و پیامبران، با واقع امورتطبیق نمی کنند و با پی گیری هدایت های قرآن و تحرک طبیعی بازماندگان طوفان، در اقلیم شرق میانه، ابراهیم پس از نوح، منتخب خداوند را، همراه یعقوب و اسماعیل، نه در اردن و مصر هنوز برپا نشده وبارگاه فرعون در آن زمان ناموجود، بل در حالتی می یابیم که برای ادای احترام به خداوند واحد، نخستین عبادتگاه بزرگ یکتا پرستان مسلم را، در شهر مکه پایه می ریزند.

«**ان اول بیت وضع للناس للذی ببکهٔ مبارکا و هدی للعالمین. فیه آیات بینات مقام ابراهیم**... نخستین خانه ای که برای مردم برپا شد

در مکه بود که مبارک و موجب هدایت عالمیان است و در آن نشانه های روشنی چون مقام ابراهیم می یابید...». (آل عمران، ٩٦ و ٩٧)

به آسانی و با تبعیت از هدایت های گام به گام قرآن، می توان قبول کرد که با غرق مرتدین آن تجمع پیشین انسانی، در ماجرای طوفان، خداوند با گزینش ابراهیم از میان نسل های بعد بازماندگان، که در تجربه نجات خویش، به وجود و وحدانیت خداوند مومن شده، با بر پا کردن اولین و اصیل ترین پایگاه عبادت الهی در مکه، مرکزی برای تقدیس و تبعیت از فرامین رسولان را بنیان نهاده اند.

«**و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین. و اذ جعلنا البیت مثابهٔ للناس و امنا و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و عهدنا الی ابراهیم و اسماعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود. و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله و الیوم الاخر... و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم**. و آن گاه که خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمود، گفت: تو را پیشوای مردم قرار دادم. گفت از بازماندگان من؟ گفت: این عهد متوجه ظالمین نیست. و خانه را به عنوان مکان امن قرار دادیم و مقام ابراهیم را مصلی گرفتیم وابراهیم واسماعیل عهدکردند تا آن را برای ازراه رسیدگان و مقیمان و سجده بران پاکیزه نگهدارند و ابراهیم گفت ای پروردگار این شهر را محل امن بگردان و از ثمرات به اهل آن که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورند، روزی رسان... و آن گاه که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه را بالا بردند گفتند خداوندا بپذیر که شنوا و دانایی». (بقره، ١٢٤ تا ١٢٧)

این آیات، نخست تفهیم می کنند که در زمره ذریه این وآن بودن سند برائت مطلق نزد خدا نیست و نیز می رساند که خداوند ابراهیم را، بر بازماندگان آن طوفان و بی شک پس از درگذشت نوح، پیشوا می گمارد تا مردم را به بندگی خداوند واحد بخواند و به همراه فرزندش اسماعیل، پایگاهی برای دعوت به یکتا پرستی بنا کند. تشریفات و

تعهدات و امیدواری ها و قول و قرارهای مندرج در این آیات، از تدارکات و تعارفات رسمی در یک ساخت وساز متمرکز خبر می دهد که هنوز هم محل رجوع و اجماع مسلمین جهان است. در این آیات، خداوند به جای گردش دادن غیرممکن و توراتی ابراهیم، در سرزمین های طبیعتا هنوز تشکیل ناشده آن عهد، او و فرزندش را به کار بنیان گذاردن نخستین معبد خدا شناسان موحد در مکان مکه می گمارد. چه میزان میان این ابراهیم که در کار بنای عبادتگاهی برای خداوند و متولی نظافت و اداره آن است، با آن ابراهیم که از داد و ستد سارا در مصر صاحب خدم و حشم می شود، فاصله می بینید، کدام را لایق پیامبری می دانید و از میان این دو منظره، کدام با موقعیت طبیعی پس از طوفان نوح و خلاء مطلق مرکزیت در منطقه و منش پیامبران منطبق تر است؟

۱۶۵. بررسی سفر پیدایش تورات، ۱

در انحنایی قرار دارم که برای درک به تر تاریخ صفوی و به طور کلی جهان اسلام، در پنج قرن اخیر، که دوران تعرض وسیع کنیسه و کلیسا به مبادی ثروت خیز و بلادفاع جهان است، ناگزیرم به بین النهرین و آسیای صغیر وارد شوم و با تکیه به تنها منبع قابل اعتماد و اعتنا، یعنی قرآن کریم و با رجوع به تاریخ انبیا در آن کتاب مبین معلوم کنم آن افسانه های توراتی که می کوشد قوم بنی اسراییل را خیزگاه رسولان بداند و مبداء نبوت بشناساند، تا چه اندازه نادرست است و اثبات کنم که خداوند جز موسای پیامبر و برادرش هارون، نبی و رسول شناخته شده و معینی را، بر اصلاح قوم بنی اسراییل مامور نکرده و اگر مقدم و یا موخر بر آن ها، راه نمایانی برآن قوم فرستاده باشد، به سرنوشتی دچار شده اند که با روشنی کامل در آیات زیر منعکس است:

«**لقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل و ارسلنا الیهم رسلا کلما جاءهم رسول بما لاتهوی انفسهم فریقا کذبوا و فریقا یقتلون**. به درستی از بنی اسراییل پیمان گرفتیم و بر آنان رسولانی فرستادیم هر زمان رسولی آمد که از هوای نفس پیروی نکنید، برخی را انکار کردند و برخی را کشتند». (مائده، ۷۰) ... **القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی**... موسی الواح را بیانداخت و سر برادر را به سوی خود کشید. گفت ای پسر مادرم این قوم مرا به ذلت کشاندند و نزدیک بود بکشند». (اعراف، ۱۵۰)

مورخ با بررسی تاریخ قوم بنی اسراییل مدعی است کنیسه پنج سفر ابتدای تورات را، دست مایه انطباق بنیان آن کتاب با ادعاها و اداهای سیاسی وفرهنگی قرون اخیر گرفته، درحالت کنونی، کم ترین پیوندی با توراتی ندارد که درآغاز طلوع اسلام و درزمان محمد رسول خدا، در دست یهودیان هنوز مشرک ناشده قرار داشته است. آن ها گرچه در مبداء اسلام به تصریح قرآن از ارائه بخش هایی از تورات طفره رفته اند، اما با شواهد در پیش معلوم می شود که در سده های اخیر، پنج کتاب اصلی تورات را به گونه ای باز نویسی کرده اند که داده های تاریخی آن در جزییاتی منطبق با قرآن ودر سطوح اصلی مغایر با آن و موید شرک آغازین شود و مقصدی بپیماید که بنی اسراییل منکر وحدانیت الهی را قوم برگزیده خداوند، خاستگاه پیامبران و در تمام دوران ها، تا هم اکنون، مورد حمایت یهوه تبلیغ کند.

«**دیدگاه های تاریخی یهودی**. در بیش تر نوشته های یهودی یا صهیونیستی درباره گروه های یهودی در جهان، **بین تاریخ گروه های یهودی و تاریخ یهودیت یا بین تاریخ مقدس و تاریخ واقعی هیچ فرقی نمی گذارد**. تاریخ مقدس با تاریخ عبرانیان درهم می آمیزد و این هر دو با تاریخ گروه های یهودی مخلوط می شود تا محصول نهایی که «تاریخ یهودی» نامیده می شود پدید آید... در تصور حلولی یهودیان، یهود تاریخ خود را مقدس و تعبیری از اراده ربانی می بیند. خدای اسراییل همواره به نفع ملت اسراییل در سیر

تاریخ دخالت می کند و **امت یهود جز از طریق دخالت مستقیم خدا پدید نیامده است**، یعنی خدا در ملت و تاریخ آن حلول کرده است. اندیشه حلول روح الهی یهود آنان را به امتی از قدیسان و کاهنان و پیامبران بدل کرده و **کتاب مقدس یهودیان همان تاریخ ملت یهود است**». (عبدالوهاب المسیری، دائره المعارف یهود...، ص ۸، جلد ٤)

این حقیقتی است که المسیری با فصاحت کامل بیان می کند. کنیسه تاریخ یهود را به گونه ای تنظیم کرده است، که از ورای سطور آن تنها سیمای تکیده ملت و قومی پدیدار شود که در آن جز اشتغال به عبادات الهی، خدمت گزاری به دیگران و تحمل شدائد بی پایان، نمی بینیم. آن ها از حضور سایه وار خود در تمام مصائب انسانی رخ داده در ۳۰۰۰ سال اخیر چیزی نمی گویند که عالی ترین و آشکار ترین نمودار آن، اجرای قتل عام پوریم در شرق میانه است. برای آشنایی با ادبیات یهود، که اینک در دسترس همگان است، کافی است به هدایت هایی رجوع کنیم که از دل تورات های کنونی و از مخزن پنج کتاب نخستین آن، با عناوین پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه، بیرون می ریزد و با مرگ موسای پیامبر در انتهای پنجمین کتاب پایان می گیرد.

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن مسلط شوید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می خزند، حکومت کنید و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام بود و صبح بود روز ششم... و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کارهایی که خود ساخته بود آرام گرفت، پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس کرد، زیرا در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفریده ساخت. **این است پیدایش آسمان و زمین در حین آفرینش آن ها در دورانی که یهوه، خدا، زمین و آسمان ها را بساخت**». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱، آیات ۲۷ تا ۳۱)

کتاب پیدایش تورات، تنها به شرح خلق آسمان و زمین و موجودات نمی پردازد، بل به واقع از پیدایش قوم یهود، از همان بدو خلقت می گوید، چنان که گویا خداوند جهان را برای یهودیان ساخته و یا تعمیر کرده و می نماید که آدم بر زمین جز به تولید یهودی مامور نبوده است، زیرا به محض رانده شدن از بهشت، با هدایت تورات، به تکثیر نسلی با نام های یهودی مشغول می شود!

«و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری شبیه و به صورت خود آورد، و او را **شیث** نامید. و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام آدم که زیست، **نهصد و سی** سال بود که مرد. و شیث صد و پنج سال بزیست، و **انوش** را آورد. و شیث بعد از آوردن انوش هشتصد و هفت سال بزیست و پسران ودختران آورد. و جمله ایام شیث، **نهصد و دوازده** سال بود که مرد. و انوش نود سال بزیست، و **قینان** را آورد. و انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ایام انوش **نهصد و پنج** سال بود که مرد. و قینان هفتاد سال بزیست، و **مهللئیل** را آورد. و قینان بعد از آوردن مهللئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام قینان، **نهصد و ده** سال بود که مرد. و مهللئیل، شصت و پنج سال بزیست، و **یارد** را آورد. و مهللئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس همه ایام مهللئیل، **هشتصد و نود و پنج** سال بود که مرد. و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و **خنوخ** را آورد. و یارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام یارد، **نهصد و شصت و دو** سال بود که مرد. و خنوخ شصت و پنج سال بزیست، و **منوشالح** را آورد. و خنوخ بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه می رفت و پسران و دختران آورد. و همه ایام خنوخ، **سیصد و شصت و پنج** سال بود. و خنوخ با خدا راه می رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. و منوشالح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و **لمک** را آورد. و متوشالح بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ایام منوشالح، **نهصد و**

> **شصت و نه** سال بود که مرد. و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد و وی را **نوح** نام نهاده گفت: «این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دست های ما از زمینی که خداوند آن را ملعون کرد» و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام لمک، **هفتصد و هفتاد و هفت** سال بود که مرد. و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۵، از آدم تا نوح، ۳-۳۲)

بدین ترتیب از ظهور آدم تا آغاز طوفان ١٦٥٦ سال می شود. تورات از حوادث این ۱۷ قرن چیزی نمی نویسد، ماجرایی بیان نمی کند و به استثنای آدم و نوح، تکلیف دیگران را از منظر نبوت و رسالت نامعین می گذارد و این فرزند زادگان آدم، جز به سود هرزگی های تورات فرموده فرزندان خدا، مامور ابلاغ و اهتمامی دیده نمی شوند.

> «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، **پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشتن می گرفتند**. و خداوند گفت: «روح من در انسان دائما داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود». و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آن ها برای شان اولاد زاییدند، **ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامورشدند**. وخداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیال های دل وی دائما محض شرارت است. **خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت**. و خداوند گفت: انسان را که آفریده ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چون که متاسف شدم از ساختن ایشان. اما نوح در نظر خداوند التفات یافت». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ٦، ٦-٨)

چه قدرمیان این خدای دست سازکنیسه، که ازکرده خلقت به هوس بازی فرزندان خود بر زمین مایوس و پشیمان می شود، با آن خدای

قرآن تفاوت می بینید که آفریده شدن انسان را متکامل و مبارک می گوید: **فتبارک الله احسن الخالقین**. این تابلوی عظیم و وسیع و بد آب و رنگ شرک و شیادی است، که رابی ها به جای کتاب خدا در دوران جدید قالب کرده اند. خداوندی که فرزندان ول گرد و پرسه زنی در زمین برای به دام انداختن دختران نیکو منظر دارد و کار را به جایی می رسانند که یهوه تصمیم به نابودی پسران و نوه گان خود می گیرد که نام دار ترین جباران زمین شده اند! عالی ترین نمودار ساختگی بودن این گونه اقوال و نیز سراسر تورات های نو، که از ضمیر و زبان خداوند گفته می شود، روایی بودن آن است. زیرا غالبا پیام خداوند در قرآن مستقیم است: «**فان تولوا فانما علیک بلاغ المبین**. پس اگر از ما روی بگردانند بر تو همان ابلاغ آشکار است»، اما در سراسر تورات و انجیل کس دیگری به جای خداوند، مسائل بارگاه الهی را تعریف می کند! آیا این راویان در میان افتاده را جز خاخام ها و کشیشان چه کسانی گمان کنیم که در این جا خداوند را از ماجرای خلقت، ناخرسند و پشیمان نشان می دهند و اراده الهی را متوجه محو مطلق خلقت خارج شده از کنترل می گویند، هرچند هرگز قصد انهدام کامل انسان در میان نبوده، تنها تصفیه نادرستان دیده می شود، زیرا نوح مامور نجات صالحانی است که در نهایت انسان اند. پس راویان جدید درتورات های نو، ازقول خدا دروغ ساخته و داستان پرداخته اند.

«زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و از ظلم پر شده بود. و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است. و **اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت**. پس برای خود کشتی از چوب کوفر بساز و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرون اش را به قیر بیندا. زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می بارانم، و هر موجودی را که ساخته ام، از روی زمین محو می سازم». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ٦، ١١-١٤)

ظاهرا فساد فرزندان و نوه های جبار خدا، در چنان اوجی بوده است که خاک زمین نیز در منظر یهوه چندان فاسد و بی بها می نماید که خدای برساخته از نومحافل یهود، گرچه خواستار هلاک کامل انسان و دیگر جان داران و انهدام زمین و برگشت از جریان خلقت است، اما درعین حال دلواپس بقای زمین وانسان می شود ودستورمی دهد که نوح فقط در هفت روز کشتی بزرگی از چوب کوفر بسازد و نمونه هایی ازتمام زوج های جانوری جهان در آن بگنجاند تا اجزای خلقت فرصت بقا و ادامه حیات را از دست ندهند؟! بر طبق نمایش این زبانه های خشم خدا، چنین می نماید که نوح کشتی را در هفت روز ساخته باشد وآن گاه که سرانجام حادثه طوفان رخ می دهد برطبق مندرجات تورات، شاهدیم که خداوند طوفان را تنها برای شست و شو و نظافت و نه انهدام جهان مامور کرده است:

«و **طوفان چهل روز بر زمین می آمد**، و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین بلند شد. و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشتی بر سطح آب می رفت. و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، **تا آن که همه کوه های بلند که زیر تمامی آسمان ها بود، مستور گردید. و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند.** هر که دم روح حیات در بینی او بود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند. و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می یافت. و خدا نوح و همه حیوانات و همه بهایمی را که با وی در کشتی بودند، به یاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. و چشمه های لجه و روزن های آسمان بسته شد، و باران از آسمان باز ایستاد. و آب رفته رفته از روی زمین برگشت. و **بعد از انقضای صد و پنجاه روز**، آب کم شد، و روز هفدهم از ماه هفتم، کشتی بر کوه های آرارات قرار گرفت». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۷، ۱۷-۲٤)

بدین ترتیب از تمامی جهان فقط ساکنان کشتی نوح از طوفان، سلامت

می گذرند، با باری از جفتی از همان عناصر ذی روح غیر انسانی پیش تر آفریده شده، که نمی دانیم با کدام گزینش بر نابود شدگان افضل وشایسته بازگشت به حیات زمینی شمرده شده اند. بدین ترتیب تورات نوساخته اربابان کنیسه، گرچه بر زمین ساکنی اعم از انسان وحیوان و برهوا جان داری، ازپرنده وحشره باقی نمی گذارند، اما فراموش کرده اند تکلیف آبزیان را نیز تعیین کنند که طوفان قادر به رساندن آزار و انهدام آنان نبوده است؟! هنگامی که چند خاخام تورات های جدید می نویسند، مانند تاریخ هایی که برای شرق میانه ساخته اند، مملو از ناشیگری های نخبه می شود.

«پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسران اش، با وی بیرون آمدند. و همه حیوانات و همه حشرات و همه پرندگان، و هر چه بر زمین حرکت می کند، به اجناس آن ها، از کشتی به در شدند. **و نوح مذبحی برای خداوند بنا کرد، و از هر بهیمه پاک و هر پرنده پاک گرفته، قربانی های سوختنی بر مذبح گذرانید**. و خداوند بوی خوش بویید و خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم، زیرا که خیال دل انسان از طفولیت بد است، وباردیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنان که کردم. مادام که جهان باقی است، زرع و حصاد، سرما و گرما، زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۸، ۱۸-۲۲)

از این راه، آدمیان امروز با خبر می شوند که حتی در جهان فارغ از هستی و حیات پس از طوفان، که خالی از صدا و نشان هر موجودی است، نوح تورات های نو، به عنوان نخستین یهودی بر زمین جلوس می کند و بی درنگ دست به کار ساختن کنیسه و مذبح می شود تا خدای تازه ساز یهودیان از بوی خوش پیه مکیف شود و تعهد دهد که دیگر از جهانیان به خاطر بدخویی انتقام نگیرد!

«این است پیدایش سام. چون **سام** صد ساله بود، ارفکشاد را دو سال بعد از طوفان آورد. و سام بعد از آوردن ارفکشاد، **پانصد سال** زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **ارفکشاد** سی و پنج سال بزیست و شالح را آورد. و ارفکشاد بعد از آوردن شالح، **چهارصد و**

سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **شالح** سی سال بزیست، و عابر را آورد. و شالح بعد از آوردن عابر، **چهارصد و سه** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **عابر** سی و چهار سال بزیست و فالج را آورد. و عابر بعد از آوردن فالج، **چهار صد و سی** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و فالج سی سال بزیست، و رعو را آورد. و فالج بعد از آوردن رعو، **دویست و نه سال** زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **رعو** سی و دو سال بزیست، و سروج را آورد. و رعو بعد از آوردن سروج، **دویست و هفت** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **سروج** سی سال بزیست، و ناحور را آورد. و سروج بعد از آوردن ناحور، **دویست سال** بزیست و پسران و دختران آورد. و **ناحور** بیست و نه سال بزیست و تارح را آورد. و ناحور بعد از آوردن تارح، **صد و نوزده سال** زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **تارح** هفتاد سال بزیست، و ابرام و ناحور و هاران را آورد. و این است پیدایش تارح که تارح، ابرام و ناحور و هاران را آورد، و هاران، لوط را آورد. و هاران پیش پدر خود تارح در زادبوم خویش در اور کلدانیان بمرد. و ابرام و ناحور زنان برای خود گرفتند. زن ابرام را سارای نازاد مانده، ولدی نیاورد. پس تارح پسر خود ابرام، و نواده خود لوط، پسر هاران و عروس خود سارای، زوجه پسرش ابرام را برداشته، با ایشان از اور کلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند، و به حران رسیده، در آن جا توقف نمودند. و مدت زندگانی تارح، **دویست و پنج** سال بود، و تارح در حران مرد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۱، ۱۰-۳۲)

تدارک این گروه از زادگان توراتی، که نام و تاریخ و مکان تولد متفاوت دارند، اما در تاریخ قوم یهود، منشاء و موجب تحول و تغییری نبوده اند، به میزان لازم بی اعتباری چنین تحریرات و رد پای صحنه سازی برای زمانه را نشان می دهد و آن هنگام که آیه های قرآن را از صدور چنین شناسه ها خالی می بینیم به آسانی می پذیریم که خداوند قرآن محمل و مسیری برای ادعای درکف گرفتن امور بندگان، برای هیچ پیامبر و پیامبر زاده ای باقی نگذارده است.

اگر فاصله میان آدم و زاده شدن نوح در تورات، اندکی بیش از هزار سال بود، میان فرزندان نوح تا ابراهیم فقط ۳۹۲ سال است و چون سام فرزند نوح، به دنبال آوردن ارفکشاد پانصد سال دیگر بر زمین زیسته، پس در زمان ابراهیم هنوز تا مرگ یکصد سال دیگر فاصله داشته است و از آن که تورات در آیه ۲۹ فصل نهم از سفر پیدایش عمر نوح را ۹۵۰ سال و چهارصد و پنجاه سال پس از زادن سام اعلام می کند، پس ابراهیم و نوح هم دو رسول همزمان می شوند. در عین حال نمی دانیم چرا زاییده شوندگان در فاصله آدم و نوح به طور متعارف ۹۰۰ سال می زیسته اند و در میان نوح و ابراهیم به عمرهای در مقایسه کوتاه سیصد سال و کم تر رسیده اند؟! چنان که در میان نام های این نسب نامه نو نیز پیامبری دیده نمی شود و ماموریتی به یکی از آن ها محول نیست. آیا نویسنده سفر پیدایش چه کسی است، چنین اطلاعاتی را چه گونه کسب کرده و این تراژدی خدا ناشناسانه ضد عقلانیت فرقه گرا به کجا ختم خواهد شد؟!

۱۶۶. بررسی سفر پیدایش تورات، ۲

در یادداشت قبل، با اخلاف سام، یکی از فرزندان نوح، تا مقطع زادن ابراهیم توراتی آشنا شدیم، که کتاب پیدایش، با ذکر جزییات و زمان، سلسله مراتب فرزندان ونوادگان سام و سالیان عمرشان را شمرده بود. در همان کتاب، چنان که نوح دو فرزند با نام سام داشته باشد، نقل و وصف دیگری نیز از نسل سام آمده است، که با آن دیگری همخوانی اندکی دارد!

«و از سام که پدر جمیع بنی عابر و برادر یافث بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد. پسران سام: **عیلام** و **آشور** و ارفکشاد و **لود** و **آرام**. و پسران آرام: عوص و حول و جاتر و ماش. و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح عابر را آورد: و عابر را دو پسر متولد شد. یکی را

فالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارح را آورد، و هدورام و اوزال و دثقله را، و عوبال و ابیمائیل و شبا را، و اوفیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند. و مسکن ایشان از میشا بود به سمت سفاره، که کوهی از کوه های شرقی است. اینانند پسران سام بر حسب قبایل و زبان های ایشان، در اراضی خود بر حسب امت های خویش. اینانند قبایل پسران نوح، بر حسب پیدایش ایشان در امت های خود، **که از ایشان امت های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند**». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۰، ۲۱-۳۲)

این فرمت و فهرست دوم، از ذریه ودنباله سام، قصد دیگری را دنبال می کند و گرچه به زادن ابراهیم ختم نمی شود، اما مردم عیلام و آشور و لودیه و آرامیان را، دنباله ای از خانواده نوح می داند، قبایلی منسوب به پسران نوح می گوید و گامی فراتر، به ناچار و از آن که تورات، خلاف قرآن، واقعه طوفان را جهانی فرض کرده، امت های سراسر جهان را یکسره از نسل نوح بر می شمرد؟! بدین ترتیب ضروری است قبل از ادامه قرائت کتاب اول تورات، یعنی سفر پیدایش، ماحصل زمان شناسانه و تاریخ گذارانه آن کتاب را بر چتکه اندازم تا معلوم همگان شود که اسفار پنج گانه، در تورات های کنونی، نه نازل شده اولیه خداوند بر موسی و قوم بنی اسراییل، که حاصل قلم فرسایی خاخامی لولی وش، احتمالا از همان گروه است که برای تاریخ شرق میانه نمایش نامه هایی نوشته اند که در آن اعداد نقش دلقکان را دارند و چنان از خود بی خودند که لشکریان خشایاری را که هنوز سر پناهی برای خود ندارد، در خیالات جنگ با یونان، افزون بر پنج میلیون شماره کرده اند!

پیش از این و در نقل ماجراهای میان هبوط آدم تا زاده شدن نوح، برابر احصاء جزء به جزء تورات، معلوم شد که این فاصله ۱۰۵٦ سال بوده و نیز از آن که نوح بر پایه آیه ۳۲ فصل پنجم از سفر پیدایش، در پانصد سالگی دارای فرزند می شود:

«و نوح پانصد ساله بود، پس سام و حام و یافث را آورد».

و باز هم بر سبیل آیات پنجم تا هفتم از فصل هفتم همان کتاب، نوح در ششصد سالگی بر کشتی وارد می شود.

«و نوح ششصد ساله بود، چون طوفان آب بر زمین آمد و نوح و پسران و زن اش و زنان پسران اش با وی از آب طوفان به کشتی در آمدند».

و در ٦٠١ سالگی، برابر آیات ١٣ تا ١٨ فصل هشتم کتاب پیدایش از آن پیاده می شود:

«و در سال ششصد و یکم در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد. پس نوح پوشش کشتی را برداشته، نگریست و اینک روی زمین خشک بود و در روز بیست و هفتم از ماه دوم زمین خشک شد. آن گاه خدا نوح را مخاطب ساخته گفت: « از کشتی بیرون شو، تو و زوجه ات و پسران ات و ازواج پسران ات با تو، و همه ی حیواناتی را که نزد خود داری هر ذی جسدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده ی بر زمین با خود بیرون آر تا بر زمین منتشر شده، در جهان بارور و کثیر شوند».

پس به طور دقیق و بنا بر روایت تورات های کنونی، آغاز تولد دوباره حیات وهستی بر زمین، ١٦٥٧سال پس ازخروج آدم از بهشت و هبوط وی بر زمین است و باز از آن که بر اساس تاکید تورات در آیات ١٩ تا ٢٣ فصل هفتم کتاب پیدایش به هنگام طوفان:

«آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آن که همه کوه های بلند که زیر تمامی آسمان ها بود، مستور گردید. **و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند.** هر که دم روح حیات در بینی او بود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند».

پس بر مبنای این بیانات و روایات، در ١٦٥٦ سال پس از هبوط و

حضور آدم، هیچ نسل و ذریه ای از او، جز نوح و خانواده اش و هیچ آثاری از هستی انسانی و حیوانی بر زمین باقی نمانده بود و باز هم چنان که در آیات ده تا سی و دوم از فصل یازدهم سفر پیدایش تورات، در تشریح حوادث و زاد و ولدهای پس از نوح آمده بود، ابراهیم فقط ۲۹۰ سال پس از توقف کشتی و در حالی زاده شده، که هستی و حیات، به طور کامل از زمین برچیده و افزون بر هفتاد و پنج سالگی به دربار فرعون مصر برای معامله و معاوضه سارا با دواب وحشم درآمده بود و براساس این بیان ناممکن تورات، تنها در فاصله ٤٥٠ سال پس از آن طوفان بنیان برافکن، که به روایت تورات، جان داری برخاک باقی نگذارد، مردمی درمصر، معلوم نیست از پشت چه کسان، پدیدار و در اندک زمانی پس از طوفان، حکومتی تا اوج فرعونیت را صاحب شده اند تا حکایت های بعدی قوم یهود خاستگاهی خاکی بیابد و چون چنین تاریخچه ای منطقا با **انهدام کلی جهان** در طوفان نوح، که در تورات آمده، نامطابق است، پس تمام این داستان سرایی ها، مختص تورات های جدید است، ربطی به تورات نازل شده از سوی خداوند ندارد و نتیجه این که ماجرای طوفان، به تصریح قرآن تنها بر یاغیان یک قوم گذشته، که اینک می دانیم زیستگاه شان آسیای صغیر و یا ترکیه کنونی بوده است.

اگر برمبنای تبلیغات کنیسه ای، طوفان را آوار شده بر سراسر جهان و موجب تخریب و انهدام کامل آن بدانیم، پس چاره نمی ماند جز این که ساکنان کنونی سراسر جهان، از کامچاتکای روسیه تا کناره های غربی آلاسکا واز استرالیا تا بومیان سراسرآمریکای جنوبی وشمالی و از نروژ تا آفریقای جنوبی و ازجمله فرعون ودربارش را، از نسل نوحی بدانیم که به بیان تورات، چند هزاره پیش از رسالت موسی و نزول تورات، یهودی بوده است؟! اگر منظور تورات نویسان جدید همین بوده، پس یهودیان باید برای علت مصالحه ابراهیم و یا نزاع موسی و فرعون، توضیح دیگری بیاورند، که خانوادگی باشد! بدین ترتیب قانع می شویم که هیچ خداوندی، حتی یهوه، با ادعای جهانی

بودن طوفان، خود را به مکافات چنین ماجراهای ناممکن نمی اندازد و چنین فسانه های خامی را تنها می توان سروده خاخام های خوش اشتها در دوران اخیر دانست تا هجوم جاری کنیسه وکلیسا به جهان را، باز پس گیری میراث نوح تبلیغ و توجیه کنند. بدین ترتیب اساس پیامبر تراشی توراتی درهم می ریزد، سفر پیدایش به عنوان تاریخچه ای بر ظهور قوم یهود باطل می شود و ماجرای طوفان نوح و پی آمدهای آن، تنها به صورت روایت قرآنی ممکن می نماید، که با عنایت و اذن الهی بدان خواهم رسید.

«بعد از این وقایع، کلام خداوند در رویا به ابراهیم رسیده، گفت: «ای ابرام نترس من سپر و اجر بسیار عظیم توام». ابرام گفت: ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی اولاد می روم، و مختار خانه ام، این العاذار **دمشقی** است؟»». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۱ و ۲)

و این ادامه همان داستان است که نگاه دوباره به بیان آن، مستندات تازه ای در اختیار مورخ می گذارد تا عیار و ارزش سفر اول تورات را بسنجد. اینک ابراهیم است که با سارا و تمام اموال کسب کرده از تجارت خانوادگی با فرعون، همراه لوط عازم کنعان است تا سرانجام لوط اردن را اختیار کند و کنعان را برای ابراهیم بگذارد. این که کنعان و مصر و اردن در فاصله کوتاه ٤٠٠ ساله از پس آن طوفان نابود ساز، چه گونه و از نسل چه کسانی برآمده اند، تورات پاسخی برای آن ندارد، اما ذکر دمشق در عهد ابراهیم توراتی، چهار قرن پس از آن طوفان جهانی، کشف ظریف دیگری است که اثبات نونوشته بودن اسفار خمسه را آسان می کند.

«پس وی را گفت: «من هستم یهوه که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم، **تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم**». گفت: «ای خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟» به وی گفت: «گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر». پس این همه را بگرفت، و آن ها را از میان دو پاره کرد، و هر پاره ای را مقابل جفت اش گذاشت، لکن

مرغان را پاره نکرد. و چون لاشخورها بر لاشه ها فرود آمدند، ابرام آن ها را راند. و چون آفتاب غروب می کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و تاریکی ترسناک سخت، او را فرو گرفت. پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آن ها را بندگی خواهند کرد، و آن ها چهار صد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت. و بر آن امتی که ایشان بندگان آن ها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد. و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو مدفون خواهی شد. و در پشت چهارم بدین جا خواهند برگشت، زیرا گناه آموریان هنوز تمام نشده است». و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پردود و چراغی مشتعل از میان آن پاره ها گذر نمود. در آن روز، خداوند با ابرام عهد بست و گفت: «**این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده ام**، یعنی قینیان و قنزیان و قدمونیان و حتیان و فرزیان و رفائیان، و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیان را». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۷-۲۰)

داستان بخشش سرزمین به انواع فرزندان و نوادگان نوح، در کتاب پیدایش تورات، با بهانه های نازل و یا حتی بی بهانه، از سرگرمی های دل چسب یهوه در تورات است که چندین بار و در فواصل و فضا و آدم های گوناگون تکرار می شود و بلاشک هیچ یک پریشان و نامربوط تر از نقل فوق نیست که دست مایه تبلیغاتی دولت یهود کنونی، برای افزون طلبی و تصرفات جاری در خاورمیانه است. داستانی که اجزاء بی ارتباطی دارد. معلوم نیست آن دستور یهوه به ابراهیم برای فراهم آوردن گوساله و بز و قوچ سه ساله و قمری و کبوتر و پاره پاره کردن آن ها وراندن لاشخورها چه نقش و مصرف و ارتباطی با روند این حکایت داشته و چه گونه موجب استحکام و آرامش خیال ابراهیم توراتی در تصاحب زمین می شده است؟ سایه سیاه و غلیظ سرگردانی کنیسه در یافتن علتی موجه برای حاتم بخشی یهوه به ابراهیمی که در تورات حتی به نبوت هم نمی رسد، سراسر این داستان را تیره و از روابط منطقی محروم کرده است.

«و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه تو سارای، نام او را سارای مخوان، بل که نام او ساره باشد. و او را برکت خواهم داد و **پسری از وی به تو خواهم بخشید**. او را برکت خواهم داد و امت ها از وی به وجود خواهند آمد و ملوک امت ها از وی پدید خواهند شد». آن گاه ابراهیم به روی درافتاد وبخندید ودردل گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید»؟ و ابراهیم به خدا گفت: «کاش **اسماعیل** در حضور تو زیست کند». خدا گفت: «به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۷، ۱۵-۲۰)

در روزگاری که عمرهای نهصد ساله بسیار باب بوده، نوح در پانصد سالگی صاحب فرزند می شود و غالب فرزندان و نوه های او همگی در سنینی فوق دویست و بیش تر کودک دار شده اند، معلوم نیست چرا ابراهیم توراتی از وعده الهی برای بچه دار شدن در صد سالگی به خنده می افتد، حال آن که پدرش تارح، بر طبق اعلام تورات دویست و پنج سال زنده بود! آیا تامل درهمین گفتار از کتاب پیدایش تورات معلوم نمی کند که خاخام مامور نونگاشتن اسفار خمسه، اوضاع و احوال را با سازوکار خود سنجیده است؟! ذکر نام اسماعیل بر زبان ابراهیمی که تصور آوردن فرزند را نیز ندارد، از گاف های بزرگ این سطور و صحنه در کتاب پیدایش تورات است.

«زوجه ات ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است». گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد توخواهم برگشت، وزوجه ات ساره را پسری خواهد شد». وساره به درخیمه ای که درعقب اوبود، شنید. و ابراهیم و ساره پیروسال خورده بودند، و **عادت زنان از ساره منقطع شده بود**. پس ساره در دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی ام مرا شادی خواهد بود، و آقایم نیز پیر شده است؟» و خداوند به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندید و گفت: آیا فی الحقیقه خواهم زایید و حال آن که پیر هستم»؟ (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۸، ۹-۱٤)

این هم نوع دیگر همان حکایت: زمانی که زنان طولانی می‌زیسته ودر

سنین بالاتر از سیصد و پانصد فرزند می آورده اند، معلوم نیست چرا ساره نود ساله خود را عجوزه می بیند، عادت ماهانه اش منقطع است و به وعده یهوه برای آبستنی پوزخند می زند؟ آیا جز این می نماید که خاخام کاتب کتاب پیدایش، در دوران اخیر، نظر به احوال همسر خود داشته است؟!

۱۶۷. بررسی سفر پیدایش تورات، ۳

مورخ در برخورد با سبک سری ها و نا به سامانی های منتشره در متن اسفار پنج گانه و به خصوص کتاب پیدایش، هیچ تابشی از انوار الهی، اندیشه های قدسی و هدایت های روحانی در آن کتاب نمی یابد و هنگامی که تورات را، به جای ارائه ره نمود برای رعایت های اولیه در جوامع نوپا، تنها مشغول تبلیغ ذهنیات ناممکن جهانی بودن طوفان و صدور شناسه برای ظهور بی مصرف زاد و رود این وآن می بیند، در اعلام نو نوشته و زمینی بودن آن متن تردید نمی کند و بیش از همه زمانی دچار حیرت بی پایان است، که با شروح موجود در کتاب پیدایش، به علت و فضیلت ویژه ای بر نمی خورد که موجب برگزیدن مثلا ابراهیم و یا یعقوب توراتی شود، جز این که ابراهیم سارا را با عنوان جعلی خواهرخود روانه دربارفرعون وابی ملک کرده و یعقوب با یهوه کشتی گرفته است!

> «رونوشت های اولیه عهد عتیق از زمان موسی، **یعنی ۱۴۵۰ قبل از میلاد**، تا ملاکی ٤٠٠ قبل از میلاد، بر روی چرم یا پاپیروس، نوشته شده اند. تا زمان کشف کتیبه های دریای مرده، در سال ١٩٤٢ میلادی، قدیمی ترین رونوشتی که از عهد عتیق در اختیار داشتیم، **متعلق به سال ۸۹۵ میلادی بود**. دلیل آن به سادگی این است که یهودیان برای این متون احترامی خرافی قائل بودند و این امر آن ها را وادار می کند تا **رونوشت هایی را که برای استفاده خیلی قدیمی شده بود، بسوزانند**». (دائره المعارف کتاب مقدس، ص ٦)

برای به دست آوردن تاریخ یهود، کافی است عدد ۳۷٦۰ را بر تاریخ میلادی بیافزایید، چنان که در حال حاضر سال ۵۷٦۸ عبری را طی می کنیم. اسناد و تقویم دین یهود، تاریخ معینی برای آغاز دعوت موسی ارائه نمی دهد و به طور کلی قرن پانزدهم پیش از میلاد را دوران نزول تورات و نیز تعلیم آن به قوم یهود در سال های سرگردانی پس از عبور از نیل می شناساند که بر سبیل تقریب ۲۳۰۰ سال پس از هبوط آدم بر زمین، مطابق تقویم دین یهود است. اگر همین مطلب ساده را ملاک بگیریم که تقویم عبری، همانند دین مسیح و اسلام، آغاز حرکت را مثلا بر تولد و یا بعثت موسی، نزول تورات، عبور از نیل و یا حتی درگذشت موسی قرار نداده، خود نشانه ای است بر این که کنیسه از این راه جاده را برای جا به جایی کالای تقلب و دروغ بر خود گشوده نگهداشته و با گریز از قطعیت، اعمال دست بردگی های متعدد در تمام امور آن دین را، به خصوص از منظر دوران شناسی آسان کرده است. چنان که کنکاش دقیق در مبداء زمانی و منبع اکتساب اسفار پنج گانه ممکن نیست و مثلا بر سبیل اشارات نقل بالا قدیمی ترین رونوشت این متن، نسخه ای از سال ۸۹۵ میلادی برابر با قرن سوم هجری است. مورخ حتی با فرض قبول این تاریخ، توجه می دهد که این نه رونوشتی از تورات نازل شده بر موسی از جانب خداوند، بل متنی است که خاخام ها پس از گرایش به شرک و حذف و سانسور تاییدیه های قبلی تورات، دال بر حقانیت ظهور اسلام و قرآن و پیامبر، بازنویسی و نسخ مقدم آن را نابود کرده اند.

«طومارهای بحرالمیت، نسخه هایی خطی است که **از روی اسفار اصلی عهد عتیق** و دیگر کتاب های ادبی به زبان های عبری آرامی و یونانی روی پوست یا پاپیروس نوشته شده است. این طومارها در غارهای انتهای شمال غربی بحرالمیت در فلسطین به دست آمده است، از جمله در مناطق: قمران، وادی مربعات، خرابه های المرد، در شمال وادی النار و غار قشخه. این طومارها با دقت در ظرف های بزرگ سفالی گذاشته شده بود تا از رطوبت و پوسیدگی در امان

بماند... این طومارها از چهارمین غار اکتشافی و طی سه بار کاوش و حفاری به دست آمد. این نوشته ها **شامل آوازها و سرودها، طلسم های جادویی، دعاها و تعویذهایی برای دور راندن ارواح خبیث و شیاطین بوده است.** ظاهرا بیش تر پژوهشگران بر این باورند که طومارهای یاد شده را اسینیان نوشته اند و افراد این گروه عادت داشته اند که این نوشته ها را استنساخ نمایند. طومارها شامل موارد زیر است:

۱. اسفار عهد عتیق: مهم ترین بخشی که از این اسفار به طور کامل به دست ما رسیده است **سفر اشعیای نبی** از دو نسخه است که یکی از آن ها کامل است و با متن اشعیای موجود درکتاب مقدس مطابقت دارد، هرچند در بعضی عبارت ها، قرائت ها و تلفظ برخی کلمات تفاوت هایی با آن دارد. نسخه دیگر ازلحاظ متن با متن مورد اعتماد، ماسورتی، مطابقت دارد. این طومار ٤٥ ستونی قدیمی ترین نسخه کامل از یکی از اسفار عهد عتیق به شمار می رود. علاوه بر آن بخش های متعدد از اسفار اعداد و سموئیل نیز کشف شده است. اهمیت این اسفار از آن جهت است که گرایش تازه ای برای تدوین متونی همآهنگ پدید می آورد **تا تناقضاتی را که پژوهشگران در متن کنونی عهد عتیق یافته اند جبران کند.** این امر **نشانه آن است که نویسندگان این اسفار با نویسندگان عهد عتیق موجود**، تفاوت داشته اند. در سال ۱۹۵۰ مدرسه آمریکایی پژوهش های شرقی برای نخستین بار، نسخه خطی سفر اشعیا را منتشر کرد، و سپس مدرسه فرانسوی تحقیقات باستان شناسی، طومارهای جدید عهد عتیق را که کشف می شد، منتشر نمود». (عبدالوهاب المسیری، دایره المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، ص ۱۰۸-۱۰۹)

مشکل بزرگ، چنان که المسیری نیز در لفافه آورده، بی اطمینانی عام بر یافته های باستان شناسان و باستان شناسی جهان است، که مهار اصلی و عمده آن در دست یهودیانی است که در قالب زدن و نو سازی جاعلانه و هدفمند یافته های باستانی و کهن استادند، که از جمله، مخطوطات غارهای اردن است. بدین ترتیب اگرچه طومارهای بحرالمیت نیز تصدیق و تاییدی بر اسفار پنج گانه کنونی ندارد و اشارات بالا تنها بر نادرست بودن و عدم انطباق نسخه های کهن با

تورات های موجود صحه می گذارد، اما مورخ در عین حال یاد آور می شود که برمبنای شناسایی مجموع اسناد تاریخی کهن که در خیزگاه های تمدن انسانی و حتی با تکیه بر اشارات تورات در باب لوحه های نازل شده بر موسی، لااقل تا ۲۵۰۰ سال پیش و بنا بر مباحث قبل، تا طلوع اسلام، انتقال هیچ متنی، جز از طریق نگارش بر سنگ و خشت، امکان اجرا و تکثیر و نمونه دیداری ندارد.

«و چون خداوند گفت و گو را با موسی در کوه سینا به پایان برد، دو لوح شهادت، **یعنی دو لوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به او داد**. و چون قوم بدیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تاخیر نمود، قوم نزد هارون جمع شده وی را گفتند: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی دانیم او را چه شده است»؟ **هارون بدیشان گفت**: «گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید». پس تمام قوم گوشواره های زرین را که در گوش های شان بود بیرون کرده نزد هارون آوردند وآنها را ازدست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ای ریخته شده ساخت و ایشان گفتند: «ای اسراییل این ها آن خدایانی هستند که شما را از مصر بیرون آوردند. و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده و گفت: «**فردا عید یهوه می باشد**». (عهد عتیق، خروج، فصل۳۲، ۱ تا ۵)

با این همه نمی توان اسفار پنج گانه کنونی را از یادگار تورات های اصلی مطلقا تهی پنداشت. این مطلب که هارون، برادر و یاور موسی درمقابله با فرعون و همراه وهمکار او درنجات قوم ازمصر، نخستین یاغی بر موسی و دعوت کننده قوم به بازگشت بر بت پرستی است، کمک می کند تا مفهوم آیات ۳۳ و ۳٤ سوره آل عمران را عمیق تر درک کنیم و دریابیم که چرا خداوند در فهرست برتری یافتگان بر عالم، ذکری از موسی و آل اش نکرده است!؟ و مهم تر این که اگر هارون پس از ساختن گوساله، مجسمه را نجات دهنده قوم از مصر معرفی می کند وبه این‌مناسبت آن‌را **عید یهوه** می خواند، پس آشکار

است که در اندیشه هارون و یا خاخام های مولف تورات های جدید، یهوه با آن خدای کارساز که موسی برای دیدارش به کوه رفته بود، منطقا و در آرمان متفاوت است!؟

> «آن گاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد و دو لوح شهادت به دست وی بود و لوح ها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود. و لوح ها صنعت خدا بود و نوشته نوشته خدا بود، منقوش بر لوح ها. و چون یوشع آواز قوم را که می خروشیدند شنید، به موسی گفت: «در اردو صدای جنگ است». گفت: «صدای خروش ظفر نیست و صدای خروش شکست نیست، بل که آواز مغنیان را می شنوم». و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوساله و رقص کنندگان را دید، خشم موسی مشتعل شد و **لوح ها را از دست افکنده و آن ها را در زیر کوه شکست**». (عهد عتیق، خروج، فصل ۳۲، ۱۵ تا ۱۹)

اینک سخن از دو مطلب مهم است: نخست این که در روزگاران کهن و باستان و تا حوالی طلوع اسلام، حتی خداوند هم بر سنگ پیام می نوشته و آن کلاشان غربی، که از کلاه شان از جمله خرگوشانی به سطح و شکل نقشه های کاغذین خلیج فارس از رسامی های ۲۷۰۰ سال پیش و یا مجموعه تالیفات فلسفی افلاطون بیرون می کشند، اگر برای خود جایی در اعتبار انسانی و عرصه فرهنگ ناآلوده می شناسند یکی از این برگه ها را که دراین نبرد میان حقیقت و دروغ بر نیزه های حماقت خویش بالا برده اند، به آزمایشگاهی معتبر بفرستند تا به سادگی شستن صورت، دغل کاری آنان معلوم شود! و نیز پرده بردارم که نویسندگان همین نقل در باب خشم موسی و شکستن الواح تورات، زمینه می سازند که دوباره نویسی تورات دل خواه شان را پس از شکسته شدن الواح، موجه جلوه دهند. این دروغ توراتی زمانی در سرحد رسوایی قرار می گیرد که خداوند در قرآن کریم بارها صحت و سلامت تورات وانجیل در دست یهود و نصاری را، در زمانی مقدم بر مشرک شدن کشیشان و خاخام ها، در آیاتی مکرر تایید کرده است. آن گاه به آن سوزاندن نسخه های کهن توجه

کنید که از میان برداشتن هر نوع مستندی است که می تواند سد راه و موجب رسوایی جاعلان کنیسه و کلیسا شود.
با این همه اساس این نوشته بر درهم ریختگی کرونولوژی در کتاب پیدایش تورات است. اگر اینک بنا بر تشخیص و تقویم عبری، ٥٧٦٨ سال از هبوط آدم بر زمین می گذرد و سال شمار وقایع پس از آن، بر مبنای هدایت های تورات، خروج نوح از کشتی را ١٦٥٧ سال پس از ظهور آدم بر زمین می داند، میان بر خشکی نشستن کشتی، تا تولد ابراهیم ۳۹۰ سال فاصله می اندازد، برای ابراهیم ۱۷۵، اسماعیل ۱۳۷، اسحاق ۱۸۰، یعقوب ١٤٧ و یوسف، که کوچک ترین فرزند و در ایام کهولت یعقوب زاده شده، ۱۱۰ سال عمر تعیین می کند، پس با ملاحظه ومحاسبه ایام حضور توامان آن ها، زمان درگذشت یوسف، قریب ٢٤ قرن پس از هبوط آدم می شود، که قرنی پس از رسالت موسی، بر مبنای صحنه سازی های کنونی تورات است! بدین ترتیب می توان به این یقین نزدیک شد که نومولفان کتاب پیدایش تورات، نام هایی چون آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و حصه هایی از زندگانی آنان را، برای تدوین نوین اسفار خمسه، از داده های قرآن کریم برداشته، اما در داستان سرایی و تنظیم زوایای زندگی و تاثیر و نقش دینی و پیامبری و حتی تعیین زمان زندگی آنان درمانده اند.

«پس با دو دختر خود در مغاره سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و **مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان، به ما درآید**. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم». پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «**اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم**». آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی

شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. **پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند**. و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موآب نهاد، و او تا امروز پدر موآبیان است. و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن عمی نام نهاد. وی تا به حال پدر **بنی عمون** است». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۹، ۳۸-۳۵)

بدین ترتیب لوط توراتی تنها در نام با آن رسول قرآنی مشابه می شود که درصدد نجات قوم خود از انهدام بوده است. در تورات لوط را ناگهان همراه ابراهیم در خروج از مصر و سپس پدر نواده های خود می یابیم که یکی از آن ها با دبیر کل کنونی سازمان ملل همنام است!؟ اصرار تورات برای به صحنه درآوردن همخوابی بی محمل لوط با دختران اش، موجبی جز مزاحم شناختن توصیه های اخلاقی در جوامع انسانی ندارد و تقریبا برابری است با الگوهای کوچک تری که شاعران نام دار خودمان در دیوان های اشعار به زبان شیرین فارسی توصیه می کنند!

«پس ابراهیم از آن جا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قیادش و شور ساکن شد و در جرار منزل گرفت. و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «**او خواهر من است**». و ابی ملک، ملک جرار، فرستاده، ساره را گرفت. و خدا در رویای شب، بر ابی ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده ای به سبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری می باشد». و ابی ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، آیا امتی عادل را هلاک خواهی کرد؟ مگر او به من نگفت که او خواهر من است، و او نیز خود گفت که او برادر من است؟ به ساده دلی و پاک دستی خود این را کردم». خدا وی را در رویا گفت: «من نیز می دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نورزی، و از این سبب نگذاشتم که او را لمس نمایی. پس الان زوجه این مرد را رد کن، **زیرا که او نبی است**، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۰، ۱-۷)

این همان ساره است که از وعده خداوند برای صاحب فرزند شدن به

علت کهولت به خنده می افتاد، اما در عین حال دل خواه و مورد طمع حاکمان بزرگ است، که بر سبیل استمرار و رسوم، احتمالا حرم سراهای مملو از نو دختران گزیده نیز داشته اند! به نظر می رسد ابراهیم توراتی از تجربه کسب دواب و حشم در دربار فرعون، با معرفی سارا به عنوان خواهر خود خاطره نیکی نگهداشته و آن معامله را پر سود دیده است، زیرا بدون هیچ درس آموزی از رخ داد پیشین، بار دیگر مشغول معرفی سارا به عنوان خواهر خود به ابی ملک است که نمی دانیم کیست، اما ابی ملک را نیز همچون فرعون چندان در تورات سلیم النفس پیدا می کنیم که در برابر این خدعه، به جای خشم، دست به بذل و بخشش می زند؟! در مقابله با این وجه از توصیفات توراتی چیزی جز این نمی توان گفت که احتمالا یهوه حاضر در تورات، در اجرای نمایش خواهر سازی ابراهیم به نوعی شریک و همکار بوده و سهم می برده است، زیرا به جای سرزنش نبی خود، فریب خوردگان را تهدید می کند تا برای دفع بلا، از اموال خویش به نفع ابراهیم درگذرند!

> «پس ابی ملک، گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه اش ساره را به وی رد کرد». (پیدایش، فصل ۲۰، ۱٤) «و ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. و ابی ملک به ابراهیم گفت: «این هفت بره ماده که جدا ساختی چیست؟» گفت: «که این هفت بره ماده را از دست من قبول فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر نمودم». از این سبب، آن مکان را بئرشبع نامید، زیرا که در آن جا با یکدیگر قسم خوردند. و چون آن عهد را در بئرشبع بسته بودند، ابی ملک با سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند. و ابراهیم در بئرشبع، شوره گزی غرس نمود، **و در آن جا به نام یهوه، خدای سرمدی، دعا نمود. پس ابراهیم در زمین فلسطینیان ایام بسیاری به سر برد**». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۱، ۲۸-۳۳)

اینک حاصل سعی کنیسه در اختراع ابراهیم توراتی و ساره بازی او در دوران جدید، معلوم می شود که صاحب آب و علاقه و مقیم کردن

دراز مدت او، در سرزمین فلسطینیان است و آن هفت بره و چاه، نه برای استحکام عهد میان ابراهیم و ابی ملک، که شاهد تراشی برای تاریخ است وازآن که خاخام های مسئول تدوین سفرپیدایش، پیش از این یهوه دست ساز خود را وادار کرده بودند تا سرزمین های میان نیل تا فرات را نیز به ابراهیم ببخشد، پس ای مسلمانان خاور میانه و ای مردم سرزمین فلسطین، میراث ابراهیم توراتی را به سران کنیسه بازگردانید! اما کاش کنیسه صحنه هایی را برای اهداف و امیال خود در سفر پیدایش می آفرید که از موضوع ساره و دختران لوط اندکی پیامبرانه تر بود، تا بی اعتنایی به اخلاق وحقوق دیگران ازآموزه های سراسری تورات های کنونی نباشد.

> «و اسحاق نزد ابی ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت. و خداوند بر وی ظاهر شده و گفت: «به مصر فرود نیا بل که به زمینی که به تو می گویم ساکن شو. در این زمین توقف نما. با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می دهم و سوگندی را که با پدرت خوردم استوار خواهم داشت و ذریت ات را مانند ستارگان آسمان کثیر گردانم و **تمام این زمین ها را به ذریت تو خواهم بخشید** و ازذریت تو جمیع امت های جهان برکت خواهند یافت. زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت». (عهد عتیق، پیدایش، ۲۶:۵ – ۳)

آن هنگام که مراتب مربوط به رسالت ابراهیم در قرآن مبین را، به خواست خداوند، پی گرفتم و میان این دو ابراهیم ابراز و انجام قضاوت ممکن شد، آن گاه با مفهوم تعارفات یهوه با آل ابراهیم توراتی معلوم می شود که چیزی جز زمینه سازی و مقدمه چینی برای برداشت های سیاسی و ارضی از سوی خاخام های مامور نونویسی سفر پیدایش در دوران جدید نیست، زیرا اگر ابراهیمی که مکررا همسرش را با مارک خواهر به مراکز قدرت می فروشد، مستحق چنین مراعات وسیعی در نزد یهوه است، پس اساسا شخص یهوه مشکلی دارد که تعیین تکلیف با او و پیروان اش، به عهده خداوند یکتا و قهار در روز جزا محول است.

۱۶۸. بررسی سفر پیدایش تورات، ۴

کنجکاوی جاری در چند یادداشت اخیر، سعی در اثبات نکته ای بس مهم درتاریخ انبیاء است که جز موسی وهارون، نبی و رسول دیگری با تاریخ و دین یهود پیوند منطقی و ماهوی ندارند و دیگر پیامبران اولوالعزم خداوند، عیسی ومحمد، مبلغین اصلاح امور جهان، چنان با آزار و تخریب بنی اسراییل مواجه بوده اند، که جان عیسی را گرفتند، دین مسیح را به انواع انجیل و حیله آراستند و در مواجهه با پیامبر و اسلام وقرآن، به همراه سران کلیسا، که منافع و مستمری خود را با ظهور اسلام، بر باد می دیدند، انشعاب بزرگ شرک را پدید آوردند. روی دیگر این بررسی متوجه این نکته است که در حال حاضر هیچ نموداری از تورات وانجیل ارسالی خداوند در دست یهود و نصاری نیست و متن کنونی، لااقل سومین ورژنی است که کنیسه وکلیسا، در دو دوران تعیین کننده: به زمان ظهور اسلام وآغاز هجوم مشترک مشرکین به جهان، در ۵۰۰ سال اخیر، بر اساس کپی برگرفته های دست و پا شکسته و انحرافی از قرآن، با نام عهد عتیق و جدید، در جهان منتشر می کنند، که سرلوح ورژن سوم آن، ساختن سندی است برای تحکیم و تلقین این ادعا که سراسر سرزمین های اسلامی موجود، هدیه و بخشش یهوه به ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی است، که باید به میراث بران بازگردانده شود! پیش از این و در مجموعه مقالات اسلام و شمشیر، این بحث را به پایان برده ام که عقب گرد یهودیان ونصاری، ازیکتا پرستی به شرک، دردوران دعوت پیامبر، امری تدریجی و مرحله ای بوده و اینک بر سبیل یادآوری متذکر شوم که قرآن قدرتمند و امین و متین، با صراحت تمام، در آیه ۱۵ از سوره شوری بر یکتا پرستی مریدان ومعتقدان به ادیان یهود ونصاری و برصحت و سلامت کتب تورات و انجیل، پیش از بازگشت مشرکانه و مرتجعانه سران کنیسه و کلیسا و تراشیدن خانواده و اولاد برای خداوند، صحه گذارده است.

«... **قل آمنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم الله ربنا و ربکم**... بگو ایمان دارم به آن کتبی که خداوند نازل کرده و مامورم به رعایت انصاف و خداوند ارباب ما و شماست...».

همین مطلب از منظری باز تر و با تفصیل بیش تر، در آیات ٤٣ تا ٤٨ سوره مائده تکرار شده است بر این مبنا که خداوند متن تورات را برای داوری براساس حکم الهی کافی می داند، آن کتاب را نور هدایت برای عالمان و رهبانان و پیامبران می گوید، سپس به دین عیسی اشاره دارد که مصدق دین موسی و کتاب تورات است و انجیل را همخوان و همراه با تورات و سرانجام قرآن را موید کتاب های پیشین و حاکم برآنان می شناساند تا جایی که تنوع ادیان و کتب آسمانی را بر سبیل آزمایش پیروان آن ها می شمارد و یاد آور می شود اگر خدا اراده می کرد همه را امت واحده قرار می داد، مظاهر و مراتبی که عمر دراز ندارد و به زودی در آیات قرآن، با بازگشت لحن، نسبت به متن و محتوای تورات و انجیل و پرخاش به خاخام ها و کشیشان، به سبب وارد کردن ادعاهای جدید در آن دو کتاب، مواجه می شویم.

«**ام تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط کانوا هودا او نصاری قل ءانتم اعلم ام الله**... نگویید ابراهیم و اسماعیل واسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصارا بوده اند؟ شما با خبرترید و یا خداوند»؟ (بقره، ١٤٠) **ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین... یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون**. ابراهیم یهودی و نصرانی و مشرک نبود، درست عملی بود تسلیم شده... ای اهل کتاب آگاهانه منکر آیات خدا نشوید». (آل عمران، ٦٧ و ٧٠)

اگر متفکران مسلمان تنها به رد یهود شمردن **اسباط** در آیه بالا توجه کنند، تاریخ قوم یهود زیر و زبر شده است. همتی که از مسابقه دهندگان صوت در قرائت قرآن انتظار نمی رود و در حالی که روشن فکران مسلمان اجیر شده ای، چون نصر حامد ابوزید و سروش،

نغمه مشترکی در رد آسمانی بودن متن سر داده اند، مرکزی نداریم که یهود شناسی عالمانه و اصولی از مسیر آیات قرآن را دنبال کند. مقابله صریح و مکرر قرآن، با این ذهنیت غلط، که ابراهیم و ذریه او با دین یهود و نصاری مرتبط اند، نه فقط متن و مندرجات اسفار پنج گانه و تمام انجیل های کنونی را باطل می کند، بل مویدی است که تدارک این تشکیک از صدر اسلام آغاز شده و آن گاه که در آیه ٦٥ سوره آل عمران با تذکر و تمسخر خداوند مواجهیم که به قدمت عهد ابراهیم نسبت به نزول تورات و انجیل توجه می دهد، آشکار می شود که ادعای تصاحب ابراهیم و آل او، در تورات های نونوشته در تغییرات ورژن دوم، از همان عهد پیامبر و پس از گرایش به تثلیث ابراز شده و بی شک چنین داستانی در باب انبیاء، رد پایی در کتب آسمانی نازل شده و ورژن نخست نداشته است، زیرا اعتراض قرآن خود عالی ترین سند است که نونوشته بودن چنین داستان هایی با قصد مصادره انبیاء پیشین به سود اندیشه های مشرکانه را مسلم می کند. هر مسلمانی با رسیدن به آیات بالا از ادعاهای تورات و انجیل در انتساب ابراهیم و آل اش به یهودیان و مسیحیان نخوانده می گذرد و تمام حکایات انبیاء در اسفار پنج گانه در این گونه موارد را حاصل تغییراتی می داند که خاخام ها و کشیشان در عهد رسول الله و با قصد توزیع شرک، در باز نویسی آن متون وارد کرده اند و از آن که قرآن مبین مشرک نبودن را قید موکدی برای دور کردن ابراهیم و فرزندان اش از اهل کتاب پیشین می شمارد، پس چنین ادعاهایی که در تورات ها و انجیل های جدید با اغلاط فراوان تاریخی و جغرافیایی ارائه می شود، از اساس نمی تواند در نازل شده های خداوند منعکس بوده باشد و تنها تدارک وسیله ای است تا شرک را ادامه رفتارهای ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی قلمداد کنند. بدین ترتیب اگر بنا به فرموده قرآن باب های مرتبط با نبوت در اسفار پنج گانه را حذف کنیم، چیزی جز چند برداشت نیمه درست از قرآن، در موضوع رسالت موسی و نیز سرگذشت یوسف و اوامر خشک سنن

ماضی و نفی احترام به رفتار آزادانه انسان باقی نمی ماند. با این همه برای اثبات عینی و عقلی محتوای تورات و اناجیل کنونی لازم است کرونولوژی ارائه شده در باب برگزیدگان نام برده در تورات را دنبال کنیم که تا زمان درگذشت یوسف به ترتیب زیر آمده است:

آدم: تولد ۰، اولین فرزند ۱۳۰سالگی، عمر ۹۳۰ سال، در گذشت ۹۳۰ از آغاز هبوط.

شیث: تولد ۱۳۰، اولین فرزند ۱۰۵ سالگی، عمر ۹۱۲ سال، در گذشت ۱۰٤۲از آغاز هبوط.

انوش: تولد ۲۳۵، اولین فرزند ۹۰ سالگی، عمر ۹۰۵ سال، در گذشت ۱۱۳۰از آغاز هبوط.

قینان: تولد ۳۲۵، اولین فرزند ۷۰ سالگی، عمر ۹۱۰ سال، در گذشت ۱۲۳۵از آغاز هبوط.

مهللئیل: تولد ۳۹۵، اولین فرزند ٦٥ سالگی، عمر ۸۹۵، در گذشت ۱۲۹۰ از آغاز هبوط.

یارد: تولد ٤٦۰، اولین فرزند ۱٦۲سالگی، عمر ۹٦۲ سال، در گذشت ۱٤۲۲از آغاز هبوط.

خنوخ: تولد ٦۲۲، اولین فرزند ٦٥ سالگی، عمر ۳٦٥ سال، در گذشت ۹۸۷ از آغاز هبوط.

متوشالح: تولد ٦۸۷، اولین فرزند ۱۸۷، عمر ۹٦۹، در گذشت ۱٦٥٦از آغاز هبوط.

لمک: تولد ۸۷٤، اولین فرزند ۱۸۲ سالگی، عمر ۷۷۷ سال، در گذشت ۱٦٥۱از آغاز هبوط.

نوح: تولد ۱۰٥٦، اولین فرزند ٥۰۰ سالگی، عمر ۹٥۰ سال، در گذشت ۲۰۰٦ از آغاز هبوط.

چنان که خواندیم، نوح در ٥۰۰ سالگی صاحب فرزند می شود، در ٦۰۰ سالگی زمانی که نخستین فرزندش صد ساله بوده، به کشتی وارد و در ٦۰۱ سالگی از آن پیاده می شود و دو سال پس ازطوفان، به تصریح تورات، نخستین نوه اش، یعنی ارفکشاد، در ۱۰۳ سالگی سام به دنیا می آید.

سام: تولد ١٥٥٦، اولین فرزند ١٠٣ سالگی، عمر ٦٠٣ سال، درگذشت ٢١٥٩ از آغاز هبوط.

ارفکشاد: تولد ١٦٥٩، اولین فرزند ٣٥ سالگی، عمر ٤٣٨سال، در گذشت سال ٢٠٩٧ از آغاز هبوط.

شالح: تولد ١٦٩٤، اولین فرزند در ٣٠ سالگی، مدت عمر ٤٣٣ سال، در گذشت ٢١٢٧ از آغاز هبوط.

عابر: تولد ١٧٢٤، اولین فرزند ٣٤ سالگی، عمر ٤٦٤ سال، در گذشت ٢١٨٨ از آغاز هبوط.

فالج: تولد ١٧٥٨، اولین فرزند ٣٠ سالگی، عمر ٢٣٩ سال، در گذشت ١٩٩٧از آغاز هبوط.

رعو: تولد ١٧٨٨، اولین فرزند ٣٢ سالگی، عمر ٢٣٩ سال، در گذشت ٢٠٢٧ از آغاز هبوط.

سروج: تولد ١٨٢٠، اولین فرزند ٣٠ سالگی، عمر ٢٣٠ سال، در گذشت ٢٠٥٠ از آغاز هبوط.

ناحور: تولد ١٨٥٠، اولین فرزند ٢٩ سالگی، عمر ١٤٨ سال، در گذشت ١٩٩٨ از آغاز هبوط.

تارح: تولد ١٨٧٩، اولین فرزند٧٠ سالگی، عمر ٢٠٥ سال، در گذشت ٢٠٨٤ از آغاز هبوط.

ابراهیم: تولد ١٩٤٩، اولین فرزند ١٠٠ سالگی، عمر ١٧٥ سال، در گذشت ٢١٢٤ از آغاز هبوط.

اسحاق: تولد ٢٠٤٩، اولین فرزند٦٠ سالگی، عمر ١٨٠ سال، در گذشت ٢٢٢٩ از آغاز هبوط.

یعقوب: تولد ٢١٠٩، آخرین فرزند ١٠٠ سالگی، عمر ١٤٧ سال، در گذشت سال ٢٢٥٦ از آغاز هبوط.

یوسف: تولد ٢٢٠٩، اولین فرزند ؟ ، عمر ١١٠ سال، در گذشت ٢٣١٩ از آغاز هبوط.

بدین ترتیب ٢٤ قرن پس ازهبوط آدم برزمین، بنا برمندرجات تورات، تمام خانواده یعقوب، که دریک چشم بندی آشکار توراتی، به اسراییل تغییرنام داده، درمصر جمع اند، تا به تدریج و بعدها قوم بنی اسراییل

را تشکیل دهند، مورد آزار فرعون قرار گیرند و موسی برای رفع مذلت و مظلومیت و رهایی آن ها از مصر فرمان بگیرد. چنین کوششی از سوی نونازل کنندگان تورات، با قصد بستن مسیر شناسایی درست نسبت به ماهیت قومی انجام می شود، که در متون کنونی، فرعون مصری و شلمانصر آشوری و بخت النصر بابلی و اسکندر مقدونی، از مکان ها و در زمان های گوناگون، برچیدن مطلق را تنها راه رفع صدمات آن ها دانسته اند!

«و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی گرفت. و چون دید که بر او غلبه نمی یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن که فجر می شکافد». کفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم». به وی گفت: «نام تو چیست»؟ گفت: «یعقوب». گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود، بل که اسرائیل. زیرا با **خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی**». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۳۲، ٢٤ تا ۲۸)

قرآن براین داستان زورخانه ای صحه نمی گذارد و در سراسر آیات آن یعقوب شخصیت ثابتی است که هرگزاسرائیل خوانده نمی شود. این گونه اسرائیل تراشی مذبوحانه و خام خیالانه در تورات، از ناگزیری کسانی می گوید که درصدددند خود را بنی اسرائیل قرآن بشناسانند. مورخ گواهی معتبرتر از این قصه بی بهای کوچه بازاری، در نونوشته بودن تورات ندارد که یعقوب پس از پیروزی بر خدا در مسابقه کشتی، مدال نام اسرائیل را می گیرد! چنین نقل بی سامانی که مملو از لکه و وصله های خدا ناشناسی خنده دار است، از بی استعدادی خاخام های مامور تالیف اسفار خمسه جدید خبر می دهد و شاهد معتبری است که کنیسه با اقبال از عنوان بنی اسرائیل قرآنی، خطاب خوار کننده **یهود** را از قوم خود برداشته است و چون در اطراف یعقوب هیچ اسرائیلی را نیافته اند که بتواند با او در سفر مصر همراه شود و مسئولیت انتشار قوم در آن اقلیم را بر عهده گیرد، پس دست به اختراع اسرائیل کشتی گیر وفاتح برخدا زده اند تا

هویت پیامبرانه قوم با رجوع به اسراییل قرآنی مخدوش نباشد و آن اسراییل بی نسبی که در آیه ۹۳ سوره آل عمران صریحا سرکرده بنی اسراییل است، غریبه وانمود شود!؟ آن ها با شگرد برداشت مستقیم و تقریبا مطابق، در مواردی چون داستان یوسف و ماجرای خروج و بازگشت موسی از کوه، فرصت تراشیده اند که با تکیه بر قدمت، مدعی شوند که قرآن کپی کشیده ای از تورات است؟! و عجیب این که اگر در اسفار پنج گانه سطوری را برای ادراک عقلی و شهودی دارای استحکام نسبی و در مواردی مکفی می بینیم، تنها و تنها نمونه هایی از همان برداشت مستقیم از قرآن است.

«و این است نام های پسران اسرائیل که به مصر آمدند: روبین و شمعون و لاوی و یهودا، یساکار و زبولون و بنیامین و دان و نفتالی و جاد و اشیر. وهمه نفوسی که ازصلب یعقوب پدید آمدند **هفتاد نفر بودند** و یوسف در مصر بود». (عهد عتیق، خروج، فصل اول، ۱ تا ۵)

این سرآغاز تاریخ یهود است با این فرض که فرزندان یعقوب ملقب شده به اسراییل، با همت و حمایت یوسف در مصر جمع اند. این آمار زاد و ولد برای یعقوبی که ۱۲ پسر آورده و ۱۴۷ سال به جهان بوده گرچه اندک است، اما به تلافی در کوتاه مدتی آنان را به کثرتی می رساند که موجب هراس فرعون مصر شوند.

«و یوسف و تمام برادران اش و تمامی آن طبقه مردند و بنی اسرائیل بارور و منتشر شدند و کثیر و بی نهایت زور آور گردیدند و زمین از ایشان پر شد. اما پادشاهی دیگر بر مصر برخاسته که یوسف را نشناخت و به قوم خود گفت: «همانا **قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و زور آورترند**. بیایید با آنان به حکمت رفتار کنیم، مبادا که زیادتر شوند و واقع شود که چون جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همداستان شوند و با ما جنگ کرده و از زمین بیرون روند». (عهد عتیق، خروج، فصل اول، ٦ تا ١٠)

داستان از پی داستان است که کتاب های پنج گانه برای ایجاد پیوند میان رج های تاریخ قوم یهود به هم می بافد. در این جا قومی در

سکوت چندان متورم است که ازنیروی فرعون بالا می زند و موجب هراس اوست، هراسی که ضمنا متوجه هجرت واز دست دادن آن ها نیز می شود، زیرا تورات توضیح نمی دهد چرا فرعون ترسان از قدرت بنی اسرائیل، مانع خروج آنان از مصر بوده است؟!

«بنی اسرائیل از رعمسیس به سکوت کوچ کردند، **قریب ششصد هزار مرد پیاده**، سوای اطفال و گروهی مختلفه بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند و گله ها و رمه ها و مواشی بسیار سنگین و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورده بودند، قرص های فطیر پختند، زیرا خمیر نشده بود، چون که از مصر رانده شده بودند و نتوانستند درنگ کنند و زاد سفر نیز برای خود مهیا نکرده بودند. و **توقف بنی اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود** و بعد از انقضای چهارصد و سی سال در همان روز واقع شد که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر بیرون رفتند». (عهد عتیق، خروج، فصل دوازدهم، ۳۷ تا ٤۲)

پس در فاصله ٤۳۰ سال قوم بنی اسرائیل از هفتاد به ششصد هزار مرد افزایش می یابد. تکثیری که مفرحانه در این جا هم با دو برابر شدن در هرنسل سی ساله ممکن می شود. اگر فرعون همین تعداد را از مجموع مصریان افزون تر شمرده، پس باید نفوس و رعایای حد اکثر پانصد هزار نفری او داری چنان دستگاه حکومت باشند که بنی اسرائیل را در مهار خود نگه دارند. در این زمان ۲۷۵۰ سال از هبوط آدم می گذرد و به روایت تورات، از زمان جمع شدن طوفان از سراسر زمین و بازگشت دوباره حیات به جهان، قریب ۱۱۰۰ سال گذشته است. تورات خبر نمی دهد که مصریان از کدام قوم اند و اگر بنی اسرائیل در ٤۳۰ سال ٦۰۰ هزار نفر می شوند، چرا مردم مصر در یازده قرن فقط پانصد هزار نفرند و اگر مصریان با چنین جمعیتی به استحکام قومی ومدیریت سیاسی رسیده اند، پس چرا بنی اسرائیل با این سرعت تکثیر، به دنبال تدارک سرزمین پدری نبوده اند، تا کار استقرار قوم را تا پایان جنگ جهانی دوم و اشغال فلسطین به تاخیر نیانداخته باشند. آیا نباید شناخت درست آن اسرائیلی که قوم را در

مصر سرپرستی می کند، بی اعتنا به داستان ها و زمینه چینی های متبرک تورات، به سعی مقدم صاحب نظران جهان و به خصوص مسلمین تبدیل شود؟!

«و واقع شد در سال **چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از مصر** درماه‌زیو، که ماه‌دوم ازسال‌چهارم حضرت سلیمان براسرائیل بود، که بنای خانه خدا را شروع کرد و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود، طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندی اش سی ذراع بود و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه طولش بیست ذراع و عرض اش رو به روی خانه ده ذراع بود. و برای خانه پنجره های مشبک ساخت و بر دیوار خانه به هر طرف طبقه ها بنا کرد». (عهد عتیق، اول پادشاهان، فصل ششم، ۱ و ۲)

سلیمان از پادشاهان نخستین بنی اسرائیل در تورات است، که زمان آن ها را از ۹۳۰ تا سقوط اورشلیم **در۵۸۶ قبل از میلاد** تعیین کرده اند. از طریق این ارقام اصلی در تورات به تاریخ درست بنای هیکل اول در اورشلیم و بی پایگی مندرجات تورات های ورژن سوم کنونی، پی می بریم: یوسف در۲۳۱۹ پس از هبوط آدم در می گذرد، چهارصد و سی سال بعد، یعنی در سال ۲۷٤۹ عبری، قوم بنی اسرائیل از مصر خروج می کند و چهارصد و هشتاد سال پس از خروج، یعنی در سال ۳۲۲۹ عبری، که با ۵۳۹ قبل از میلاد و دقیقا با زمان کورش هخامنشی برابر است، سلیمان هیکل اول را می سازد، که در اسناد یهود، زمان سلطنت او، لااقل ۳۵۰ سال بر کورش مقدم است؟! آیا خاخام های تورات نویس با سلیمان آشنا نبوده و یا اعداد را نمی شناخته اند؟ در هر حال لازم است در تدوین ورژن چهارم، برای رفع این گونه اشتباهات اساسی، خرید یک ماشن حساب ساده را به کنیسه اعظم توصیه کنم و اگر این بدیهیات، ماهیت نونوشته، سر هم بندی و غیر الهی اسفار خمسه را بر کسانی برملا نمی کند، پس شبات را گرامی دارد، نان فطیر نوش جان اش باد و مجاز است در عید پوریم تا سحرگاه و به مدت چند روز پیاپی گیلاس بزند!

۱۶۹. بررسی سفر پیدایش تورات، ۵

جست و جوی مورخ در مراجع ادیان آسمانی، نقد تورات و انجیل و نیز اثبات آسان سلامت و صلابت و صحت قرآن، که تنها سند دینی غیر مخدوش است، با مقصد دریافت تصویر درست از پروسه پیدایی و پیشینه تجمع و تمدن و ظهور انبیاء در حوزه شرق میانه انجام می شود، تا بتوان درگفت وگوازتحولات تاریخی قرون اخیردراین منطقه، به برداشت های آن رجوع داد، چنان که با کشف جغرافیای حوزه وقوع طوفان نوح، اینک می دانیم، در زمانی مقدم برابراهیم، در بخش نامعینی از ترکیه کنونی، برگزیده ای به نام نوح، با کمک و راه نمایی خداوند، موفق به نجات وابستگان و مومنین و معتقدین قوم خود، از آسیب طوفان شده است. براین اساس و با مراجعه به تصاویر مکملی که قرآن در باب اجتماعات انسانی در منطقه ما ارائه می دهد، اینک نوح از شمایلی درقصص ادیان، به تاریخ سازی اثرگذار، تغییرجایگاه و وجهه داده و ماجرای مبهم آن طوفان، به بنیان دیگری در تاریخ تمدن این منطقه بدل شده است. مطلبی که با تصورات تورات در باب نوح و ابراهیم و یعقوب وماجرای طوفان همخوانی ندارد وادعاهای نادرست چندی در باب تاریخ سرزمین ترکیه را دگرگون کرده است.

«**و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذتهم بما کانوا یکسبون**. اگر اهالی ایمان آورده و درست عمل بودند، برکات از آسمان و زمین بر آن ها می گشودیم ولی تکذیب کردند، پس به چنگ افتادند به خاطر اعمال شان. (اعراف، ۹۶). **الم یاتهم نباء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین والموتفکات آتتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون**. آیا خبر اقوام پیشین، نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و منهدم شدگان به آنان نرسیده که پیامبرانی با مطالب روشنگر برآنان فرستادیم، پس خداوند بر آنان ستم نکرد که خود بر خود ستم کردند». (توبه، ۷۰) **فاخذتهم الرجفه فاصبحوا فی دارهم جاثمین**.

الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنوا فیها... پس زلزله بر آنان فرود آمد و در خانه های شان از پا درآمدند. چنان که منکران شعیب گویی هرگز در آن ها نبوده اند». (اعراف، ۹۰ و ۹۱)

آیات نابودی جمعی و تنبیه عمومی خطا کاران سمج در قرآن، اندک نیست و ابزار امحاء آنان نیز متنوع است: زلزله، باران سنگ، گرفتار شدن درسرما وصاعقه وباد وغرقه ماندن درآب. درمراحل و شرایط کنونی، تعیین زمان ومکان این گونه حوادث و ترتیب دقیق آن ها میسر نیست و جز ماجرای طوفان نوح نمی توان به یقین از احوال دیگر اقوام تنبیه شده و محل تجمع آنان با خبر شد. چنین آیات مکرر و مفصلی گواه است که ستیزه با درست عملی، علی رغم در اختیار داشتن راه نمایان لازم، جماعاتی را مشمول خشم خداوند و نابودی مطلق کرده است که اصلاح ناشدنی می نموده اند. در میان چنین توجهات نکات آموزنده چندی پنهان است: نخست این که امحاء حوزه به حوزه گمراهان، درخطه ومیان اقوام مختلف ومتعدد، خود به خود، جهانی بودن طوفان توراتی را مردود می کند. سپس محدوده این حوادث، به دلیلی که خداوند در آیات قرآن مردم نجد را به پند آموزی از دیدار بقایای مساکن و تاسیسات نابود شدگان دعوت می کند، باید گرداگرد محیط صدور اسلام و به اختصار شرق میانه باشد، پس چنین تصفیه ای، از نظر جغرافیایی، تنها شامل دایره ظهور انبیاء بزرگ، موسی و عیسی ومحمد می شود وگستره جهانی نداشته است. این تصویر و تصور به روشنی اعلام می کند که در زمان طوفان و تا مدت ها پس از آن، جز شرق میانه، هنوزمراکز تجمعی درجهان که به اعزام پیامبر بیارزد، صورت نبسته بود. چنان که با صراحتی ناب با خبر می شویم که خداوند نافرمانان علاج ناشدنی در تجمعات کهن این خطه را، به قصد کاهش از وسعت تنش های آتی در شرایط نوین، تصفیه فیزیکی کرده است. اگر اکنون اوضاع هماندیشی و شایستگی انسان چنین است که شاهدیم، پس تصور آن جهان بی رهنمود و تحذیر الهی، مهره های پشت آدمی را به لرزه می اندازد.

«**و لقد آتینا موسی الکتاب من بعد ما اهلکنا القرون الاولی بصائر للناس و هدی و رحمه لعلهم یتذکرون**. و از پس هلاک پیشینیان، به موسی کتاب دادیم تا روشنگر و رحمت و راه نمای مردم باشد، شاید که پند گیرند». (قصص، ٤٣). **فکاین من قریهٔ اهلکناها و هی ظالمهٔ فهی حاویهٔ علی عروشها و بئر معطلهٔ و قصر مشید**. پس چه بسیار مکان ها که به سبب ستم نابود کردیم، با دیوارهای فرو ریخته، قصرهای بلند و چاه های بی استفاده مانده». (حج، ٤٥) **قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبهٔ المجرمین**. بگو بر زمین بگذرید و عاقبت کار مجرمین را به چشم ببینید». (نمل، ٦٩)

این منظره ای است بی رتوش از تحولی مرحله ای در ارتقاء شیوه تربیت آدمی، که با نزول کتاب برای موسای پیامبر ترسیم می شود. در این جا خلاصه و ماحصل قریب یکصد آیه را می خوانیم تماما در باب عذاب و مجازات مردمی که اعزام راه نما و رسول بر آنان بی اثر بوده است. مورخ این گونه آیات را آینه تاریخ می داند و به دلایلی این مجازات ها را شامل بومیان نخستین بین النهرین می شمارد که نابودی کامل یادی ازآنان باقی نگذارده است، چرا که از پس سلسله تنبیه ها خبر از ظهور موسی می خوانیم که زمان او با نوح فاصله بسیاردارد ودرآیه ٧٤ سوره هود، ابراهیم که برگزیده ای پس از نوح است، درماجرای امحاء قوم لوط، شفیع ومیانجی معرفی می شود و از آن که زمان انهدام تجمع های بزرگ بابل و آشور و آرام و سومر در ماجرای پلید پوریم، دیر زمانی پس از عهد موسی و نزدیک به ظهور عیسای پیامبراست، پس به تقریب می توان ماجرای طوفان و ابراهیم و مردم نابود شده را، یکی دو هزاره مقدم بر بنیان گذاری تمدن های پرآوازه شرق میانه گرفت و مهم تر این که از میان این اقوام منهدم شده، قوم نوح امتیاز انحصاری و نخبه دارد، زیرا خلاف اقوام به کلی نابود شده، قوم او دوگروه اند: سرکشان مغروق و معتقدان برکشتی نشسته و ازبلا مصون مانده. بدین ترتیب می توان با یقینی نسبی دریافت که دردورانی معین، غربالگری خداوند در میان اقوام این منطقه، برای سرشماری معتقدین به فرامین آسمانی وتابعین

مرسلین، جز سرنشینان کشتی نوح را باقی نگذارده است. به زبان دیگرپراکنده شدن ساکنان کشتی، پس ازآرام گرفتن طوفان، انتشار صالحین بر زمین شرق میانه و راز آن خطاب و صفت **ممتاز** است که پیوسته در توصیف مردم این خطه به کار برده ام، فضل و امتیازی که تورات سرچشمه ومنشاء آن را در صحرای سینا و نبوت موسی می گوید و قرآن، چنان که بیاید، در تسلیم ابراهیم به خداوند یکتا، بالا بردن بنای کعبه و قبول نگاهبانی از آن در خانواده خود.

ناگفته پیداست با آگاهی نو ازمنزلگاه طوفان، خیزگاه این صالحان در کشتی نشسته را باید سرزمینی دانست که در گذر زمان نام های گوناگون گرفته است: آسیای صغیر، روم شرقی، سرزمین بیزانس، مرکزدولت عثمانی و بالاخره ترکیه امروز. نام هایی که قدیم ترین آن ها، درفرهنگ کنونی، از دوران معینی دورتر نمی رود ونشان می دهد که بخش کوچکی ازحواشی مصون از طوفان آن سرزمین پهناور، تنها از زمان ورود رومیان گریخته به شرق، در قرون اولیه میلادی، از حالت غیر مسکون درآمده و پیدایش هر تجمع قابل اعتنای تاریخی در حصه اصلی و طوفان زده آن، بی کم ترین تردید، ظهوری نو و برآمده در سده های اخیر است، که به قرائن کافی دورتر از پنج قرن قبل نمی رود و ازآن که مولانا را دفن شده در قونیه تبلیغ می کنند، آن گاه که درهشتصد سال پیش اثری از چنین شهری درآسیای صغیر نبوده، پس دلیل روشن دیگری بر رد او به دست می آوریم.

بدین ترتیب گسترش زندگی در نجد، پس از آن طوفان، دنباله و امتداد حیات ساکنان ایمان آورده کشتی است که در میان آرام گرفتن طوفان وظهور موسی وعیسی ومحمد زیسته اند. تحول نوینی که از شرق بین النهرین و سراشیب جنوب شرقی آرارات آغاز می شود و نه از مصر و سینا و ناصریه. چنان که کنکاش در زوایای قرآن و رجوع به آیه ۹۳ از سوره آل عمران، نشان می دهد که اسراییل سر پرست بنی اسراییل در مصر را، به دلیل روشن اعزام موسی برای تربیت و خلاص آن ها، نمی توان از انبیاء الهی و ذریه نوح شمرد.

ماحصل این مباحث، از سوی دیگر، ما را با منظور خلقت آشنا می کند: برابر هر انسانی راهی گشوده است و هشدارهایی می شنود تا سرانجام خصلت غیر متجاوز و مسالمت جوی شایسته آدمی را برگزیند و با اوضاع کنونی جهان، که علما و حکما را در خدمت منافع یهود و طالب دنیا می بینیم، بی گمان غربالگری دیگری ناشی از خشم الهی، در ابعاد و با ابزاری مافوق خیال، در راه است.

«**و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی للظالمین**. و چون ابراهیم کلماتی را پذیرفت و از عهده برآمد، خدای اش خطاب کرد که تو را پیشوای مردم قرار دادم. گفت و اخلاف من؟ گفت این عهد برای ظالمان نیست. (بقره، ۱۲٤) **و لقد ارسلنا نوح و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوۀ و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون**. و به واقع نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم و در میان زاد و رود آن ها پیامبری و کتاب قرار دادیم، از میان آنان هدایت شدگان و بسیاری هم بد عمل بودند». (حدید، ۲٦)

ملاحظه می کنید که تعارفی درکار نیست و خداوند قصد ندارد از باب دل خوشی، ذریه ابراهیم را معصوم قلمداد کند. همین آیات و نظایر دیگر آن، بساط تمام امام زاده بازی های موجود را درهم می ریزد و معلوم می کند خداوند تعلق به این یا آن خانواده و شخص را اساس تقدس و تکریم کسی نمی گیرد، هر بنده ای را در برابر اعمال و رفتار خود مسئول می شمارد و بر سلامت نفس آیندگان و وابستگان هیچ کس تایید و تضمین نمی سپارد. چنان که زاد و رود نوح را به اختصاص دنبال نمی کند، نامی از سام و حام و این و آن نمی آورد و دایره سجل احوال یهودی با صدها نام از انبیا زادگان باز نمی کند و چنان که آیات چندی گواه است، از پس نوح ابراهیم را می گزیند و برمی کشد که مراتب انتخاب او موکول به گذر از آزمون های مختلف و دشواری است که ضمن آن، چنان که در سلسله ای از آیات در سوره انعام، از شماره ۷٤ به بعد می خوانیم، از درافتادن ابراهیم با

نفس و عقل و انتخاب خویش، تا تخریب بتکده های فامیلی، گذر از آتش، پس خواندن تقاضای آمرزش پدر و قربان کردن فرزند نیز دیده می شود. در این جا ابراهیم توراتی را نمی بینیم که مشغول سیر و سیاحت پر منفعت با زوجه خویش است، این جا پیامبری زاده می شود که هیچ تعهدی به غیر خدا ندارد و تا به میزانی مقرب و مطمئن است که متقابلا پروردگار را نیز به گذر از آزمون می خواند.

«**و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعةً من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیر حکیم**. و ابراهیم گفت: به من بنمای ای خداوند که چه گونه مردگان را زنده می کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا ولی برای اطمینان قلبی. گفت: پس چهار پرنده بگیر و قطعه قطعه و مخلوط کن سپس بر هرکوهی قطعه ای قرار بده، بعد آن ها را به خود بخوان تا بی درنگ به سوی توآیند و بدان که خداوند دانایی بلند مرتبه است». (بقره، ۲٦۰)

پس تولد هر پیامبر و رسول و فرستاده ای در قرآن، موکول به اعلام و امتحانی است که ربطی به خون و خانواده و قوم و قبیله ندارد. چنان که خداوند از پیوندهای آخرین رسول خود با ذریه پیامبران چیزی نمی گوید و نامی نمی برد. همان گونه که آیاتی از جمله ٥٤ و ٥٥ سوره نساء، قرینه است که ذات باری به انتخاب و اختیار خود، هر کس را که بخواهد به منصب رسالت و یا توانایی در جاه و مال برمی گزیند. پس ردیف کردن نام انواع اقوام و اولاد انبیاء در تورات، و مقدس شمردن هرجعبه ودیوار و پارچه ونان و سنگ وگردن آویز و شمعدان و شولایی، در این یا آن گوشه جهان، از فهم و فرهنگ دیگری خبر می دهد که کم ترین آثاری از آن جز در موارد معدودی از آزمایش شدگان در قرآن نیست و اگر قرآن کتاب آسمانی است، پس تورات بیانی از خاخام های کنیسه است که از خدای به خصوص خود تبعیت می کنند.

«**و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد ءامنا واجنبنی و بنیّ ان نعبد**

الاصنام. رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی منی و من عصانی فانک غفور رحیم. ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوۀ فاجعل افئدۀ من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلکم یشکرون. و چنین بود که ابراهیم گفت: خداوندا این سرزمین را امن بگردان و من و فرزندان ام را از پرستش بتان باز دار. خداوندا مردم بسیاری را به گم راهی کشانده اند. کسان من تبعیت کنندگان از من اند و حساب عصیان کنندگان، با عفو و رحم توست. پروردگارا من و کسانی از من در این سرزمین بی بار در جوار خانه تو ساکن شده ایم تا نماز بگزاریم، پس قلوب مردم را بر آن ها نرم کن و از ثمرات روزی شان ده تا شکر گذار باشند». (ابراهیم، ۳۵ تا ۳۷)

این است مراتبی که ابراهیم را از خانواده ای بت پرست به بانی و نگهبان خانه خدا ارتقاء می دهد و پایه های یکتا پرستی اسلامی را در حوزه ای می ریزد و پرچمی را در زمینی بلند می کند، که هنوز هم تکیه و قبله گاه مسلمین جهان است. چنین مسیر صحیح و چنان آزمون های دشواری که خداوند برابر ابراهیم قرارمی دهد، به خوبی معلوم می کند که ابراهیم توراتی، همچون اسراییل کشتی گیر قلابی است و درمنظر تاریخ نمی گنجد. مورخ می گوید اگر خداوند در آیات مکرر سلسله مراتب نبوت را از نوح به ابراهیم و در واقع از آرارات به مکه می رساند، پس این سیری از شرق به غرب است واگر اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف از ذریه ابراهیم مسلمان اند، پس بنی اسراییل مصری به داستان دیگری مربوط می شوند و ظواهر نبوت نشان می دهد که خداوند برای تربیت آن قوم، نخستین رسول حامل کتاب را برآنان منصوب کرده است، که آموزه های آن را پیروان اسراییل ناشناس، سرانجام بی اثر کرده و قوم را به همان راهی برده اند که در نهایت مورد غضب خداوند و پیوسته با احتیاط و انزجار همسایگان خویش رو به رو بوده اند. معلوم نیست با وجود چنین تصریح و وضوحی در آیات قرآن، توهمات کنونی در باب ابراهیم و یعقوب و یوسف از چه ناشی می شود؟!

۱۷۰. مسلمانان اسپانیا، ۱

از این جا، به فصل درو، از داده های پیشین نزدیک می شوم و به مواردی ورود می کنم که در عین استقلال، پیوند پنهان و آشکاری با مباحث پیش گفته دارد، اندیشه های فروش نرفته را به بازگشت در بازار و زادگاه شرقی خویش دعوت می کند و از توجه به مورخان دغل کار دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب باز می دارد. از این به بعد راه بر هر متعصب و هرگونه تعصبی بسته می ماند، رسن و گردن بند اوهام را می گسلد وبه خواست خداوند با مناظری آشنا می شویم که درآن مبانی سرگشتگی مردم منطقه وسرچشمه عداوت معتاد را می یابیم و ریسمانی می آویزد تا شاید خود را از اعماق چاه ویل دروغ، که قرونی است در آن سقوط کرده ایم، بالا کشیم و بی تامل قبول کنیم که حتی سطری از آگاهی های کنونی ما، در عرصه های تاریخ و ادب و باورهای سنتی و مذهبی، موافق حقایق نیست و مصداق ضلالت مطلق است.
به گمان مورخین موظفی که از سوی کنیسه و کلیسا هدایت شده اند، طلوع وگسترش اسلام، از ایمان موجد تغییرات تربیتی و تمدنی ناشی نمی شود، بل فقط ضربه شمشیر مسلمین و میل به غارت جهان، عرصه ای به پهنای ده هزار کیلومتر، از انتهای خراسان تا مرزهای اسپانیا را درنوردیده است! ساده لوحی بی پایانی که تناقض میان استیلای نظامی و ایستایی پر التهاب پانزده قرنه مسلمین بر احکام و آیات قرآن را، در میان مللی نادیده می گیرد، که در مواردی، تجارب مهم تاریخی و فرهنگ پا برجا و کهن پیش ازاسلام داشته اند.
ایگناسیو اولاگوئه، محقق و منتقد تاریخ در اسپانیا، کتابی دارد با نام «عرب ها به اسپانیا یورش نبرده اند». کار یگانه ای است با پایه یابی عقلی و انبوهی اسناد غیر قابل تردید در اثبات این مطلب که سراپای داستان حمله زمان بنی امیه و انتقال بقایای آن ها به اسپانیا مجموعه داستان های بی بنیانی است که کلیسا برای حفظ آبروی خویش با

دست مورخان وابسته، نوسازی کرده است. کتاب او را انتشارات شباویز در سال ۱۳۶۵ با نام عجیب و غیر عادی «هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا» منتشر کرد که ربطی به نام اصلی آن ندارد و خود موید آن است که نخواسته اند عنوان کتاب، گروه بزرگ تری را به سمت حقایق مندرج در آن هدایت کند.

«با توجه به چنین مسائلی است که به نظر می رسد **تمام جریان توسعه و انتشار اسلام در اسپانیا را باید از نو مورد بررسی قرار داد:** آیا منطقی تر نیست که به اسلام گرویدن اسپانیا را بیش تر محصول جنبش های دگرگون ساز داخلی در اسپانیا بدانیم، تا نتیجه یک رشته فتوحات نظامی غیر ممکن؟... مولف کتاب حاضر بر آن است که بخش مهمی از تاریخ کشور خود را از نو به نگارش در آورده و در این راه حد اکثر واقع بینی لازم را به کار گرفته است تا اسطوره ای ناشی از تالیفات تعصب و جهل و اهمال و محافظه کاری و هراس از نفی بعضی آرای رایج را منهدم سازد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳)

این مختصر را که از یادداشت **ژان بائر** تلخیص کننده کتاب ایگناسیو اولاگونه در بخش پیش گفتار برداشته ام، خطابی است به مورخان جهان، که داستان های کنونی در باب تاریخ حواشی و اطراف خود را بازبینی کنند و برای روشن شدن سرگذشت حقیقی تمدن و تجمعات انسانی، با بیرون دویدن از عرصه های جاعلانه و با پوشال و مقوا دکور بندی شده کنونی، به تالیف جمعی نوینی از ماجراهای تاریخی انسان به طور اعم بپردازند، که تحت تاثیر تلقینات کنونی کنیسه و کلیسا نباشد.

«مضافا این که آلمان ها احتمالا می توانسته اند روسیه را تسخیر کنند، **اما هیچ سپاه عربی هرگز قدم به خاک اسپانیا نگذارده است.** مورخان کلاسیک بر اساس اسناد و مدارکی نارسا و پریشان، خود را مجاز شمرده اند که مدعی شوند که تمدن عربی - اسلامی به نیروی اسلحه بر شبه جزیره ایبریا تحمیل شده است. در این داعیه کمبود متون تاریخی، که هیچ کدام از آن ها هم معاصر اسلام آوردن

اسپانیا نیست، به تمایلات **جزم آلود مسلمانان و مسیحیان** افزوده شده است». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳)

مشکل بزرگ موجود دربرابرمورخان نواندیش جهان، رسوخ عمیق و قدیم داده های نادرست در باورهای عمومی است و چنان که در فوق می خوانید، مسئله این است که دروغ بزرگ تسخیر نظامی اسپانیا به وسیله نیروهای نظامی بنی امیه را، مسلمانان بیش از مردم اسپانیا پذیرفته اند، چنان که دروغ درشت تری چون جنگ های قادسیه و جلولاء و نهاوند را، هر یک از دو طرف ماجرا، ایرانیان و اعراب، با منظورهای متعصبانه ومخصوص به خود، دنبال می کنند و ماجرای ابلهانه حمله اعراب به اسپانیا و قصه کرم زده یورش نیزه و شمشیر داران مسلمان به ایران، به همان میزان درکتاب های درسی اسپانیا و ایران به عنوان واقعیت رخ داده در تاریخ، پذیرفته و مضبوط است که ناسیونالیسم عرب با ورم های قومی لازم به آن توهمات روی نداده افتخار می کنند! اگر سازمان های اقتصادی و فرهنگی ایران، حتی پس از انتشار وسیع مستند تختگاه هیچ کس، باز هم نقش پشت برگ اسکناس های جدید را تخت جمشید انتخاب می کنند، درست شبیه آن است که آموزش و پرورش اسپانیا، ٤٣ سال پس از کتاب بی بدیل ایگناسیو اولاگوئه، به اسناد منتشره در کتاب او بی اعتنا می ماند ومسئولان فرهنگی این جمهوری، تا زمانی نامعین به مجموعه مباحث «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بی توجه خواهند ماند. تمام این اشارات نشان می دهد که تا چه میزان فرهنگ موجود انسانی در تمام مراکز حساس تمدن درکنترل کنیسه وکلیسا و شبکه «دفاع از جعل و دروغ» مشرکین، تا کجا در تاریخ نگاری جهان فعال است! با این همه می کوشم تا با مطالب محکم کتاب ایگناسیو اولاگوئه و موارد دیگر آشنا شوید، تا بدانید اگر ماجرای هجوم شمشیر به دستان مسلمان به اسپانیا، فاقد هرگونه مقبولیت عقلانی است، پس بی شک جمله ای از تاریخ اسلام موجود را نمی توان باعنوان هویت وسرگذشت اسلام

و مسلمین به فرهنگ جهان ارائه داد.

«صرف نظر از این وقایع نگاری مضبوط به زبان لاتینی، قدیمی ترین متونی که مورد استناد و مراجعه مورخان اسپانیای **قرن هشتم میلادی** قرار گرفته است، همه به لغت عربی است: یک تاریخ که به ابن حبیب مسلمان و ناشر مذهب مالکی در اسپانیا نسبت داده می شود. یک متن عربی دیگر نیز وجود دارد که منتسب به ابن عبدالحکم عالم مصری است. سومین متن عربی موجود احادیث الایمان والسیاسه است که به مورخ شهیر ابن قتیبه نسبت داده می شود.
خاورشناس عالی مقام هلندی، رینهاردت دوزی، در یکی از آثار خود، تحت عنوان پژوهش هایی در باب تاریخ و ادبیات اسپانیای قرون وسطی، نشان داده است که ابن قتیبه مولف احادیث نیست و این متن در حدود ۱۰۶۰ میلادی به نگارش درآمده است». (ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹)

اینک و با اعانت به نوشته های پیشین می دانیم که در قرن هشتم میلادی، هیچ مورخ ومولف عرب به سبب نبود بدیهی خط بالغ ولازم و فقدان وکمبود مواد وماتریال برای کتاب نویسی، قادرنبوده است در باب این یا آن مقوله تاریخی و اجتماعی و غیره صاحب تالیف شمرده شود. چنان که با مدد الهی، به زودی با خبر می شویم که نه فقط مذهب مالکی، بل هیچ یک از فرق اسلامی، تاریخ ظهور و حدوثی دورتر از چند قرن پیش نداشته اند.

«هنگامی که خلیفه سپاهیان خود را برای تسخیر جهان می فرستاد، هدف اش اشاعه دین جدید بود. از این نظر، یورش اعراب نه فقط به قصد تصرف سرزمین های بیگانه، بل به منظور اشغال و تسلط بر آن ها صورت می گرفت. سلطه ای که می بایست مبانی زندگی و تفکر اجتماعات غیرمسلمان را به کلی تغییر دهد. چنین هدفی لزوما باید به دولتی نیرومند و مجهز به یک نظام حکومتی قوی متکی باشد. مشخصه چشم گیر یک نظام استثنایی در همین است. چنین ساختار اجتماعی مستلزم کشوری است پر جمعیت و ثروتمند. پس بنا بر این عربستان قرن هفتم میلادی باید کشوری کاملا متفاوت با آن چه امروز می شناسیم بوده باشد.

در حال حاضر، ما شواهد و مدارکی قانع کننده در دست داریم که نشان دهند صحراها و بیابان های داخلی شبه جزیره عربستان، **ربع الخالی** و **نفود**، از گذشته های بسیار دور همواره وجود داشته اند. در زمان بعثت حضرت محمد، شبه جزیره عربستان عملا به همین صورت کنونی بوده است. جمعیت عربستان در آن روزگار بسیار ناچیز بوده، تقریبا منحصر می شده است به طوایف کوچ نشین یا کاروان دار. بدین ترتیب، پرسشی که مطرح می شود، این است: خلفای صدر اسلام منابع انسانی و پول لازم برای نیل به مقاصد وسیع و دورگستر خود را از کجا تامین می کرده اند؟

در یک سرزمین کویری با خاک سست و نفوذ پذیر، حیوانی مانند اسب، حتی اگر انسان بتواند چهل لیتر آب مورد نیاز روزانه او را نیز تامین کند، قادر به ادامه حیات نیست. در چنین وضعی، اسب فقط قادر به طی مسافتی کوتاه است به شرط آن که در پایان راه، منابع آب لازم وجود داشته باشد. در عربستان، تنها شتر می تواند به زندگی ادامه دهد: این حیوان نشخوار کننده است و همین خصیصه به او امکان می دهد که کم یابی آب را به تر تحمل کند. در ضمن، شتر به عنوان یک حیوان دونده قادر است مسافت هایی طولانی را با حداکثر استفاده از یک غذای اتفاقی و پراکنده، با سرعت نسبتا زیاد طی کند. اسب «عربی» اصیل که احتمالا از منطقه «هلال خضیب» منشاء می گیرد، به ظن قوی نسل دو رگه ای است که بعدها در اثر پیوندهای معمول در آسیا و آفریقای شمالی وآندالوسیا به وجود آمده است. «هلال خضیب» اصطلاحی است که در مورد سرزمین های فلسطین و سوریه و بین النهرین به کار می رود. این سرزمین ها با اوضاع اقلیمی ویژه ای که مناسب توسعه کشاورزی است، به طور نیم دایره شمال شبه جزیره عربستان را در احاطه خود دارند. اشاراتی که در قرآن کتاب مقدس مسلمانان، راجع به اسب دیده می شود. بیش از آن که موید رواج واقعی این حیوان در زندگی روزانه عربستان باشد، نماینده گرایش به یک سطح زندگی برتر است. اعراب بدون تردید این تنها مرکب قادر به تامین پیروزی های جنگی صاعقه آسا را در اختیار نداشته اند، آن هم پیروزی برق آسایی در ردیف فتوحات پارت ها، هون ها ومغولان آسیای مرکزی.

لویی سدیو، طی تاریخ اعراب خود، در مورد دومین لشگرکشی مسلمانان به دمشق، ارقامی مانند «ده هزار اسب سوار، دوازده هزار

شتر و بیست هزار پیاده» ارائه می دهد. در عمل چنین چیزی غیرممکن است. اسب و شتر که به شرایط جغرافیایی متضادی وابسته اند، حتی به طور تصنعی هم قادر به همزیستی با یکدیگر نیستند: رایحه خاص هر کدام از آن ها دیگری را می رماند ـ درست نظیر سگ و گربه. به علاوه ده هزار راس اسب به تنهایی احتیاج به چهارصد هزار لیتر آب روزانه دارند. بین مکه و دمشق این مقدار آب و همچنین آب مورد نیاز ده هزار سوارکار و بیست هزار پیاده نظام، از کجا تامین می شده است؟
نکته دیگر این که در آغاز قرن هفتم میلادی، نعل اسب که از اختراعات گل ها در زمان سلسله مروونژین ها است، هنوز به عربستان راه نیافته بود. در آن زمان، در خاور نزدیک رسم چنان بود که هرگاه می خواستند یک چهار پا را به عنوان مرکب از منطقه ای شنی یا سنگلاخ عبور دهند، سم هایش را با چرم می پوشاندند. بنا براین به فرض آن که اعراب اسب هم در اختیار داشته اند، باز قابل تصور نیست که اسب های آنان توانسته باشند این چند هزار کیلومتر مسافت تا اسپانیا را بدون نعل بپیمایند. مضافا این که سوارکاران آن ها ناچار بوده اند بدون رکاب اسب بتازانند، چرا که رکاب اسب در چین اختراع شده بود و زودتر از قرن نهم میلادی به خاور نزدیک راه نیافت». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۲)

اینک خوانندگان این وبلاگ می دانند حتی ایگناسیو اولاگوئه، تا چه میزان آلوده به اطلاعات دروغینی است، که مستقیما با تحقیقات او ارتباطی نداشته اند: ازفتوحات برق آسای پارت ها، هون ها و مغولان آسیای مرکزی و از مؤلفان و مورخین اسلامی نخستین سده های هجری می گوید که در تحقیقات «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بر باد رفته است. با این همه نحوه نگاه او به مقدمات ماجرای تسخیر اسپانیا به دست سپاه عرب از نوعی روش بنیان اندیشانه حکایت می کند و لغزش های کم و بیش او در باب اطلاعات تاریخی جهان، خود موید آن است که سران و رهبران کنیسه و کلیسا هیچ تپه ای در کنکاش های تاریخی بشر را غیر ملوث باقی نگذارده اند.

«بنا بر روایت مولف مجموعه اخبار، شخصی اولبان نام (کنت ژولین) که فرمانروای خطه ساحلی شمال مراکش بوده، چهار قایق به اعراب کرایه می دهد. فرض کنیم که این قایق ها دارای حداکثر ظرفیت ممکن بوده باشند: پنجاه سرنشین به اضافه خدمه. برای این که طارق بتواند افراد زیر فرماندهی خود را با این قایق ها از تنگه عبور دهد، می بایست حداقل سی و پنج رفت و آمد بین دو ساحل تنگه انجام پذیرد و این یعنی هفتاد روز وقت، زیرا چنین قایق هایی در به ترین حالات قادر نیستند فاصله تنگه را در کم تر از یک روز طی کنند. با احتساب هفته های طوفانی که هر گونه عبور و مروری را در تنگه غیرممکن می کند، خیلی راحت به سه ماه می رسیم.
این طرز پیاده کردن کند و تدریجی قوا در یک ساحل بیگانه غیرقابل تصور است، زیرا گروه های اول، پیش از آن که گروه های بعدی بتوانند یاری شان دهند، به دست مدافعان تارانده می شوند. ابن عبدالحکم، پیروزی اعراب را در این لشگرکشی معلول یک حیله جنگی می داند: «افراد طارق در یکی از جزایر واقع در تنگه چند تن از دهقانان را اسیر کردند و جسد یکی از آنان را پس از کشتن در دیگ بزرگی انداختند و به پختن آن مشغول شدند. سپس در یک دیگ دیگر به پختن گوشت معمولی پرداختند. بعد به کمک بعضی ترفندهای گمراه کننده و عوض کردن کاسه ها، به بقیه دهقانان اسیر چنین القا کردند که گویا سپاهیان طارق از گوشت انسانی تغذیه می کنند. همین دهقانان پس از آن که آزاد شدند خبر آدم خواری سپاهیان طارق را در سراسر کشور اسپانیا پراکندند».
بقیه قضایا را چنین روایت می کنند که با پراکنده شدن خبر آدم خواری سپاهیان عرب، اهالی شبه جزیره ایبریا به جای قتل عام نخستین گروه های سپاه طارق با کمال احترام آن ها را پذیره شدند: در واقع، مردم اسپانیا ترجیح می دادند که بدون قید و شرط تسلیم «اعراب آدم خوار» شوند ولی در دیگ غذای آنان جای نگیرند. صرف نظر از این که چنین مطالبی قانع کننده نیست، باید تذکر داد که در تنگه بین مراکش و اسپانیا اصولا جزیره ای وجود ندارد و برای گذراندن ۷۰۰۰ سپاهی زیر فرماندهی طارق در اوضاع عادی، حد اقل یک صد قایق بزرگ لازم بوده است به علاوه فقط مردم دریا نورد قادر به انجام چنین کاری بوده اند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۸)

چنین نقل قول هایی در باب سقوط اسپانیا به دست سپاهیان عرب، که از داستان های علی بابا و چهل دزد بغداد مایه می گیرد، در نزد خردمند، برترین سند تهی دستی کلیسا و کنیسه در تدوین تاریخ اسلام و تهاجمات مندرج در آن است. افزون بر چهل سال می گذرد که کلیسا پاسخی به سئوالات نخستین و دیگر پرسش های مهم ایگناسیو اولاگوئه، جز تکرار موهومات پیشین نداشته است، چنان که چهل سال دیگر هم هیچ یک برای سئوالات مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» پاسخی نخواهند داشت، جز این که بر ابعاد گلوله و برد و تعداد شلیک از توپخانه فرسوده پیشین خود بیافزایند.

۱۷۱. مسلمانان اسپانیا، ۲

نگارش تاریخ به شیوه افسانه بافان یهود، در ماجرای ساختگی حمله مسلمین به اسپانیا، از فحوای مطالبی به دست می آید که در باب این حادثه ساخته‌اند. دراین مورد نیز، با همان توصیفات بی انسجام شاه نامه ای رو به روییم که مثل زاده شدن رستم و روزگار جمشید و زال، مشحون ازصحنه های خیال پردازانه فاقد اسباب و اساس است.

> «اعراب به طور کلی اطلاعات دقیقی درباره اهداف نظامی خود در اختیار نداشتند. **آنان با نقشه های جغرافیایی نیز هنوز آشنا نبودند**. از مدارک موجود چنین برمی آید که از مقصد اصلی خود در اسپانیا نیز آگاهی درستی نداشته اند. در مجموعه اخبار چنین می خوانیم: «هنگامی که موسی در الجسیراس قدم به خاک نهاد، راهی را که طارق پیش از او پیموده بود، نشان اش دادند. موسی پاسخ داد که میل ندارد از آن راه برود. آن گاه، مسیحیانی که نقش راهنما را بازی می کردند، به وی گفتند: «ما راهی به تر از مسیر او به تو نشان خواهیم داد. در این مسیر جدید، تو شهرهایی بسیار مهم تر از شهر هایی که طارق فتح کرده است خواهی یافت و **به لطف خداوند همه آن ها را تسخیر خواهی کرد**».

بنا بر این چنین مستفاد می شود که اعراب نمی دانستند به کجا می روند ومردم مسیحی شبه جزیره ایبریا راهنمایی آنان را به عهده می گرفتند. بدین طریق سپاهیان مهاجم تحت نظارت و هدایت مردم بومی به پیش می تاختند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ٢٤)

این که اعراب نجد، ۱۳۰۰ سال قبل، از وجود سرزمینی به نام ایبری با خبر باشند و راه وصول زمینی و دریایی به آن را بدانند، در جهانی که تا ۵۰۰ سال پیش به طور اعم با ترسیم نقشه آشنا نبوده، مقیاس های اندازه گیری جغرافیایی، حتی در خیال کسی نمی گنجیده و تشخیص فواصل پیموده ناشده و حتی پیموده شده ناممکن بوده، داستان وصول اعراب به شبه جزیره ایبری، با عبور از پنج هزار کیلومتر ریگزار بی آب و علف، که تحرک بومیان را نیز موکول و مشروط به ده ها تدارک و تمهید مقدمات می کند، درست همانند حمله پنج میلیونی خشایارشا به یونان، لشکر کشی های پی در پی محمود غزنوی به هندوستان، جا به جایی نظامی چنگیز و هلاکو و تیمور و یا وفور نقشه هایی از محدوده خلیج فارس، از دو هزار و هفتصد سال پیش، موجب سرور است. از این ها نیز شادی بخش تر جان فشانی و دل سوزی های گروهی از مسیحیان در گشودن مسیر و راه نمایی سردار مسلمین است، که علت آن را باید از پاپ اعظم و یا لااقل کشیش منطقه بپرسیم!

«مولف مجموعه اخبار چنین آورده است که برای به تسلیم کشاندن مدافعان شهر مریدا «که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشت». **موسی**، فرمانده نیروهای اعزامی عرب، پس از اولین تماس با نمایندگان شهر که برای مذاکره آمده بودند، تصمیم گرفت ریش سفید خود را برای جلسه بعدی به رنگ حنایی درآورد. یکی از نمایندگان شهر فریاد برآورد: «او باید یکی از همان هایی باشد که گوشت انسان می خورند، و الا این همانی نیست که ما دیروز دیدیم!» سپس هنگامی که در فرجام کار برای بار سوم به دیدن موسی آمدند، او را با محاسنی سیاه رنگ یافتند. پس از مراجعت به شهر،

نمایندگان رو به جمعیت منتظر بانگ برآوردند: «بی فایده است! شما در برابر رسولانی می جنگید که به میل خود تغییر رنگ و حال می دهند و پیر و جوان می شوند. فرمانروای آنان در آغاز مذاکرات پیر مردی بود با محاسن سفید و اینک همان شخص مردی است جوان با ریش ها و گیسوان سیاه. بس است! **دست از مقاومت بردارید و آن چه را که این مرد خواهان است بدو تسلیم دارید**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۲)

رنگ و بوی تاریخ سازی اورشلیمی از این سلسله نقالی های کوچه بازاری بلند است، جایی سربازان طارق ادای آدم خواران را در می آورند و این جا موسی نامی که خدا می داند چه کسی است، با تجدید و تغییر رنگ موی ریش، شهری را که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشته، بدون جنگ به تسلیم وا می دارد! مورخ وجود همین قصه های بی سر و ته در موضوع انتقال دین اسلام به اسپانیا را، دلیل بی اساسی و ساختگی بودن تمام مطلب می داند.

«در یکی از زندگی نامه های پیامبر اسلام که منتسب به سنت ایلدفونس می باشد، چنین می خوانیم که «وی برای تبلیغ اعتقادات نادرست خود به اسپانیا آمد و هنگامی که سنت ایزیدور (از پایه گذاران عمده کلیسای اسپانیا) در سفر رم بود، اعتقادات خود را در کوردوبا آشکار ساخت. سنت ایزیدور، پس از بازگشت از رم، از حضور پیامبر اسلام در قلمرو خود آگاه شد و بلافاصله تعدادی از افسران را برای بازداشت او اعزام داشت. ولی ... **شیطان پیامبر اسلام را از خطر آگاه ساخت...**»». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۷)

چنین که می خوانیم ظاهرا پیامبر بزرگوار اسلام، در غیاب مطران اسپانیا، ابتدا برمردم ایبریا مبعوث شده است! اگر واتیکان رواج این گونه روایت های از تاریخ را مجاز و مباح می شناسد و کینه آرام نگرفتنی خود نسبت به پیامبر اسلام را حتی به این صورت عقب مانده، که شیطان را نجات دهنده رسول خدا از چنگ افسران کلیسا در اسپانیا می گوید و نادانی و بی خبری کامل سازنده این سخنان

سلیطه را، از گردش ایام و تاریخ ادیان نشان می دهد، پس خود به خود انگیزه کلیسا در به صحنه آوردن نمایش بزک شده حمله مسلمین به اسپانیا، در تمام وجوه آن، آشکار می شود.

«از همان قرن هشتم اسقف اعظم رودریک خیمانز بر این نظریه تاکید می ورزید که یورش پیروزمندانه اعراب به اسپانیا چیزی نبوده است جز کیفر بایسته ای که از جانب خداوند نازل شده بود: رودریک، پادشاه اسپانیا، با فریب دادن دختر کنت دوسئوتا، پیمانه گناهان بی شمار قوم ویزیگوت را لبریز ساخت. پدر اهانت دیده دختر به اراده خداوند قیام کرد و **امواج سپاهیان عرب را به سوی این سرزمین گناهکاران وفاجران سرازیر ساخت**. مردم اسپانیا که از مراتب لطف الهی بی نصیب مانده بودند، لزوما در برابر اعراب از پای درآمدند. همه چیز ازدست رفت، مگر جلال و شرف مسیحیت. برخی دیگر پای یهودیان را به میان کشیده اند. و البته، این جماعت همان جرمی را مرتکب شده اند که بدان شهرت دارند: **خیانت ورزیدن به مردمی که آنان را میان خود پذیرفته اند**. به طور کلی برای حفظ و تایید نظریه فتح اسپانیا به وسیله آهن و آتش، **مورخان کاتولیک تمام انواع دستاویزها و افسانه های تاریخی را بدون کوچک ترین ترمیم یا تصحیح، به خدمت گرفته اند**. بوسوئه نویسنده و مورخ فرانسوی نیز با ابداع این نظریه که گویا مسیحیان به طور انحصاری مشمول همیشگی الطاف الهی می باشند، بر تمام قصه های کهن مهر تایید می نهند. خاور شناسان برای بررسی و تحلیل پیشداوری های حاکم بر آثارمورخان عرب تحرک وهمت کم تری ازخود نشان داده اند. متون اساسی و وقایع نگاری های کهن مورخان عرب از نظر زبان شناسی و نقد کلام (فیلولوژی) مورد تتبع وبررسی عمیق قرارنگرفته و نخستین کوشش برای تشخیص ترتیب دقیق سوره های قران مجید تازه درسال ۱۹۵۳ به وسیله رژی بلاشر آغاز شده است». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۰)

به راستی که مورخان و مفسران، اسلام شناسان و ایران شناسان و بررسان فرهنگ و هویت ملل شرق میانه، از عامی و بی سواد ترین مردم در مغرب زمین اند، برگزیده از میان اراذل و اوباشی که آسان

و با بهایی اندک خود را به القائات کنیسه و کلیسا فروخته اند. حتی اگر از این مقوله درگذریم که آن ها خود در ایجاد مجموعه جعلیات نوساز در مقوله هستی تاریخی سرزمین های شرقی همکار و شریک بوده اند، همین قدر که مخروبه نیمه ساخت تخت جمشید را گوهر معماری جهان نامیده و یا الفهرست ابن ندیم را مبنا و ماخذ فرهنگ اسلام گرفته اند، خود را در بلند ترین نقطه ابلهی نشانده، در حد ولگردانی بی نان شب مانده و آماده بیگاری فرهنگی برای کنیسه سقوط کرده اند. چنان که در نقل فوق عامل و علت حمله اعراب به اسپانیا، با کمک و پا در میانی یهودیان را، تجاوز سلطان اسپانیا به دختر یک کنت گفته اند! مورخ در مواجهه با تمام این ماجرا، کاملا قانع است که چنین حمله ای، حتی منطق معمول روی دادهای تاریخی را هم ندارد و قبول این موهومات محض از سوی هر کشیش و ملا و روشن فکر دانشگاه دیده و خطابه سرای رادیو تلویزیون، جز معلق زدنی برهنه در برکه نادانی نیست.

«کاتب اخبار آلفونس سوم به نبردی اشاره می کند که در کوهستان های آستوریا، نزدیک مغاره ای از موقوفات مریم عذرا، بین مسیحیان و دشمنانی که کلدانی و سپس عرب نامیده شده اند، درگرفته است: **یکصد و هشتاد هزار نفر** از دشمنان در این نبرد به هلاکت رسیده اند و **شصت هزار نفر** بقیه گریخته اند. اما قسمتی از کوهستان فرو می ریزد و فراریان در زیر آوار مدفون می شوند. تفسیر وقایع نگار آلفونس سوم بدین قرار است: خیال نکنید که این واقعه یک قصه یا نوعی اعجاز است. به یاد بیاورید که چه گونه در بحر احمر پروردگار تعالی قوم مصیبت کشیده اسراییل را از گزند مصریان محفوظ نگه داشت. بر همین روال، خداوند بزرگ قسمتی از کوهستان را نیز بر سر این اعراب که پیروان کلیسای مسیح را شکنجه و آزار می دادند، خراب کرد. به ادعای وقایع نگاران لاتینی قرن نهم میلادی، حضرت مریم اغلب به طور مشخص در نبردهای سرنوشت ساز حضور می یافته و ضربات شمشیر سوار کاران دلیر مسیحی را به منظور قلع و قمع مرتدان و دشمنان مسیحیت هدایت می کرده است. بنا بر روایات وقایع نگاران عرب در همین

عصر، موسی ابن نصیر و اعراب زیر فرماندهی او، در شبه جزیره ایبریا **با مجسمه هایی مسین می جنگیدند که باران پیکان و نیزه می پراکندند**. این سردار دلیر یک بار به شهری حمله برد که مسکن اجنه بود. اینان به موسی دستور دادند که مزاحم شان نشود و موسی در زمان اطاعت کرد. همین موسی در شهر تولیدو، در خزانه ویزیگوت ها صندوقچه ای یافت که **حضرت سلیمان** تعدادی از شیاطین خبیث را در آن زندانی کرده بود. یکی از این شیاطین که از صندوقچه خارج شده بود، موسی ابن نصیر را سلام و تهنیت گفت، چرا که او را سلطان قدر قدرت اسراییل (سلیمان) پنداشته بود. بنا بر نوشته دوزی، در تاریخ ابن حبیب و همچنین در احادیث منتسب به همین مورخ، آمده است که بر اثر دعای موسی ابن نصیر، دیوارها و برج و باروی یک دژ سهمگین فروریخت، **درست به همان ترتیب که دیوارهای جریکو در اثر آوای شیپور یوشع ویران شد**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۱)

حد اکثر نفرات همراه موسی بن نصیر و طارق را، در همین اوراق پر از جهل و زیاده نویسی، چهل هزار گفته اند، که در این جا دویست و چهل هزار نفر از آنان تنها در یک نبرد با حضرت مریم و شمشیر داران کلیسا کشته می شوند. آیا از خود نپرسیده اند که قبول چنین ادعایی به معنای آن است که گروه گروه از مسیحیان اسپانیا، از فرط بیزاری نسبت به کلیسا، در جنگ با مریم مقدس، به مهاجمان مسلمان پیوسته اند؟! در این جا با صحنه هایی مواجهیم که مشابه آن را تنها در کارتن های کامپیوتری جدید برای کودکان می سازند، چنان که وقایع نگار دربار آلفونس سوم، درست مانند ابن حبیب ظاهرا مورخ عرب، فقط نشانه هایی از تاریخ یهود را به یاد می آورد؟!

«در وقایع نگاری های مولفان بربر گزارش داده شده است که پس از فتح اسپانیا، نزاع سختی بین طارق و موسی ابن نصیر درگرفت. این اختلاف به هیچ وجه مربوط به مسایل بغرنج ناشی از تسلط بر شبه جزیره وسیع ایبریا نبود. نزاع بر سر این معضل روی داد که میزی متعلق به حضرت سلیمان، به هنگام تقسیم غنایم، سهم کدام یک از آن دو نفر خواهد بود. این میز را طارق یافته بود ولی موسی ابن

نصیر آن را به نفع خود ضبط کرد و بدتر از این، در برابر دیدگان سربازان طارق، موسی با تازیانه ضربه ای به صورت او نواخت. نزاع طارق و موسی چنان بالا گرفت که ناچار برای **احقاق حق**، **هر دو به دمشق**، **مقر خلافت**، **شتافتند** و اسپانیای تازه فتح شده را بی سر و سرپرست گذاشتند. موسی ابن نصیر در مقام دفاع از خود به خلیفه چنین اظهار داشت که این تنبیه را از آن جهت درباره طارق روا داشته است که وی همواره از انضباط و نظامات مقرر سر می پیچید. طارق پاسخ می دهد که چنین نیست: مافوق او در واقع از آن جهت بر وی خشم گرفته است که میز مورد مناقشه لنگ بود، یکی از پایه های آن مفقود شده است. خلیفه در اندیشه صدور حکمی عادلانه در مورد **این اختلاف مهم و حساس**، بر آن می شود که از روح مالک سابق شیء مورد مناقشه (سلیمان) استمداد بطلبد که ناگهان طارق مدرک انکار ناپذیر حقانیت خود را از زیر ردایش بیرون می کشد: **پایه مفقود شده میز**. آری او شخصا این پایه را شکسته، پنهان داشته بود تا دلیل مقنعی برای اثبات حقانیت خود در دست داشته باشد.
موسی ابن نصیر محکوم شناخته می شود: بنا بر بعضی روایات، با توجه به خدمات درخشان اش او را فقط محبوس می سازند. ولی او در زندان جان می سپارد. مولف مجموعه اخبار می نویسد که موسی به پرداخت غرامت سنگینی هم محکوم گشت و همین امر پایان کار او را نزدیک تر ساخت. در هر حال، هیچ کدام از این دو فاتح به اسپانیا بازنگشت. طارق که میز عزیز را باز یافته بود، معلوم نیست به کجا رفته است. با وجود این، عزت نفس و غرور قومی مورخان و خوانندگانشان محفوظ ماند، چرا که در این قضیه یک بربر یعنی طارق، بر یک عرب فایق آمده بود». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۲)

آیا دراین پایه و میزان است، مقدار بی خبری و ندیده انگاری دانشگاه و حوزه های مذهبی در سراسر جهان مسیحیت و یهودیت و اسلام، که این داستان بس کودکانه میزحضرت سلیمان دراسپانیا را بپذیرند، که موجب شکرآب بین دو فرمانده نظامی شده و قبول کنند که این سرداران برای تعیین تکلیف تصاحب یک میز، چنان که به خانه عمه

خود در دو کوچه آن سوتر رفته باشند، سرزمینی تازه گشوده را به امان خود رها کرده، از اسپانیا به دمشق تاخته اند تا طارق پایه میزش را به عنوان سند حقانیت به خلیفه ارائه دهد؟! آیا چه عوامل و کسان عقل و خرد این همه مدعی را به تاراج برده اند؟!

«می گویند فقط در طول یک قرن، اعراب توانستند یک امپراتوری اسلامی به وسعت بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر به وجود آورند. در برابر چنین رویدادی، پیدایش امپراتوری روم یا انتشار و توسعه مسیحیت چه اهمیتی دارد؟ خاصه آن که وسایل ارتباطی در فاصله این رویدادها مطلقا پیشرفتی حاصل نکرده بود. تردیدی نیست که این حرکتی منحصر به فرد و در فراسوی امکانات انسانی بوده است. چنین رویداد شگفتی **موجد کوچک ترین بررسی منتقدانه از جانب تاریخ نگاران نبوده است**. تا این زمان، هیچ کس اصالت این رویداد خارق العاده را واقعا مورد تردید قرار نداده است. فقط اسوالد اشپنگلر در انحطاط غرب، آن را بر سطح و حدود حقیقی خود قضیه منطبق ساخته است. ژنرال برموند نیز، در بربرها و اعراب، در مورد شرایط مادی فتوحات، نکاتی را پیش کشیده است که ما از آن ها فراوان سود برگرفته ایم. تاریخ نگاران در برابر عظمت رویداد یکه خورده اند. **غالب آنان که پرورش یافته و وارث مکاتب آموزشی خاص ملیت های غرب بوده اند**، چنین اظهار عقیده کرده اند که مهاجمان از طرف مردمان سرزمین های اشغالی به عنوان یک نیروی رهایی بخش مورد استقبال قرار می گرفتند. برخی دیگر از همین تاریخ نگاران، در انطباق وقایع تاریخی با معتقدات مذهبی خود دچار دردسر و ناآسودگی می شدند. خاصه آن هایی که کم تر در جریان نقد معانی و تفسیر متون قدیمی قرار داشتند. بعضی هم اصولا تمایلی به دشمن تراشی نداشتند و بنابراین **کوششی به عمل نمی آوردند تا کوچک ترین خدشه ای بر ساخت های تاریخی جزم آلود و مورد قبول طرفین وارد آورند. برای بسیاری دیگر مساله بررسی منتقدانه تاریخ هرگز مطرح نبوده است**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۹)

گرچه در تصور ایگناسیو اولاگوئه نمی گنجیده است که سراپای آن

متون قدیمی شرق و غرب، ایرانی و اسلامی و مسیحی و یهود، که اینک منبع و ماخذ فهم و شناخت جهان باستان و کهن و سرشت و سرنوشت ادیان است، به جز قرآن قدرتمند، که اصالت خدشه ناپذیر آن قابل اثبات است، سراپا جعلیاتی نوساز و حاصل شگردهای مشترک کنیسه و کلیسا در قرون اخیر است. کافی است بپرسیم در حالی که صفحات و لت هایی از قرآن های مانده از قرون نخست هجری، با متنی برابر، از سوی مسلمین قابل ارائه است، قدیم ترین سند مربوط به ادیان یهود و نصارا متعلق به چه زمانی است؟! با این همه اولاگوئه با روشن نگری استثنایی، از این که فرهنگیان غرب و مسلمین، با اتکاء به این شیرین زبانی های کودکانه حمله عرب به اسپانیا را پذیرفته اند، غرق حیرت است و آن را نوعی سهل انگاری ناشی از جزم اندیشی طرفین می داند. او هنوز باید گام دیگری به پیش بردارد تا بپذیرد باورکنندگان این فسانه ها درهرمقام و لباس ودین و مذهب و شعبه و دانشگاهی، در اساس، پرورش یافتگان مکتبی متاثر از مجموعه جعلیات یهودیان اند.

«**از این نظر، متون عربی زبان مربوط به فتح اسپانیا چندان اطمینان بخش نیست.** به علاوه هیچ کدام از آن ها اصولا شرح نمی دهند که عملیات یا وقایع چه گونه صورت گرفته است. بسیاری از این متون حتی با جغرافیای محل نیز سازگار نیست. **وقایع با ساده دلی حیرت انگیزی شرح داده می شود.** غالب این مولفان چندان علاقه ای به خود حوادث و وقایع نشان نمی دهند. **هدف آنان بیش تر سرگرم کردن خواننده است.** با تمام این اوصاف، خصلت افسانه ای این متون تا به امروز هم جای خود را به کتاب های درسی و در آثار متخصصان محفوظ داشته است. غریق برای بقای نفس به هر خاشاکی که در اطراف خود بیابد چنگ می زند: مورخان اسپانیای قرن هشتم نیز چاره ای نداشتنه اند جز تکیه زدن بر چند متن معدود که از دستبرد زمانه در امان مانده بود. **آنان درباره اعتبار این اسناد نه به چند و چون پرداختند و نه دست به کوچک ترین تحقیق و تحلیل زدند.** برای آنان همین کافی بود که اسناد موجود با

اعتقادات شان هماهنگی داشته باشد. آنان **علاقه ای به فهمیدن نداشتند و فقط در پی اثبات آن بودند که اعتقادشان به فتح اسپانیا معقول و مستند است**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۵)

اینک زبان ایگناسیو اولاگوئه با گفتن ناسزا به مورخان غربی نزدیک شده و حیرت زده است که آن ها چه گونه به اعتبار اسناد این هجوم حساس نبوده اند. ایگناسیو اولاگوئه هنوز نمی داند که اصولا هیچ سندی از دنیای باستان در باب چنین حمله ای، به هیچ زبانی باقی نمانده وادعاها واداها ونمایشات کنونی تماما دست‌ساخته هایی جدید برای سر درگم کردن مورخ و محققی چون اوست که به درک درست قضایا علاقه‌نشان می‌دهد. اومی‌نویسد که وقایع را ساده دلانه وبرای سرگرم کردن خواننده توضیح داده اند و گویا نمی داند که سرنوشت شرح و بسط در باب حوادثی مطلقا روی نداده جز همین افسانه ها نیست که چندین شاه نامه از آن را نیز برای ما فراهم کرده اند.

«از این رهگذر، غالب تاریخ نگاران جدید، بعضی به تلویح و برخی دیگر به تصریح، اوراق کهنه وقایع نگاری های عتیق را به یغما بردند. با گذشت زمان، تاریخ نگارانی که تحت تاثیر پیشداوری های عقیدتی قرار نداشتند، **کوشیدند تا اشتباه های ناهنجار، افسانه های زیاده از حد کودکانه و ناهماهنگی های زمانی دل آزار را بزدایند**. با این حال، حتی اینان نیز قادر نبوده اند آثار خود را از انعکاس ناهمواری ها و گسستگی های متون قدیمی مصون نگاه دارند. هر کدام از تاریخ نگاران منحصرا به منابعی پرداخته اند که مربوط به موضوع مورد نظر او می شده است. حال اگر این منابع کاملا مخالف با منابع مورد استناد یکی دیگر از همکاران او است، چه باک! در سال ۱۹٤٦ مارسه که فقط حوادث آفریقای شمالی در قرن هشتم را مورد مطالعه قرار داده بود، برای تسلط کامل اعراب بر این مناطق یک قرن و نیم وقت قایل می شد. در سال ۱۹۵۰، لوی پرووانسال که تحقیقات خود را به حوادث اسپانیا منحصر ساخته بود، احتیاج داشت که فتح آفریقای شمالی حتما در سال ۷۱۱ میلادی به پایان رسیده باشد. و این یعنی ٦۱ سال زودتر از زمانی که

مارسه تعیین کرده بود. در واقع برای لوی پرووانسال کافی بود که وقایع نگاری های کهنه گواهی دهند که اعراب در سال ۷۱۱ در مراکش حضور داشته اند تا او بتواند به پیروی از مورخان کلاسیک مدعی گردد که «در آن هنگام که رودریک در تولیدو بر تخت نشست، اعراب در شمال مراکش جای پای مستحکمی یافته بودند». **این داعیه پرووانسال از آن جهت غیرقابل بخشایش است که وی در زمان نگارش اثر خود، مطالعات قبلی مارسه را در اختیار داشت، مطالعاتی که به وضوح باطل بودن این داعیه کلاسیک را به اثبات می رساند.** علاوه بر این، حتی حضور اعراب در مراکش نیز دلیل قانع کننده ای برای توجیه فتح اسپانیا نیست، زیرا که این رویداد مسایل دیگری را نیز مطرح می ساخت. از این روی می توان از خود پرسید که آیا مولف مذکور بر این فرض نبوده است که خواننده احتمالی او به ظن قوی پای بند چنین دورنگری هایی نخواهد بود. البته مشروط بر این که خود مولف دست خوش نقیصه کوتاهی دیده نبوده باشد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۷و ۳۸)

این کلافگی و سردرگمی، که به هیچ ترتیب و تمهید، راه به جایگاه مستقری نمی برد، حاصل آن تاریخ نگاری بی مایه ای است که با مقصد کثیف ضدیت با اسلام نگاشته اند. چنان تاریخ سازی پاره پوره ای که حتی به سوزن نقد نیز رفو نمی شود و محکوم است، تا برای تفریح آیندگان، همانند تاریخ ایران باستان، همچنان زنده بماند.

۱۷۲. مسلمانان اسپانیا، ۳

کم ترین حاصل بازبینی کتاب ایگناسیو اولاگوئه، ممکن کردن این برداشت است که تاریخ اسلام موجود در برابر ما، مجموعه ای از تصورات خام غیر مستند و مملو از اسامی و اشخاص و ماجراهایی است که به قول آن شیخ مرحوم و بزرگوار و بدعت شکن، علامه مرتضی عسکری ، حتی اسامی صحابه پیامبر آن نیز ساختگی است،

تا چه رسد به سرداری که ظاهرا اسپانیا را فتح کرده است. اگر از یاد نبریم که می گویند مکتوبات کنونی در باب حواشی دین بزرگ اسلام، قرن ها پس از نزول قرآن مبارک و در زمانی تدارک شده که هنوز خط بالغ عرب تدوین نشده بود و اگر مجموعه اطلاعات غیر قرآنی موجود را، از میان کتبی با چنین مشخصات و زمان تالیف برداشته ایم واگردورترین ماجراهای سیاسی، نظامی اسلام، مشحون از خیال پردازی هایی است که در باب تسخیر ایران و اسپانیا به دست سواران و پیادگان بی رحم عرب می شنویم، پس مورخ محق است، بیرون از متن امین و دقیق قرآن، کلامی را نپذیرد و حتی در مدت عمرپیامبر وآغاز ودرازای بعثت و دیگراجزاء و اسامی مندرج در این تاریخ، که سخت بدیهی و مسلم انگاشته ایم، تشکیک کند. دانسته هایی که در دست محقق و مورخ و منتقد چون موم در برابر آفتاب نرم می شود و در اساس جز ابزاری برای افتراق میان مسلمین ودست مایه گرمی بازار منبریان و دیگر کسانی نیست که اساسا در باب صحت دریافت های خود کم ترین کنجکاوی و تردید و کنکاش نداشته اند.

«غالب مورخان بر این اعتقاد بوده اند و هستند که شبه جزیره ایبریا به وسیله ساکنان حجاز فتح شده است. **هیچ یک از آنان به خود زحمت نداده است که فقط یک نقشه جغرافیا را بگستراند و مسیر و فاصله بین این دو سرزمین را مورد بررسی قرار دهد.** هیچ یک ازآنان درباره موانع طبیعی این مسیروالزامات مادی این قاره پیمایی جنگی‌کوچک‌ترین پرسشی ازخود نکرده است. **مورخان وخوانندگان شان، همواره تحت تاثیر یک پیش داوری هزار ساله بوده اند که همچون ابری ضخیم بر طرز تفکر و بر آموزش های جانب گیرانه آن ها سایه افکنده است.** فقدان حس نقد و تحلیل در اثر ضرورت های زندگی روزانه به صورت یک رسم و آیین جاری درآمده است. اگر همه به فتح شبه جزیره ایبریا به وسیله اعراب اعتقاد داشته باشند و منافع بعضی ها ایجاب کند که چنین اعتقادی وجود داشته باشد، آن گاه احتمال ناچیزی وجود خواهد داشت که کسی در این

باره مسئله ای مطرح کند و هنگامی مساله ای مطرح نباشد، هیچ کس هم به دنبال راه حل آن نخواهد رفت. در مورد بعضی مسایل اجتناب ناپذیر هم که به رغم تمام این سخنان، از خلال افسانه های مبالغه آمیز وقایع نگاری های کهنه بیرون می زند، کافی است که مسئولیت امر را بر عهده قدما بگذاریم: بدین ترتیب، هسته و اصل اساسی قصه همچنان محفوظ ودست نخورده می ماند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ٤٢)

همه چیز و نه فقط در باب اسپانیا، بل در تمام زوایای تاریخ اسلام و مربوط به هر سرزمین اسلامی، به روالی است که ایگناسیو اولاگوئه توصیف می کند: تاریخی که سئوالی بر آن نگذارده اند و جز انتقال ابهاماتی، اندک اندک مقدس شده، از این قرن به قرن بعد محتوایی ندارد ومثلا در موضوع اسپانیا به قول ایگناسیو اولاگوئه، حتی کسی زحمت باز کردن یک نقشه راه را به خود نداده است تا دریابد عبور از مسیر نجد تا اسپانیا، به وسیله لشکری به شماره بسیار و یا حتی اندک نفرات، در قرن نخست اسلامی ممکن نبوده، چنان که شرایط اقلیمی آن خطه، حتی لشکریان مجهز آلمان و انگلیس و ایتالیا، در جنگ جهانی دوم را، در عبور از بخشی ازآن سرزمین بس پهناور نیز، عاجز کرده بود.

«**تمام آثار تاریخی پرزرق و برق را که هیچ چیز برای فهم مشرق زمین عرضه نمی دارد، باید کنار گذاشت و تاریخ اسلام را باید یکسره از نو نوشت**. در چنین صورتی است که ما خواهیم توانست موجبات چه گونگی و مفهوم اساسی این رویداد بزرگ یک عصر تاریخی مشخص را دریابیم، که باروری واقعی آن در پرده استتار باقی مانده است. **آن گاه قادر خواهیم بود که با سهولت بیش تر مطالعه نقاط متراکم و غامض تاریخ جهانی را آغاز کنیم و از این رهگذر به ادراک به تری از تکامل بشریت دست یابیم**». (ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ٤٣)

بی هیچ تعارفی، اکنون این آرزوی ایگناسیو اولاگوئه، در مجموعه تحقیقات «تاملی در بنیان تاریخ ایران» برآورده شده که همان دوباره

نویسی تاریخ اسلام و ایران و به تبع آن تاریخ جهان باستان و کهن است، پرده از زرق و برق های مصنوعی و تازه ساز بر می دارد و قریب هزار سئوال اصلی و فرعی در مقابل مدعیانی می گذارد که کاری جز برداشت مکرر و بی جواز از ذخایر مکتوباتی مشکوک و مجعول نداشته اند. مثلا و بی شک اگر از منابع و مقامات مذهب شیعه بپرسیم از چه زمان شعار ولایت امام علی را بر متن اذان افزوده اند، پاسخ درستی برآن نخواهید شنید، زیرا این امری است که با قبول همین مراتب موجود، به طور عقلایی، به دوران و در زمان پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی ممکن نبوده است، پس آیا چه کسی از چه زمان با چه اختیار و وکالتی، چنین تغییری را اعمال کرده، او را چه گونه شناسایی می کنیم و از نیات باطنی اش با خبر می شویم، چنان که هیچ مولوی قادر نیست از هیچ مسیری امکان جمع آوری ٦٠٠ هزار حدیث از زبان پیامبر را توضیح دهد. زیرا اگر شنیدن هرحدیث، ازذهن و زبان یکی از ده مردمی فراهم شده باشد، که لااقل هشت نسل از زمان پیامبر دور بوده اند، پس بخاری نیازمند برخورد پر حوصله با حافظه شش میلیون مسلمان بوده است که در ۱۱۰۰ سال پیش، کسری ازآن هم مجتمع نبوده و داد و ستد الفاظ با آنان قرن‌ها زمان می‌برده است. پس درحال حاضر همه چیز همانند بازدید بدون تعصب و خردمندانه از نقشه راه عبور سواران مسلمان، ازبیابان‌های‌نجد تااسپانیا، حقیقت این حکم را ظاهر می کند که اختلافات کنونی مسلمین برناآگاهی نهادینه مستقر است، تا اگر به واقع فریادمان ازاین همه دشمنی بی دلیل میان فرق اسلامی برآسمان است، برای چاره اندیشی قیام کنیم. حذف سئوال های اساسی نسبت به مبانی تاریخ کنونی و تفرقه سازاسلام، بیش از همه چنین تصوری را جان می دهد که دارندگان خاموش نشسته جایگاه سئوال وجواب، دنباله ومرتبط با سازندگان این تاریخ پر ابهام اند!؟

«خودداری ارادی و عمدی از تفکر و پژوهش در زمینه ای آکنده از **تعصبات عقیدتی**، موجب شده است که بخش مهمی از گذشته

سرزمین هایی که در شمال و جنوب دریای مدیترانه شاهد نفوذ و گسترش اسلام بوده اند، در زیر انبوهی از افسانه پردازی ها و پریشان گویی هایی جانب دارانه مدفون شود. به پیروی از یک نوع **ادراک تاریخی ابتدایی**، تحول معنوی و فرهنگی و اجتماعی عظیم کرانه های مدیترانه را طی قرون هفتم و هشتم میلادی، نتیجه مستقیم فتوحات نظامی دانسته اند **و گویا زبان**، **تمدن و دین**، **همه به زور شمشیر تحمیل شده است**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۵۱)

این نگاه درخشان آمیخته با تمسخر پنهان ایگناسیو اولاگوئه، به جریان رشد اسلام در منطقه مدیترانه، هنوز او را گامی از دریافت حقیقت ناب دورتر نشان می دهد، هنگامی که گمان دارد تعصبات عقیدتی و ادراک تاریخی ابتدایی، الهام بخش این همه وارونه نگری است و نمی داند بافت این زنجیره توهمات دشمنانه با اسلام، یک پروژه بسیار حساب شده و همه جانبه از سوی کنیسه و کلیساست که از آغاز دوران جدید آن، چنان که به لطف الهی به توضیح آن بپردازم، زمان چندانی نمی گذرد.

«بورژوازی خاور نزدیک در آغاز عصر اسلامی، نشان داده است که اسلام، دین بدون کشیش و بی مبلغ، **بیش تر از مجرای تجارت و داد و ستد، که در آن زمان تنها خط رابط بین سرزمین های دور از هم بود، انتشار یافت**. این طبقه اجتماعی بازرگانان بود ونه نظامیان، که اسلام را در سراسر دنیای آفریقایی - آسیایی منتشر ساخت. **پیامبر اسلام، یک تاجر پارچه بود**. عثمان سومین جانشین پیامبر یک وارد کننده بزرگ غلات بود. ادبیات عرب در دوران مورد نظر ما، مملو از مسایل و مطالب اقتصادی است. ابن سعد می نویسد: «من ترجیح می دهم یک درهم از طریق تجارت کسب کنم تا ده درهم از طریق سربازی»». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۵۷)

این است آثارآن عارضه، که حتی ایگناسیو اولاگوئه را هم، که باز نویسی تمام تاریخ اسلام را پیشنهاد می دهد، علیل کرده است که

پیشاپیش و چنان که مشتری و دستیار آنان بوده، در ذهن خود پیامبری مشغول داد و ستد پارچه و پشم، عثمانی محتکر غلات و ابن سعدی سرگرم تدوین تاریخ ادبیات عرب دارد! او احتمالا در این خیال هم نیست که انتساب پیامبر به تجارت پارچه و پشم شتر، چیدن مقدمه از سوی کسانی است که می خواهند قرآن را جمع آوری پیامبر از تجارب دیدار با جهان اطراف خویش و مصادره ای از حکمت بزرگانی بگویند که گویا در منطقه فراوان می زیسته اند، چنان که سهم ما از میان این یاری رسانان به پیامبر، برای سرودن قرآن، حضرت سلمان پارسی دروغین شده است؟!

«مورخان اسلام شناس معاصر، در پرتو مطالعات جدید، ناچار به تجدید نظر در مساله فتوحات شده اند. آنان هنوز به تعبیر تازه ای دست نیافته اند، ولی پلانهول، به عنوان مثال می نویسد: «در حال حاضر، ما ناگزیر باید مساله گسترش مسالمت آمیز اسلام را مورد بررسی قرار دهیم. **جریان توسعه اسلام از طریق فتوحات خونین و پرآشوب به مقیاس زیادی مبهم و تاریک به نظر می رسد و اصولا از نظر روش های تاریخی جدید قابل تجزیه و تحلیل نیست**. تنها روش‌های توسعه مسالمت آمیز اسلام دردوران معاصر است که به طور دقیق عوامل مساعد و موانع اساسی انتشار این مذهب را در ابتدای کار مجسم می کند. حدود نهایی توسعه مسالمت آمیز هم بدین طریق بسیار روشنگرانه است. ولی درهر حال، آشکارا دیده می شود که **این توسعه به میزان قابل توجهی با واسطه طبقات شهری و هسته های تجاری صورت می گیرد**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۵۸)

برخی از مورخان نواندیش غرب، ظاهرا می خواهند به مسائل توسعه اسلام از زاویه ای نو نگاه کنند، اسلحه سفارشی پیشین را از کف سرباز سوسمار خور عرب بیرون می کشند و در جای او تاجری با سودای سود و دفتر و دستک می نشانند! به گمان آن ها اسلام قدرت تحرک عقیدتی ندارد و متکی به متن کبیر و مربی مطمئنی چون قرآن نیست و تامل نمی کنند که تاجران با هیچ دین و مذهبی رفاقت

ندارند و مبلّغ مسلمان در اصول نمی تواند مشغول تجارت باشد، مگر این که قسمتی از قرآن را نخوانده بگیرد؟! این بهانه مضحک تجارت برای تحرک و تسلط اسلام، تا آخرین قوس و مرز جغرافیایی جهان، در جزایر جاوه و سوماترا و اندونزی و فیلیپین و مالزی، از تازه ترین شیوه هایی است که کنیسه و کلیسا در توضیح حضور اسلام تا اعماق شرق اختیار کرده اند. مطلب بی اساسی که قریبا و به خواست خداوند به پوچی آن وارد می شوم و مختصر این که در شرق دور دست اسلامی، در آن زمان که می گویند، تجمع انسانی نیازمند کالا، هنوز پدیدار نبوده است؟!

«از مطالعه تطبیقی جنبش های مشابه، همچون یونان گرایی در عهد باستان، یا گرایش های عقیدتی و فرهنگی دوران معاصر، چنین برمی آید که انتشار اسلام قبل از هر چیز معلول یک نیروی معنوی بوده است، نه حاصل یک تهاجم مسلحانه. **پافشاری در ادامه این باور که اقوام و اجتماعاتی پررونق و در اوج تمدن زمان خود، ناگهان در برابر گروهی اندک از مردم قبایل بدوی و صحراگرد از پای درآمده اند و به زور اسلحه اعتقادات و رسوم آبا اجدادی خود را تغییر داده اند، موید چیزی نمی تواند بود جز یک استنباط کودکانه از زندگی اجتماعی، اهمیت نظامی وقایع را باید تا سطح بعضی حوادث ناچیز و احتمالا موثر در زندگی عادی روزانه کاهش داد.** کل مساله را باید در سطح یک دگرگونی عمیق فرهنگی در نظر گرفت. تهاجم نظامی در کار نبوده است: **سخن بر سر یک بحران و تحول انقلابی است**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ٦٠)

از ناباوران غربی که قدرت قرآن در انتقال ایمان را نمی پذیرند و به هر موجبی برای گسترش اسلام، جز قدرت اقناعی آیات قرآن متوسل می شوند و مایلند گرایش گروه های بزرگی از مردم صاحب نظر، به اسلام را، در این خیزگاه اندیشه و گهواره پرورش رشد و ظهور ادیان و عقاید، حاصل سوزش ضربه تازیانه و در زیر سایه شمشیر و این اواخر رفاقت کاسبانه بدانند، باید بپرسیم مگر تسلط و توزیع مسیحیت در رم باستان را هم، هنگامی که هنوز به چنگ کشیشان

برده فروش نیفتاده بود تا با زور توپ، سایه صلیب را تا آفریقا و آمریکا درازکنند، حاصل برتری ضربه شمشیر نخستین تابعان مسیح نسبت به لژیون های رومی می دانند؟!

«این گونه فروریختگی های اجتماعی، همیشه محصول پدیدارهای فکری نیست: یک مصیبت بزرگ طبیعی نیز ممکن است پیشگام و حتی محرک یک آشوب عظیم روحی باشد. جغرافیا شناس مشهور، فردریک راتزل و همکاران اش به خوبی نشان داده اند که انسان به میزان قابل توجهی محصول محیط زیست خویش است. **نوعی جبر جغرافیایی بر غالب اجتماعات انسانی حاکم است که تاریخ نگار نباید آن را نادیده بگیرد**. این جبر جغرافیایی، به همان نسبت که رو به گذشته می رویم، نیرومندتر می شود. هر قدر سطح آگاهی های فنی و کاردانی جماعت پایین تر باشد، افراد انسانی از رویارویی با حوادث طبیعی عاجزتر خواهند بود. شکارچی سرزمین های قطبی دارای روحیه وساختارذهنی‌خاصی است‌که چندان تشابهی با روحیه یک شبان بیابان های سوزان ندارد. یک اسکیمو و یک شتر چران صحرای آفریقا از نظر ساخت فیزیولوژیک مشابه اند، ولی محیط از آن ها افرادی دگرگونه می سازد. **بر همین روال، تفاوت تمدن ها که فرآورده های اجتماعات بشری است، از این رهگذر، محصول فعالیت شماری محدود از آدمیان محسوب می شوند**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ٦٢)

هرگز تاثیر جغرافیا بر مسائل رشد، چنان تلخیص و تایید و تقسیم نشده است، که در مدخل کتاب هخامنشیان آورده ام. در آن جا تصریح کرده ام دشواری زیست در محیط های بی امکانات و یا با امکانات اندک موجبی است تا ساکنان آن به ابداع شیوه هایی روی آورند که گرچه از منظر بهره برداران از جغرافیای وفور، قابل درک و هضم نیست، اما اختیاری بس هوشمندانه از میان روش هایی است که با تقاضا و نیازهای دوام در آن حوزه حیات تطبیق می کند. ایگناسیو اولاگوئه، در بخش نهم کتاب اش گفتاری در باب انتخاب طبیعی جغرافیا، در گزینش حیواناتی از قبیل اسب و گاو و شتر می آورد که توضیح و تجدید آن در این بحث مختصر کارآیی ندارد، جز

این که بدانیم زهر آن تولیدات فرهنگی که قصد توضیح انسان در تمام جوانب تجمع، به شیوه ای معین را دارد، تا چه عمقی جریان دارد و تا چه حد دفع و رفع و پاک سازی اثرات فلج کننده این گونه سموم دشوار و در عین حال لازم است.

«رقابت بین تمدن های سامی و تمدن های هند و اروپایی، از آسیا آغاز می شود. در نخستین هزاره قبل از میلاد، جبهه مخاصمات بین این دوخانوار تاریخی، رفته رفته به سواحل دریای مدیترانه گسترش می یابد: هند و اروپایی ها، در شمال و سامی ها در جنوب. این دو حریف، پس از آن که مدت ها به وسیله دریا از یکدیگر جدا شدند، سرانجام در اسپانیا رو در روی یکدیگر قرار گرفتند: یونانی ها و سپس رومی ها در برابر مردم کارتاژ. طی آخرین مرحله رقابت این دو نوع تمدن، اعتقادات مذهبی یا قومی آن ها بود که سامی ها را در برابر هند و اروپایی ها قرار می داد: اینان معتقد به توحید آمیخته به تثلیث و تک همسری بودند، آنان معتقد به وحدانیت مطلق و چند همسری». (ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۳)

هیچ چیز از این پا منبری مبهم درباره تلاطمات تفکر و تمدن در شرق میانه قابل برداشت نیست، از قماش پر حرفی های مصطلح دانشگاهی است، مختص بررسانی که از مصیبت بزرگ پوریم و آسیبی که آن قتل عام بزرگ بر پیکره توانایی های عمومی انسان وارد آورد، از طریق تزریق این محفوظات مغشوش فاقد منطق، بی خبر مانده اند. این گونه بیرون ریزی های دانش جویی نشان می دهد که محققان بی غرض تر غربی نیز، حتی با گوشه ای از تحولات تاریخ جهان باستان و درگیری های میان ادیان آشنایی ندارند و هنوز مفتون و مشتاق مطالبی هستند که کنیسه وکلیسا به طور ادواری برای تبلیغ داده های خود در دانشگاه ها با قصد انحراف در برداشت عمومی تاریخ پوریم زده، برگزار می کنند. مثلا اگر بنویسیم گرایش به تثلیث نه حاصل برخورد نامفهوم میان آن دو گزینه، بل به علت ناتوانی کنیسه و کلیسا در برابرآیه های قرآن درآغازحیات اسلام است، که مختصرتر

آن را در بیانات اخیر خاخام های پنهانی چون سروش نیز در همین دوران منعکس می بینیم، بی شک از قبیل ایگناسیو اولاگوئه، اختیار وامکان جذب این مطالب را نخواهند داشت، زیرا بنیان شناسی تاریخ در زمره دروسی است که مکتب آن نوگشوده است. اما همین بس است که در انتظار نتیجه تحقیق اولاگوئه در باب حمله اعراب به اسپانیا بمانیم.

۱۷۳. مسلمانان اسپانیا، ۴

ایگناسیو اولاگوئه فقط قسمت کوچکی از تاریخ اسپانیا را کاویده و تنها در صحت مندرجات تک برگی از کتاب تاریخ کشورش تردید کرده است. اطلاعات عمومی او نسبت به رخ دادهای جهان و تحولات عقیدتی در مسیحیت، غالبا همان یاوه هایی است که در مجموعه های کنونی یافت می شود. در کتاب او، از روند داستانی تاریخ ایران و بابل و آشور و ایلام و از موقعیت و پیشینه حضور قوم یهود در این منطقه، جز درهم تنیده های بی شکل کنونی نشانه ای نمی بینیم و به این ریشه نرسیده است که چه کسان و با چه اهداف و منظوری به افسانه تراشی هایی چون لشکرکشی ناممکن خشایارشا به یونان، هجوم مسلمانان به ایران واسپانیا، ایلغار مغولان به خراسان و نیشابور و یورش محمود افغان به اصفهان نیاز داشته اند و از چه گونگی و عوامل بروز این زخم بد نمای تاریخ نویسی برای سرزمین های باستان بی خبر است. با این همه، نتایج نهایی بررسی های او، به روشنی نشان می دهد آن دستی که تاریخ غلبه نظامی مسلمین بر اسپانیا را نوشته، درست همان قلمی را برداشته است که مثلا در ماجرای کشتار سپاهیان عرب از مردم خوارزم خوانده ایم.

«هنگامی که خواننده ای مطالعه تذکره ایزیدور پاسنسه را آغاز می کند، بی مقدمه دچار حیرت می شود: **قدیمی ترین نسخه های این**

تذکره فاقد نام مولف است. در واقع، به سال ۱۱۷۰ میلادی بود که اسقف پلاژ، پس از نقل این متن در یک تذکره جهانی، طی مقدمه ای کوتاه، اشاره ای هم به نام مولف آن کرد: «ایزیدوروس پاسنسیس کوچک، روحانی کلیسای مسیح».
ولی، صرف نظر از اغلاط و دست کاری ها و تصحیف های متعدد در ضبط اسم و رسم مولف این تذکره لاتینی، که مورد علاقه شدید تمام تاریخ نگاران قرن هشتم میلادی به بعد اسپانیا است، محققان جدید، به خصوص دوزی و تیلاند، **ثابت کرده اند که مولف تذکره مشهور حمله اعراب به اسپانیا، ناشناس است.** بسیاری از پژوهشگران دیگر نیز در نهایت امر فقط با عناوینی از قبیل ناشناس قرطبه، ناشناس تولیدو یا ناشناس لاتینی از او یاد می کنند. ما نیز از این پس آن را تذکره گم نام لاتینی خواهیم نامید». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۱)

ملاحظه می کنید در اسپانیا نیز کتاب هایی در موضوع جنگ اعراب و دیگر اطلاعات آن عصر، همانند تاریخ سیستان و حدود العالم خودمان، نام مولف وراوی ندارد و با صور گوناگونی از هویت و حضور مورخانی رو به روییم، که دنبال کردن زمان حضور و شناخت ضمنی آن ها به هیچ عصری ممکن نیست. برای کنیسه و کلیسا پیوسته ساده ترین راه گریز از قبول مسئولیت و اثبات صحت مطالبی که درکتاب های نوساز می آورند واغلب خوراک مواعظ خود قرار می دهند، انتساب آن ها به ناشناسان بوده است، درست همان گونه که دانشوران ما نام مبهم یک یونانی را روایتگر حمله اسکندر به تخت جمشیدی در اصل نیمه ساخت می گویند!؟

«روایت فتح اسپانیا به وسیله اعراب، فاقد عینیت و بی طرفی نسبی روایت جنگ پوآتیه است. علت این امر هم بدون تردید اسپانیایی بودن خود مولف است. **در این روایت، موجی از هیجان و تاثر و احساس سراسر وقایع را می پوشاند: شهرهای توانگر و پرجمعیت درهم کوبیده می شوند و به ویرانه های بوم نشین مبدل می گردند، آثار و ابنیه باشکوه تاریخی طعمه آتش می شود، بزرگان قوم را از دم تیغ می گذرانند، مردم وحشت زده قتل**

عام شده، یا به بردگی می روند. استیلای سپاه مهاجم همچون طاعون گسترش می یابد: کیست که بتواند این همه مصیبت را برشمارد؟ حتی اگر تمام اعضای بدن به زبان مبدل گردد، باز هم قادر نخواهد بود گوشه ای از بلایایی را که بر اسپانیا فرود آمد بیان دارد. اگر بخواهیم این مصیبت عظما را در چند کلمه بفهمانیم، باید تمام شوربختی ها و فجایع بی شماری را که از روزگار آدم ابوالبشر تا امروز بر دنیا تحمیل کرده اند، تمام مصیبت هایی را که دشمنان کین توز و بی رحم بر مردم شهر تروآ روا داشتند، تمام مصیبت هایی را که اورشلیم تحمل کرد، تمام بدبختی هایی را که بابل دید و تمام شکنجه های شهدای روم را به کناری نهاد. زیرا تمام این مصیبت ها و شکنجه ها و شوربختی ها و بسیاری فجایع دیگر را اسپانیای دیروز خوشبخت و امروز درمانده، در عمق شرافت و حیثیت خویش، همچنان که در شرم و سرافکندگی خود، احساس می نماید. در این تذکره گمنام لاتینی، دست کم دو خطای فاحش تاریخی نیز وجود دارد که دوستداران آن هر دو را به دخل و تصرف کاتبان بعدی نسبت می دهند. این دو مورد ظاهرا چندان اهمیتی ندارند. اولی مربوط می شود به شرح یک کسوف در سال ۷۲۹ . مولف که این واقعه را فقط با فاصله زمانی بیست و پنج سال شرح می دهد، به یاد ندارد که درآن زمان کدام امیر براسپانیا فرمان می رانده است. مورد دوم مربوط می شود به زندگی نامه کشیش اعظم کلیسای ارتدوکس در صقیله (سیسیل) که در سال ۷۸۳ میلادی جان سپرده بود، یعنی ده ها سال پس از تاریخ نگارش تذکره مذکور! در هر صورت، اگر بخواهیم اصطلاح دخل و تصرف را در تمام موارد مشکوک تذکره لاتینی گمنام به کار بریم، **قدر مسلم این است که هیچ گونه اعتبار تاریخی برای آن باقی نخواهد ماند**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ١٣٤تا ١٣٥)

همان مسخره بازی کتاب های فتوح ماست که به اسپانیا برده اند، با همان قلم وصحنه آرایی که درکشتارموحش مردم گرگان خوانده ایم، همراه به کار انداختن آسیابی با جوی خون، آرد کردن گندم و پختن نان برای سردار عرب. این نهایت خفت و مرتبه ای عالی در عامیگری برای صاحب منصبان روشن فکری ماست، که مطلب چندانی در رد و

یا لااقل تشکیک در درستی این گونه مطالب جنون زده محصول کنیسه و کلیسا ننوشته اند در اندازه جست و جو در سفرنامه ها هم کنجکاو نبوده اند و انبوه مسخره نویسی های نادرست در کتاب هایی از قماش زیر، برای لمحه ای هم ظن جعل و نونویسی را در آنان برنیانگیخته است.

«ابرقوه شهری است پر نعمت، چند سیک اصطخر باشد و **هیچ درخت ندارد، از دور آورند و نعمت فراوان بود**. روذان هم چون ابرقوه باشد در تمام معانی و **ایشان را میوه بسیار بود**». (ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، **مسالک و ممالک**، ص ۱۱۲)

گرچه چنین رحاله ای را، به جرم این سخنان دیوانه سان، که در ابرقو درخت از دور آورند، و به کار تست میزان سر به راهی عالی مقامان فرهنگی ما می خورد، باید به دارالمجانین فرستاد، اما اینک بزرگ دانشی مردی است که نخبگان فرهنگ ما وصف و وجود قدیم هرچه در اطراف را، از قول و زبان او باور دارند، کتاب اش را گاه با عنوان **مسالک و ممالک** و گاه نیز با نام **ممالک و مسالک**، مملو از نا همخوانی با یکدیگر، به بازار می فرستند تا از جمله درآن بخوانیم:

«و کسی که معتبر القول بود مرا حکایت کرد و گفت: در تاریخ سنه **اربع و عشرین و ثلثمائه** در شهر بصره حاضر شدم و نامه بازرگانان دریای عمان در آن جا رسیده، چنان نموده که آتش حریق بر کشتی های ایشان افتاده بود و باد از طرف جنوب برخاسته و می سوخت و از طرف شمال نیز وزیدن گرفت و شخصی از پارس به ابن مروان معروف در کشتی بود. چنان تفصیل کرده بودند که از بهر او، از غلامان سیاه غیر از سپید، **دوازده هزار تن سوخته بودند** و از امتعه و اقمشه و بوی خوش چندان سوخته بود که در ضبط و تقریر ممکن و میسر نمی شد و ندانستند الا کافور که چهارصد **برکه** سوخته بود، در هر برکه ای پنجاه خروار کافور بود و **برکه** کشتی کوچک است. و هیچ شهری از دریا و بیابان و غیره نشان داده نشد که قومی از پارس در آن جا مقیم بوده **الا از اعیان و مشاهیر آن شهر بوده اند**». (ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، **ممالک و مسالک**، ص ۱۲۷)

بی شک مرتکب جعل حدیث «اگر علم در ثریا باشد فارسیان آن را خواهند ربود» همین گزافه نویس است، چنان که ازمیان اموال به دریا سوخته یکی از تاجران پارسی، ۱۲ هزار برده سیاه و تعداد نا معینی غلام سفید شمرده، با چهارصد کشتی کوچک آتش گرفته، هر یک با۱۵ تن کافورکه ملزومات کفن لااقل پنجاه میلیون مرده را کفایت می کرده است! اگر فارسیان مایل اند همین نقل اصطخری را به ریش ببندند بد نیست چند سطری از ذیل همین گزاره را نیز بخوانند:

> «**و اما دین های اینان** (پارسیان): بیش از همه در دیار پارس جهود و ترسا و گبر می باشد و صابی و سامری نیز هست و **از تمامت ادیان دیگر هیچ نیست**». (همان، همان صفحه)

از آن جا که اصطخری خود اهل پارس است و به قرن چهارم هجری، همزمان با سرودن شاه نامه پارسی، احتمالا به علت ناآشنایی با زبان فارسی کتاب اش را به زبان عرب تالیف کرده و توصیف او از دین مردم پارس، شامل خود او هم می شود، لاجرم دروغ نویسی را از همان سطر نخست کتابی آغاز کرده است که به او نسبت داده اند:

> «بسم الله رب العالمین حمد الشاکرین. اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین... رازقی که در ظلمت شب تار، **پشه ضعیف و نزار را به لطف و رحمت خود از روزی بی بهره نگذاشت** «و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها». (ابواسحاق ابراهیم اصطخری، **ممالک و مسالک**، ص ۱)

آیا چه گونه یک پارسی، که به اعتراف خود، جز جهود و ترسا و گبر نبوده اند، مقدمه ای مسلمانانه می نویسد و بدانید آن جهود که چنین یادداشتی را به نام اصطخری گذارده، با آن تمثیل روزی رسیدن به پشه در دل شب تار، هر پشه کش به دستی را مشغول مقابله و اخلال در حق ارتزاق پشه ها قلمداد می کند که مانع تحقق وعده های آیه شده است. انصافا که پس از عتیق نیشابوری چشم مان به ابو اسحاق اصطخری روشن! آیا به کدام سبب در هزار سال گذشته که می گویند چنین مکتوباتی تحریرشده، جز علامه وناقد بی همتا، استاد

جاودان مرتضی عسکری، که از میان روحانیت برخاست و مشت جاعلان یهود را گشود، در خیل روشن فکری پرمدعای ما، از قبیل ایگناسیو اولاگوئه برنخاسته است؟! پاسخ جز این نیست که از ظهور جاعلانه مجموعه این محصولات نوشتاری، دو سه قرنی بیش نمی گذرد، با مدافعان و مواظبان موفقی که هنوزهم درهر سرپیچ فرهنگی، بر احوال این گونه قضایا و رعایت حقوق یهودیان نظارت دارند.

«بدین ترتیب، **ما هیچ متن همزمان با وقایع شبه جزیره ایبریا در آغاز قرن هشتم میلادی در دست نداریم که به خصوص بیانگر حمله اعراب باشد یا به صورتی از صورت ها مراحل گوناگون جنگ را شرح دهد.** م. ساودرا می نویسد: از سلطنت وامبا، که در ٦٧٢ درگذشت تا شروع پادشاهی آلفونس سوم، در ٨٨٢ یعنی بالغ بر دو قرن، ما هیچ گونه مدرکی در دست نداریم، نه از اعراب جنوب، نه از لاتینی های شمال و نه از مستعرب های میانه. نظیر همین مساله برای تمام حوزه مدیترانه نیز صادق است. برهیه نوشته است: در طول شش قرن، از پروکوپ تا فرانتسز، به یاری مجموعه تذکره ها، تاریخ های سیاسی، زندگی نامه ها و خاطرات مضبوط در دست نوشته های متعدد و اغلب ارزشمند، ما همه چیز را درباره تاریخ بیزانس (روم شرقی) می دانیم... **فقط حفره سیاه و کاوش ناپذیر بین انتهای قرن هفتم و آغاز قرن نهم یا، به عبارت دیگر دوره حملات اعراب و مبارزات شمایل شکنی است که همچنان ناشناخته مانده است. وقایع نگاری ها و اخبار این دوره، همه از دست رفته است.** فقط آثار بعدی است که جسته و گریخته بعضی اطلاعات ناقص در اختیار ما قرار می دهد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ١٣٦)

این هنوز نوع نگاه یک منتقد تاریخ اسپانیا است که دست نوشته های پراکنده این و آن در موضوعات مربوط به تاریخ کنیسه و کلیسا را معتبر می شناسد و با خوش خیالی واقعی و یا نمایشی نمی گوید که تاریخ و شرح نویسی بر ماجرایی که هرگز رخ نداده ممکن نیست و گامی هم فراتر بر می دارد و یاد آوری می کند که از اخبار دوران معینی، مقارن با حمله عرب به اسپانیا، چیزی به دست نیامده و در

حالی که کلیسا مدعی است از ماجراهای لحظه به لحظه تسلط دین مسیح به اروپا با خبر است، پس چرا یک روند **دو قرن سکوت** هم بر تاریخ اسپانیا ودرست در دورانی مسلط کرده اند که باید مشحون از تک نویسی های مبسوط و مربوط به عمده ترین حادثه در قرون وسطای اسپانیا باشد؟!

«**هیچ یک از وقایع نگاری های لاتینی مقدم بر قرن دوازدهم میلادی، شرح تاریخی قابل قبولی از وقایع نداده است. تمام این متون در زمان هایی بس دور از ماجرا نوشته شده است.** با این حال، قدیمی ترین آن ها که دیرتر از یک قرن و نیم پس از حمله اعراب نگارش نیافته باشد، چیزکی از اسپانیای قرن هشتم منعکس می سازد. در این متون معدود، حال و هوای کلی افکار و عقاید کم و بیش شبیه قرن گذشته است. کلمات و اصطلاحاتی در متن این وقایع نگاری ها یافت می شود که تا حدودی پیوستگی آن ها را با طرز فکر قرن هشتم نشان می دهد. یک اعتقاد نیروزا، برای آن که بتواند گروهی از آدمیان را بارور سازد، پیش از هر چیز باید در آن گروه مورد استقبال قرار گیرد. در مورد شبه جزیره ایبریا، هر چند اسناد و مدارک تاریخی مربوط به زمان برخورد مستقیم با اعراب، در قرن هشتم، نادر و کم اعتبار جلوه می کند، ولی قرون پیشین و پسین واقعه سرشار از آثار تاریخی گوناگون است: آثار ادبی و معماری، انواع کتیبه ها، انواع سکه ها و نشان ها... مجموع این آثار ما را به خوبی قادر می سازد که تحول افکار و عقاید و ذهنیات را پیش و پس از انتشار اسلام بازسازی کنیم. به عنوان نمونه، متون ادبی قرن های چهارم تا دهم میلادی می توانند بعضی آگاهی های کلی در زمینه تحول افکار دراین دوره و بویژه در مورد جو روحی و فکری قرن هشتم اسپانیا به ما عرضه دارند. میان مهم ترین آن ها، می توان اشاره ای داشت به آثارپریسیلین یا ایزیدوراشبیلیایی، به احکام و دستورهای نشست های مهم شورای عالی کلیسای کاتولیک که طی این دوره درشبه جزیره ایبریا انجام گرفته است وخاصه به آثار مذهبی متالهان مسیحی قرطبه درقرن نهم. ازاین پس، ما آثاراین گروه را زیر عنوان مکتب قرطبه مورد استناد قرار خواهیم داد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۸)

در این جا نیز همان سیرکی به صحنه است که در باب هجوم اعراب به سمت شرق می خوانیم: نوشته هایی که با زمان خود لااقل چهار قرن فاصله دارد، آن هم به زمانی که اصل امکان نوشتن کتاب به خط بدوی عرب زیر سئوال است. ریزبینی های ایگناسیو اولاگوئه آن گاه موجب اعجاب می شود که فی المثل بر این ابهام عظیم انگشت می گذارد که اگر کلیسا رشته نوشته هایی در باب مسیحیت در اسپانیا، از ماقبل و مابعد هجوم اعراب، به صورتی مسلسل ذخیره دارد، پس نخست این که حمله اعراب به اسپانیا کدام فرهنگ را مقطوع کرده و چرا در این اسناد دنباله دار کلیسایی از شکست و تسلیم مسیحیت و مسیحیان براثر هجوم اعراب مسلمان چیزی نیامده است؟ آیا همین امر نشانه درشتی نیست که ورود افسانه حمله عرب به اسپانیا را نیز دست ساخته ای جدید بدانیم؟!

> «در مورد شبه جزیره ایبریا، گزافه گویی های مولفان وابسته به کلیسای کاتولیک ازحد می گذرد و حتی با وقایع سیاسی و مذهبی سازگاری ندارد. **اگر بر اساس ادعاهای بی پایه آنان در قرن هفتم، تمام مردم شبه جزیره ایبریا بی چون و چرا مسیحیانی پر جوش و خروش و راست آیین بودند، پس چه گونه گروهی افراد معدود توانستند دین اسلام را به آنان بقبولانند**؟ توالی حوادث و نیز تحول افکار به خوبی نشان می دهد که، برخلاف دعاوی این قبیل مولفان، مذهب کاتولیک در قرن هفتم بی وقفه به سوی پژمردگی و انحطاط می رفت. در اوایل قرن هشتم، از مسیحیت کاتولیک در شبه جزیره ایبریا، چیزی جز یک اقلیت ناچیز و کم خون باقی نمانده بود، و اگر موقعیت جغرافیایی شبه جزیره ایجاب نمی کرد که بعدها سایر کشورهای غربی به یاریش بشتابند، این اقلیت ناچیز هم، مانند شمال آفریقا، به کلی نابود می شد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ١٦٤)

این همان سئوالی است که می توان به همین صورت به تاریخ ایران منتقل کرد: اگر اندیشه بی همال زردشتیگری تازه ساخت، جریان نیک گفتاری و نیک رفتاری را درعهد ساسانی هدایت میکرده وموجب

موجب اقتدار و استحکام مادی و معنوی حاکمان بوده است، پس چه گونه چند قبیله نشین عرب توانسته اند دربار یزدگرد سوم را بر سر او بکوبند با این که در پستوی تیسفون، بنا به قول امثال زرین کوب، میلیاردها سکه نقره ذخیره بوده است؟!

۱۷۴. مسلمانان اسپانیا، ۵

بررسان آتی تحولات تاریخ و فرهنگ آدمی، تاثیر این یادداشت در بازگشت از جزمیت موجود را انکار نخواهند کرد و گرچه از خود ستایی و غرور به خدا پناه می برم، ولی به رعایت عظمت و اهمیت مدخل، مدعی می شوم که در ادبیات مرتبط با تاریخ ادیان، به طور اعم، در هیچ دوره، همانند این نوشته، مدخلی تعیین کننده و روشنگر عرضه نشده، که عصاره و حاصل مباحث پیشین در مورد بسط پیروزمندانه اسلام به جهان است.

> «چنین انقلابی چه گونه توانست بدون استفاده از هیچ سلاح ضربتی دیگری، **جز اصل مذهبی توحید**، به پیروزی نایل آید؟ **این اصل مذهبی چه گونه موفق شد اجتماعات خاور نزدیک را تا بدان حد منقلب سازد که ساختارهای سیاسی خود را درهم بشکنند؟ در تعالیم اسلام هیچ گونه خصلت خدعه آمیز به چشم نمی خورد.** جنگ بر ضد کفار یک عمل منحصرا مذهبی است. در اندیشه پیامبر اسلام حتی این عمل هم بیش تر متوجه بت پرستان و مشرکین حجاز بود». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۳)

هرچند ایگناسیو اولاگوئه، تحت تاثیر خوانده های خود، توسل به جنگ در نجد را به عنوان ابزار انتقال داخلی دین اسلام منظور و قبول می کند، اما برای او هم رسوخ سریع در چنان عرصه وسیع، که از مرزهای هند تا اسپانیا را به کم از نیم قرن بپوشاند، قابل درک و هضم نیست. زیرا حتی اگر حرکت غیر ممکن سپاه اسلام به سرزمین

های همسایه، برای دعوت به دین جدید، تا عمق چند هزار کیلومتر از دو سو را بپذیریم، آن گاه باید کاربرد نوعی سلاح ضربتی تخدیر کننده روح و جسم از سوی مهاجمان عرب را نیز باور کنیم که هر سپاهی مسلمان با استفاده از آن، چنان در ارکان مدافع مقابل رخنه می کرد، که نه فقط به سادگی و بلافاصله سرزمین او را متصرف می شد، بل اشتیاق یاد گیری زبان عرب، حفظ قرآن و تمایل به تدارک مساجد را نیز در او برمی انگیخت، تا آن میزان که هستی ماقبل این واقعه را به کلی فراموش کند و چهارده قرن گذشته را به صیانت از سوقات ذهنی آن مهاجم مسلمان بگذراند!؟ خردمندان قبول چنین مراتب و مقولاتی را با قرار گرفتن داوطلبانه در جرگه و جمع مجانین یکسان می دانند.

«به علاوه انقلاب در شهرهایی تحقق یافت که، به رغم همه چیز، **سنت داد و ستدهای فکری ارزشمند و پرسابقه هنوز در آن ها پا بر جا بود**. اهمیت جهانی واقعه در همین نکته است. آینده تمدن غربی، و در فراسوی آن، آینده تمدن بشری، مستقیما بدین امر وابستگی داشت. تثبیت دین جدید، از زمان نگارش نسخه رسمی قرآن به دستور عثمان **تا اعتلای زبان عربی به سطح یک زبان ادبی و سپس ایجاد اصول و موازین فرهنگی جدید**، همه و همه محصول فعالیت انقلابیون شهری بود، نه کار فرزندان صحرا. اینان یا به عبارت دقیق تر، اقلیت کوچکی از اینان، حداکثر ممکن است به صورت گروه های ضربت نقش هایی ایفا کرده باشند، **ولی اکثریت وسیع فرزندان صحرا هرگز از انزوای بی کران خود خارج نشدند**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۲)

اینک بنیان اندیشان، ازموانع گسترش اندیشه، مانند قبول افسانه جمع آوری بی اسلوب و نگارش نسخه رسمی قرآن، به دستور عثمان، در نزد ایگناسیو اولاگوئه باخبرند، که در بطن خود ابطال قرآن را ذخیره دارد تا آن را متنی مورد تایید و پسند عثمان و نه نازل شده ای از آسمان معرفی و کسانی در کنیسه و کلیسا و افتادگانی در آن مسیر،

یعنی روشن فکران عقب مانده و گول خورده جهان اسلام را وسوسه کنند تا قرآن اصلی و اصیل را، نه نسخه کنونی و موجود، بل به آتش سوزانده هایی بدانند که به رعایت منافعی از سوی عثمانی رد شده، که مقدمتا به عیوب فراوان از جمله احتکار غله نیز متهم کرده اند! با این همه و با حیرتی بی منتها شاهدیم که اسناد و ادبیات حوزوی و دانشگاهی سراسر جهان اسلام، مشغول تایید این جسارت بزرگ اند و هیچ شیخ و ملا و اهل منبر و صاحب مرتبه ای در امورات فرهنگ و دین، حتی به میزان واژه ای علیه این شایعه پردازی جهودانه در باب قرآن مبارک، که قصد نقض و ابطال آن کتاب را دارد، قد علم نکرده است تا به سادگی بتوانیم از پیوند نامبارک میان سازندگان و تایید و تبلیغ کنندگان این گونه مبهمات غرض آمیز، در باب قرآن با خبر شویم. با این همه می خواستم به نکته پر اهمیتی در نقل فوق از زبان ایگناسیو اولاگوئه باریک شوید. می نویسد تبلیغ و عرضه و رد یا پذیرش قرآن، از هر دو سو، به مهارت ذهنی مردمی نیازمند است اهل داد و ستد فرهنگی، که بتوانند در مضمون اصلی کتابی کنکاش عقلی و لفظی کنند که سرنوشت پیروان ادیان ماقبل آن در گرو نتیجه گیری و برداشت آن ها بوده است. ایگناسیو اولاگوئه می گوید عمده واحه نشینان صحرا درمقدار اعزام به چنین ماموریتی نبوده اند و اگر فرض را بر این پایه بنشانیم که مبلّغان قرآن با پا برهنگان شمشیردار اهل غارت همراه می شدند، باز هم در مبانی مطلب تغییری ایجاد نمی شود، زیرا برقراری آرامش و ایمان، موکول به تفوق مبلّغ قرآن است، نه پیروزی شمشیردار احتمالا همراه او.

«در طول سه قرن بعد از مسیح، شخصیت او حداقل **به سه طرز مختلف** مطرح شد. در نخستین رای، عیسی مسیح، دریافت کننده الهاماتی کم وبیش وسیع از جانب خداوند است، و بی گمان **از بزرگ ترین پیامبران** محسوب می شود. با وجود این، او **ماهیت انسانی دارد** و ازجوهرایزدی برخوردار نیست. در رای دیگر، حضرت مسیح منجی بشریت وکم و بیش از جوهر ایزدی برخوردار است، ولی **هرگز به حد وسطح خداوند، که پدر اواست، نمی رسد**. و سرانجام،

در رای سوم بدان جا رسیده بودند که می پنداشتند خداوند در واقع در ذات سه اقنوم متجلی می گردد: **پدر، پسر و روح القدس**.
در زمان های بعد، آرا و عقاید رفته رفته بر محور دو رای نهایی متمرکز گردید: از نظر اسلام، حضرت عیسی مسیح فقط یک پیامبر است، مانند پیامبران دیگری که تا آن زمان مبعوث شده بودند. کلیسای کاتولیک، برعکس، رای مبتنی بر اقانیم ثلاثه را به اکثریت مسیحیان قبولانید. در پایان قرون وسطی، نظریه هایی که بین این دو رای نهایی قرار می گرفتند، جز در چند کلیسای کوچک و کم اهمیت نقشی نداشتند. در قرن سوم میلادی، چنین به نظر می رسید که **نظریه تثلیث** سرانجام وحدت مسیحیت را تضمین خواهد کرد. **در عمل، این نظریه کیش مسیحیت را متلاشی ساخت**». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۷)

از این جا گره اصلی مبحث چه گونگی نفوذ بس سریع اسلام در جهان باستان گشوده می شود: اختراع چندین عیسی با مقامات و مدارج گوناگون از سوی کلیسا. اینک ما از طریق یادآوری بررسی های گذشته و رجوع به قرآن، بی اعتنا به تاریخ گذاری های کلیسا، می دانیم که تثلیث یک رخ داد پس از طلوع اسلام و یک چاره اندیشی عمومی اهل کتاب درمواجهه بنیانی با مکتب اسلام است، زیرا اگر کنیسه و کلیسا بر اصل یکتایی خداوند باقی می ماندند، آن گاه حتی با تورات و انجیل های آسمانی خویش، که امروز در اثر بازنویسی های مکرر پس از اسلام، جمله ای از آن را در اختیار نداریم، قادر به عرض اندام اعتقادی و رفتاری در برابر قرآن نمی بودند و زلزله گرایش به اسلام و جذبه آیه های قرآن، به زودی ارکان یهودیت و مسیحیت را ازهم می شکافت وآن ها را به ادیانی کهنه و بی پیام بدل می کرد وچنین بود که برای فاصله گرفتن ازاسلام وبرداشتن پرچم استقلال عقیده و دین، راه دیگری جز تغییر شعار اصلی ادیان خود وقطع ارتباط با آسمان نمی دیدند، پس **به جای خداوند ملزومات دیگری قرار دادند تا راه را بر تبلیغ یکتا پرستی اسلام ببندند**، قرآن را کتابی مغایر با نرم اندیشی انجیل نونوشته و مروج و متکی

و منتظر صدور دستور آدم کشی بگویند و از این طریق اسلام را در درون و بیرون، پیام خدایی عاشق کشتار اعلام کنند و عیسای نرم اندیش و مهربان را در جای خداوند قهار مسلمانان بنشانند!؟

«شنیده اید که گفته شده است: «چشمی به چشمی و دندانی به دندانی» اما من به شما می گویم که **با شریر مقاومت نکنید بل هرکه به رخسار راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سمت او بگردان**. و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، **عبای خود را نیز بدو واگذار** و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، **دو میل همراه او برو**». (عهد جدید، متی، فصل ۵، ۳۸ تا ٤١)

از ورای این سخنان انجیلی که در آغاز طلوع اسلام نوشته اند، به آسانی باخبر می شویم دستورات اسلام که مبارزه برای برقراری عدل وحق را تا بذل جان ومال و علائق وخانواده توصیه می کند، نان چه کسانی را آجر می کرده و چه گونه موجب هراس زورمندان بوده است! به گمان شما متجاوزان جهان، با چه اشتیاق و هلهله، گرد توصیه های انجیلی بالا جمع می شوند و ناقوس آن را می نوازند، چنان که کلیسا و کنیسه پرچم دار حمایت از تجاوز و مسئول کشتار بیرون از حساب بی گناهانی در آفریقا و سراسر آمریکا و هندوستان و چین و آسیای جنوب شرقی و این روزها فلسطین و عراق و افغانستان اند، چرا که مردم آن رضامندانه سمت چپ صورت را به ضربه دوباره کشیش و خاخام نمی سپرده اند!!!

«**بسیاری از مسیحیان تثلیث مقدس را نپذیرفتند**. در سراسر قرن سوم میلادی، بحث و جدل بر سر این موضوع ادامه یافت، و **هر بار پرخروش تر، عامیانه تر و خشن تر**. در آغاز قرن چهارم، خطبه های اسقف آریوس، حکیم الهی پای بند به اصالت خرد، آتش را به انبار باروت افکند. اکثر اسقف های ایالات آسیایی امپراتوری روم، پیرو آرای آریوس بودند. اسقف های معتقد به تثلیث مقدس، حمایت امپراتور کنستانتین را نسبت به آرای خود ـ که بعدها به صورت جزم رسمی کلیسای کاتولیک درآمد ـ جلب کردند. امپراتور مطلقا در جریان بحث و جدل های متالهان نبود، فقط به حکم عادت به اسقف

هایی که رفت و آمد بیش تری نزد او داشتند حق می داد: اسقف های غرب. در سال ۳۲۵ میلادی، شورای عالی مسیحیت کاتولیک که در نیقیه گرد آمده بود، آریوس را تکفیر کرد و آریانیسم، یعنی پیروی از آرای آریوس را ارتداد شمرد. اوز، نماینده پاپ در شورای نیقیه، از دوستان نزدیک امپراتور کنستانتین بود. بدین سان، مسیحیت معتقد به تثلیث به صورت مذهبی رسمی دولت رم درآمد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۸)

قرن‌سوم میلادی هنوزکلیسای مسیحیت شکل نگرفته ودولت هلنیست روم هنوز مقتدرانه برقراربود. بگذاریم به دل خواه خود، درباب زمان ورود تثلیث به دین مسیح مطلب ردیف کنند، اینک می دانیم که هیچ کتابی اعم ازبه اصطلاح آسمانی وزمینی، **به جزقرآن**، اصلیت واعتبار شایسته تاییدهای تاریخی در مباحث آن دوران را ندارد. ما از مسیر داده های بی تردید قرآن می دانیم که تبلیغ تثلیث وایجاد شکاف میان یگانه پرستان مسیحی، امری است که در زمان پیامبر رخ داده است، چنان که آیات چندی در قرآن عظیم، به بروز آن اشاره می کند:

«**و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله ذلک قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین کفروا من قبل... اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا**. و یهودیان می گویند عزیر پسر خداست و مسیحیان می گویند مسیح پسر خداست، تصوری می پراکنند شبیه آن چه پیش تر کافران به آن معتقد بودند... این ها احبار و رهبانان و مسیح پسر مریم را به جای خدا گرفته اند، حال آن که مامور به پرستش خدای یگانه بوده اند». (توبه ۳۰ و ۳۱)

آیه بالا با ملاحتی شیرین و صراحتی بلیغ، پیش اندازان توسل به تثلیث را احبار و رهبانان مسیحی می گوید، نه انجیل نازل شده از آسمان، ودرآن ماجرای گذر از یکتا پرستی وتوسل به شرک وتثلیث، از سوی اهل کتاب پیشین در زمان رسول خدا را به زبان قرآن می شنویم و آیه زیر هم حاصل و برداشتی است که میان کار گزاران آن دو دین، پس از خروج از پیمان پرستش خداوند واحد رخ داده است.

«**لتجدن اشد الناس عداوۀ للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا و لتجدن اقربهم مودۀ للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لایستکبرون. و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین. و ما لنا ما نؤمن بالله و ما جائنا من الحق ونطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم الصالحین**. یهودیان و مشرکین را سخت ترین مردم در دشمنی با مؤمنین می یابی و نزدیک ترین مردم به آن ها را کسانی از نصاری، با کشیشان و راهبانی که سرکشی نمی کنند و هرگاه آیات فرو فرستاده بر رسول را می شنوند، از شناخت حقیقت گریان شده، می گویند خداوندا پذیرفتیم و ما را در ردیف تایید کنندگان بگذار. و چرا به خداوند و آن چه از حق است، ایمان نیاوریم و امید نبندیم که خداوند ما را در ردیف صالحین وارد کند». (مائده، ۸۲ تا ۸٤)

سبحان الله ازاین کتاب مبین ومبین تاریخ و سرنوشت انسان، گشوده برابر دیدگان اهل نظر، که تبلیغات و تلقینات دراز مدت دشمن، ما را ازتوجه به آموزه های تاریخی واخلاقیوایمانی ودستورات همزیستی اجتماعی آن، چندان دور نگه داشته، که جز برای مشایعت مسافر و میت، به آن رجوع نداریم. مورخ گمان ندارد که امین تر و دقیق تر از این چند آیه، مستندی در اثبات وجود چند دستگی میان کشیشان، بر سر برگشت از یکتا پرستی و گرایش به شرک فراهم شود. باریکی بیان در این کتاب توانا تا به حدی است که هر خواهان حقیقتی را، گام به گام همراه می شود، چنان که آیه های فوق بازگشت به یکتا پرستی در میان یهودیان را ناممکن می گوید و گروهی از مسیحیان و راه بران آن ها را دوری گزینان از سرکشی و گردن نهاده بر حق می داند، مطلبی که در واقع تاریخ نیز بی کم و کاست روی داده است. مورخ برای تسلط کلیسا بر بخش های بزرگی از اروپا، شمال آفریقا، مصر، بین النهرین و حاشیه باریکی از نقاط ساحلی ترکیه، در آغاز طلوع اسلام، به میزان کافی مستندات در قرآن راه نما می یابد که طرف خطاب پیامبرند و هیچ کس در تسلیم نهایی روم و آتن به کلیسا، چند قرنی مقدم بر طلوع اسلام تردید نمی کند. پس قابل قبول

است که اسلام به زمانی ظهور کرد که در برابر خود در این حوزه جز کافراتن و سران کنیسه وکلیسای هنوز یکتا پرست مدعی دیگری نداشته است. یکتا پرستانی که بخشی، به صرف دعوت کشیشان و رحبانان، از پرستش خدای یگانه دست برنداشته و به طور طبیعی در برابر منادیان شرک و تثلیث ایستادگی کرده و سرانجام نیز به زیر تنها پرچم یکتا پرستی یعنی اسلام جمع شده اند.

«**پیروان نظریه تثلیث در سراسر امپراتوری در اقلیت بودند** ولی برای غلبه بر مشکلاتی که در پیش داشتند، بازوی غیر مذهبی دولت را به یاری طلبیدند و با آن پیمان اتحاد بستند. **جنگ مذهبی میان مسیحیان شعله ور شد**. هر یک از طرفین، تصور کهن قوم یهود، یعنی مفهوم قوم برگزیده را به نفع خود به کار گرفت. در پایان قرن چهارم میلادی، کشتار و خشونت میان مسیحیان به جایی رسیده بود که آمین مارسلن چنین نوشت: **گمان نمی رود که خشونت و بی رحمی هیچ حیوان درنده ای در برابر افراد انسانی، به حد و حدود خشونتی برسد که گروهی از مسیحیان نسبت به گروهی دیگر از همکیشان خود روا می دارند**. رقابت مذهبی به صورت یک هنجار متعارف دنیای مدیترانه ای درآمده بود». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۹)

طبیعی‌است‌که درگیری بس‌خونین و خشونت بار میان مسیحیان، بر سر قبول و یا انکار وحدانیت خداوند، امری است که از زمان پیامبر بزرگوارآغاز شده و نه در قرن سوم میلادی، که از مکتب شرک، به عللی‌که برخواهم شمرد، حتی سخنی‌درمیان نبوده است. این تصوری قابل فهم و درک مستقیم است که واتیکان چنان قدرتی نداشته است که بتواند مانع جدایی کامل مسیحیان بومی بین‌النهرین وشمال آفریقا ومصر وحاشیه دوراروپای غربی، یعنی جزیره ایبری، از کلیسای تثلیث شود و از گرایش به سوی اسلامی که مقتدرانه و با بیانی قانع کننده، یکتا پرستان را به پایگاه قرآن می خواند، باز دارد.

«بنا بر این هر کجا که جو توحیدی پاک و منزه از هر گونه تاثیر تثلیثی باقی مانده بود، به خصوص اگر در آن جا کلیسای کاتولیک

فاقد قدرت غیر مذهبی بود، **اسلام به سادگی متبلور گردید**. در این گونه مناطق، اسلام با چنان سرعتی نفوذ یافت که بعضی ها پنداشته اند – یا چنین وانمود می کنند – **که به زور شمشیر تحمیل شده است**: چنین بود وضع در خاور نزدیک، در مصر، در آفریقای شمالی و در شبه جزیره ایبریا». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۱۰۲)

این است آن تصویر واقعی که پس از پیراستن آن از افسانه های تثلیث کهن می توان با احترام تمام پذیرفت. تمام اشکال این برداشت اولاگوئه در این است که وقوع آن را به قرن چهارم میلادی می کشاند، که طلوع اسلام هنوز در راه بوده است، حال آن که اشاره قران به بروز تثلیث در عهد پیامبر، همزمانی همه چیز را تثبیت می کند. اگر بخواهیم نزاع کشیشان و کلیسا را بر سر تحول تثلیث امری قدیم در قرون سوم و چهارم میلادی بدانیم، پس باید چنین ستیزی در طول زمانی که میان ظهور اسلام و پیشنهاد تثلیث کهن فاصله می اندازد، در جریان باشد وآتش اختلاف خون بار میان کشیشان مثلث اندیش و گروه های مخالف آنان را، لااقل تا سه قرن متوالی فروزان بپنداریم که ناممکن بوده است، زیرا اگر مقاومت سیصد ساله هلنیسم در برابر مسیحیت یک واقعه به هنجار تاریخی است و مسیحیت پس از تقدیم قربانیان و مومنین یکتا پرست بی شمار، هلنیسم را احتمالا با کمک قبایل شمالی به زانو درآورد و از مناسبات عقیدتی اروپا بیرون راند، پس کودکانه است کشیشان کلیساهایی تازه پا و هنوز نا استوار را، در عین حال و همزمان و بلافاصله، بر سر نفی وحدانیت خداوند، بدون هیچ عامل و نیاز تاریخی و عقیدتی، به جان یکدیگر اندازیم و کلیسای تازه ساز را میدانی برای جنگ در دو نقطه بدانیم: جنگ با هلنیسم و با مسیحیان باقی مانده در توحید نخستین!

«آریانیسم به سرنوشت دیگر آرا و عقاید ارتدادی دچار نشد. تاریخ نشان می دهد که در یک طیف عقیدتی کم و بیش وسیع، آرا و نظریه های حد واسط همیشه به سود اعتقادات متمرکز در دو نهایت طیف

متلاشی می گردد. پیروان آریوس، دچار این سرنوشت محتوم نشدند، چون هشیاری آن را داشتند که افکار وآرای خود را از تحول باز ندارند: آنان جر و بحث های لغوی درباره اصطلاحات مبهم و چند پهلوی یونانی را کنار گذاردند. اصالت خرد، که اساس نظریه آن ها را تشکیل می داد، بر اندک بینی های عالمانه پیشی گرفت. **در تحول فکری آنان، مسیح رفته رفته خصلت نیمه خدایانه خود را از دست داد و به هیات یک انسان درآمد**. بدین طریق آریانیسم، کم کم به یک آیین **توحیدی واقعی** مبدل می شد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۹)

این دست و پا زدن های ایکناسیو اولاگوئه، در میان ماجراهایی که از نظر زمان او را بلاتکلیف می گذارد، قابل چشم پوشی است، هنگامی که تصویر سازی های عمده او سلامت است و رو به سوی حقیقت دارد و می پذیرد که اسلام عالی ترین جانشین برای آن گروه از رهبران مسیحی بوده است که رد وحدانیت الهی را به سود مناسک و مناسبات پردرآمد کلیسا نمی پذیرفته و به همراه خود تابعین فراوانی را در خطه ای عریض به سوی اسلام و ره نمودهای قرآن هدایت کرده اند. **نیاز به پوشاندن تبعات این شکست عقیدتی و به اسلام پیوستن گروه های بزرگی از مسیحیان منکر تثلیث، در بین النهرین و شمال آفریقا و اسپانیا است که بار این همه لشکر کشی و خون ریزی افسانه وار در شرق و غرب را بر دوش مسلمین نهاده و کلیسا را مبلّغ این دروغ کرده است که نو مسلمانان صدر اسلام، نه بریدگانی از کلیسای مشرک شده، بل ناگزیرانی تسلیم ضربه شمشیر عرب بوده اند!؟**

«اگر نظریه کلاسیک فتح اسپانیا به وسیله اعراب کنار گذارده شود، چاره ای جز پذیرش این امر باقی نمی ماند که در شبه جزیره ایبریا، **همان مردمی که به آریانیسم روی آورده بودند، بعدها مسلمان شدند**. به همین علت است که اندیشه مندان مسیحی این همه در واقعیت بخشیدن به **اسطوره فتح**، تلاش وکوشش به خرج داده اند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱٤٤)

آریانیسم در اصطلاح ایگناسیو اولاگوئه، نام گذاری بر مردمی است که تحت تاثیر آریوس کشیش و خطیب یکتا پرست در قرن چهارم میلادی، در برابر تثلیث ایستادگی کرده اند، مطالبی که تنها به زمان ظهور اسلام منطق روی داد و علت بروز می یابد و از شمول توانایی و ضرورت های کلیسای لرزان تازه آزاد شده قرن چهارم میلادی بیرون می ماند. بنا براین، مسلمان شدن تابعین حوزه ای از کشیشان اسپانیا نیز، دنباله و از اثرات نمای نویی است که واتیکان در زمان پیامبر گرامی برای دوری از تشابه با اسلام اختیار کرد **و موجب ایجاد انشعابی بزرگ به سود اسلام، در میان پا بر جا ماندگان به وحدانیت خداوند در میان مسیحیان شمال آفریقا و جزیره ایبری و بین النهرین شد**. کلیسا این نافرمانی مسیحیان اروپا را نبخشید و به گواهی های بی شمار، در زمان قدرت یابی دوباره، با همکاری جاسوسان یهود، مسلمین اسپانیا را با بهانه قلابی بازماندگانی از اعراب مهاجم، قتل عام کرد. نیاز کلیسا به عبور دادن اعراب از شام و مصر و سراسر شمال آفریقا، در داستان های فتوح، تدوین تاریخ یورش اسلام به غرب را به دنبال داشت تا نیمی ازجهان فعال آن روزگار را مقهور خون ریزی سفاکانه سربازان بی رحم مسلمان بگویند، زیرا واتیکان نمی تواند اعتراف کند حصه بزرگی از مسیحیان در زمان پیامبر و اندکی پس از آن، با رد تثلیث ساختگی، یکتا پرستی اسلامی را با آغوش باز و داوطلبانه پذیرفته و مسلمان شده اند، چرا که بیان چنین حقیقتی مسیحیت تثلیث پرست کنونی را از مظاهر یک دین تهی می کند و به صورت دکانی برای کسب درآمد کشیشان در می آورد. امری که قرن هاست شاهد تحقق آنیم. با این همه، مورخ برای تثبیت این نظر به نمای دیگری رو می کند که: اسلام آوردن بخش بزرگی ازمسیحیان همان اندازه بدیهی است که پیوستن گروهی از یهودیان، علی رغم تضییقات کنیسه، به دین مسیح! و سرانجام این که اینک سالم و سلیم ترین روایت تاریخ ادیان و ماجراهای تاریخی ماقبل ومابعد آن، دراختیار مکتب بنیان اندیشی نوین است که قادر به

تبیین تاریخ مستقل و بی نیاز از افسانه های کنونی است.

۱۷۵. معجم البلدان یاقوت

اینک شاید کسانی به عمق آن مرداب دروغ واقف شده باشند، که تاریخ عمومی اسلام را درآن غرقه کرده اند. لجه و لجنزاری که بر سطح آن، اوراقی قلابی با حکایت اعزام اعراب شمشیرکش، به شرق و غرب جهان، برای غارت و فتح شناور است! اگر این داستان های نظامی در موضوع گسترش اسلام تا این حد نادرست و بدین وضوح اثر انگشت یهود و نصاری درآن ثبت است، پس تمام آن دستگاه و دارایی سیاسی که مجری و گرداننده این فتوح گفته اند نیز، از ملزومات و ضمائم همین جعلیات است و از این مسیر هدایت به بی مقداری تفرقه فرهنگی و مذهبی موجود آسان می شود که از مقدمات و مبتدایی چنین عقیم زایانده اند. مورخ عبور به دست آورد های نو، در موضوع تاریخ ایران و اسلام را، تنها با تکیه بر دو عصا و آگاهی اصلی و نخستین ممکن دیده است: بازبینی تاریخ دوران باستان از خلال پنجره پوریم و بازخوانی قرآن کریم به عنوان سند صحیح سرگذشت اصلی ترین رخ دادهای صدر اسلام.
اینک دفتر نوشته های پیشین تاریخ ایران و شرق میانه و به تبع آن، جهان باستان و تلاطمات درونی و بیرونی دنیای اسلام را بسته شده و به یقین اثبات این ادعا را آسان می بینم که تا زمانی معین، هر برگ وسطر ونقل وکتابی که به تجمع باستانی، نخبه ای صاحب عنوان، شرح جنگی کوچک وبزرگ، داد و ستد ورفت وآمد کاروان واحداث تختگاه حکومت و نام ده و شهر و قریه و قوم و غیره، در شرق میانه پوریم زده اشاره کند، در فهرست مجموعه جعلیاتی قرار می گیرد که کشیشان وخاخام های خوش نشین و آسوده خیال، در قرون اخیر و به همراه آخرین نونویسی تورات و انجیل به انجام رسانده اند.

«**حلیه** با یای دو نقطه بی تشدید و هاء در پایان. شیرگاهی است در **یمن**. و گویند: حلیه دره ای است در میان **اعیار** و **علیب** که آب آن به **سرین** می ریزد و گویند: آن جا بخشی از سرزمین یمن است. و گویند: حلیه جایگاهی است در بخش های **طایف**. **زمخشری** می گوید: حلیه دره ای به **تهامه** است که بخش بالای آن از آن **هذیل** و بخش پایین آن از آن **کنانه** است. **بومنذر** گوید: **بجیله** و **خشعم** به کوهستان **سراه** کوچ کردند و بدان جا فرود آمدند، پس **قسر** پسر **عبقر** پسر **انمار** پسر **ارش** در کوهستان حلیه و **اسالم** و پیرامون آن فرود آمدند. مردم پیشین آن جا از **عاربه باستان** بودند که **بنی ثابر** خوانده می شدند. پس ایشان را از سرزمین شان تاراندند و خود به جای ایشان فرود آمدند. سپس بر سر سراه تاختند و ایشان را از آن جا نیز براندند. پس از ایشان بر **خشعم** تاختند و ایشان را نیز از سرزمین شان براندند، پس **سوید** پسر **جدعه** که یکی از **بنی افصی** پسر **نذیر** پسر **قسر** بود چنین سرود». (یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد دوم، ص ۲۲۲)

و به عنوان مشتی از خروار، دفتری را بگشایم که نقل فوق، محتوای هفت سطر از ابتدای یکی از صفحات آن است که در حضور شاهدانی به تصادف گشوده ام. کتاب پر برگی است در موضوع نام شهر و ده و کوه و رود و دیگر عوارض جغرافیایی منطقه، همراه مختصر تاریخ نویسی امیر ارسلانی، که آوای اعتبار متن و مولف آن گوش ها را به زنگ می اندازد و ردیفی از همان پادوهای موظف و مربوط، ارزش آن را به اوج رسانده اند. ۳ هزار صفحه است و سه سطر مطلب قابل قبول عقل و اعتقاد و منطبق با قرائن در آن نخواهید یافت. چنان که درک نهایی از اوضاع حلیه، در متن سرشار از اسامی بی معنای در دم ساخته و بی پشتوانه بالا، محال و گردابی است از نام هایی که پی گیری آن ها سرسام می آورد و لجوج ترین محقق را از کسب خیر و شر آن پشیمان می کند. زیرا فی المثل کشف **بجیله** و **خشعم** کوچ کرده به کوهستان **سراه و** آن آب میان دره **اعیار** و **علیب** که به **سرین** می ریزد ، از درک اقنوم های سه گانه کلیسا نیز ناممکن تر و

بی راه نما تر است.

«**اصبهان**: نام شهری بزرگ و نامبردار از مهم ترین شهرها است که در وصف آن مبالغت را از مرز میانه روی گذرانده اند... **بن درید** گوید: «اصبهان نامی مرکب است: **اصب** که به زبان فارسی به معنی **شهر** است. و **هان** به معنی سوار است، پس معنی آن شهر سواران باشد». این بنده (یاقوت) گوید: «اصب در فارسی به معنی **اسب** است و **هان** نشان جمع باشد، پس **اصبهان** به معنی **سواران** و **اصفهانی** به معنی **یک سوار** باشد. **حمزه** پسر حسن اصفهانی گوید: اصفهان از ریشه **سپاه** است که جمع بسته شد و **اسپاه** به معنی **سرباز** و **سگ** است که **سگ** نیز به معنی **سرباز** است زیرا که این دو در کار نگهبانی انبازند، **سگ** را گروهی **سپاه** و مخفف آن را **اسپه** نامند، و از این رو دو شهر را که مرکز سربازان و اسواران بود، به این دو نامیدند، اصفهان را **اسپاهان** و **سجستان** را **سگان** و **سگستان** نامیدند. **ابن حمزه** در ریشه یابی اصفهان گفتاری عامیانه آورده گوید: ریشه آن **اسپاه آن** به معنی **سپاه او** = **جندالله** است. حمزه اصفهانی گوید: «این گونه ریشه یابی همانند گفتار **عبدالاعلای** داستان سرا است که چون از وی پرسیدند: چرا به **عصفور** = **گنجشک** این نام داده شد؟ پاسخ داد: زیرا که عصیان نمود و فرار کرد. پرسیدند: چرا **طفشیل**= **شوربا** را بدین نام خواندند؟ گفت: زیرا که **طفا و شال** = **باد کرد و بالا آمد... مسعر** پسر **مهلهل** گوید: «اصفهان خوش آب و هوا تهی از حشرات است، **لاشه مردگان درخاکش نپوسد**، گوشت نمی گندد هرچند یک ماه پس از پختن در دیگ بماند. چه بسا گودالی بکنند و لاشه هزاران سال پیش مرده را بیابند که هیچ تغییر نکرده است. خاک اصفهان سالم ترین خاک ها است. **سیب در آن جا هفت سال تازه بماند**، گندم در آن جا کم تر از جای دیگر کرم می زند». من از گروهی از خردمندان اصفهان درباره ماندن لاشه مردگان در گور پرسیدم، گفتند: تنها در گورستان **مصلی** چنین است نه در همه آن شهر. **هیثم** پسر **عدی** گوید: «دو خوره است که نیرومندتر از آن در ایران نبود، یکی در دشت که **کسکر** است و دیگر در کوهستان که اصفهان است، خراج هر یک از آن ها **دوازده میلیون مثقال زر** بود. مساحت اصفهان **هشتاد در**

هشتاد فرسنگ است که شانزده روستا و هر روستا سیصد و شصت دیه کهن دارد و این به جز دیه های تازه ساز است... **حجاج** به یک فرماندار که به **صافهان** می فرستاد گفت: شهری را که به تو دادم که سنگ آن سرمه و مگس آن زنبور و گیاه آن زعفران است. **زمین اصفهان سنگ سخت است** و از این رو برای کشت، **نیاز به کود بیش تر دارد به این جهت در آن جا فضولات گران بهاتر از جای دیگر است**. بازرگانی برایم گفت: «من مردی از بومیان آن جا را دیدم که **به کسانی خوراک می داد و شرط می نمود که جایی که او قرار می گذارد ادرار کنند**. می گفت: یک بار که بر او گذشتم دیدم با کسی کشاکش دارد که چه گونه به خود اجازت می دهی که **خوراک مرا بخوری و در جای دیگران ادرار کنی**؟ او این سخن را صریح، نه با کنایت می گفت»... یکی از جهانگردان گوید: «من در هیچ شهر به اندازه اصفهان **زناکار و روسبی** نیافتم». گویند: «از ویژگی هوای آن جا است که **آدمی را کنس می سازد**، که در آن جا کریمی یافت نشود». از **صاحب بوالقاسم عباد** آرند که هر گاه می خواست به اصفهان درآید، می گفت: هر کس نیازی دارد، پیش از آن که به اصفهان درآیم، از من بخواهد که چون بدان جا درآیم خستی مرا فرا می گیرد که در جای دیگر آن را در خود نمی یابم. در برخی اخبار است که **دجال از اصفهان بیرون خواهد آمد...**» (یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد اول، گزیده هایی از ص ۲۵۷ تا ۲٦۰)

این نشان فلاکت آشکار فرهنگی است که ایرانیان و به طور عموم مردم شرق میانه ناچارند دانایی نخستین در باب معمول ترین پیوند خویش با زندگی را، از میان چنین داده های بی بنیان بیرون کشند و حتی یک اصفهانی را به زبان درآمده ندیده ایم که به حمایت از مختصر هویت دو سه قرنه خویش برخیزد، فحاشی های یاقوت را به او برگرداند و اطلاعات اش را بر مغزش بکوبد. بنیان اندیشان مدت هاست برمبنای رسیدگی تاریخی وجغرافیایی، ازاین باور گذشته اند که اصفهان نخستین شهر پس از قتل عام پوریم است، که با همت گروه های کارمهاجر ومامورکنیسه و کلیسا، با قید احتیاط، در حوالی سیصد سال پیش از خاک خالی این سرزمین سر بر آورده و یاقوت

حموی را هم، تاریخ و جغرافی دانی از قرن ششم هجری گفته اند، که برابر معمول از روم تا هرات را از میان ایالات و اقالیمی در ایران پیموده، که می دانیم سایبانی در امتداد هیچ راهی نداشته و دقیق تر این که علی الاصول راهی به دهی نداشته، زیرا مردم و مجتمعی ساکن روستا در عهد یاقوت هنوز در سرزمین ما پدیدار نشده و آثاری بر جای نگذارده اند. بدین ترتیب شرح پر از نقیضه و نامربوط فوق از اصفهان، مملو از مزاح های نمکینی با کلمات اسب و سگ و عصفور و شوربا، که از نام آن شهر شروع می شود، خود مجوزی است برای دور افکندن بی ملاحظه مجموع هجویات یاقوت در معجم البلدان، تا علاقمندان به این قبیل پرت نویسی های بی منتها، برای کسب هویتی که نداشته اند، آن را از سر راه بردارند، آستینی بر آن کشند و به بلع و هضم و پرورش دروغ دل خوش و مشغول شوند. مورخ بر بی خردی پذیرندگان چنین کتاب هایی از آن باب اصرار دارد که حتی اگر وجود اصفهان عهد یاقوت را هم بر خود هموار کنیم، شرح بالا نشان می دهد با کلاش بی خبری مواجهیم که مشغول معرکه گیری با نام و نمایه های آن شهر است، منظری که بد بو ترین قصه وحصه آن درباب مردی است که به مردم طعام می خوراند تا مدفوع شان‌را به عوض بردارد. آیا رایحه تمسخرمسلمانان و مشرقیان را از میان این گونه سطور کنیسه ساخته استشمام نمی کنید؟! با این همه این یادداشت یاقوت گره ای را در ذهن من گشود و پاسخی بر این پرسش یافتم که چرا ریچارد فرای این همه برای گدایی مدفنی در اصفهان لابه می کند، احتمالا او اشاره خاخام نویسنده معجم البلدان را باور کرده است که: لاشه مردگان در خاک اصفهان نمی پوسد، هرچند این خاصیت خاک اصفهان، در صورت صحت نیز، مشکل او را حل نخواهد کرد، زیرا که او در منظر صاحب نظران، در عین حیات نیز جز لاشه پوسیده ای شمرده نمی شود. به راستی اگر با در یاد سپردن و تایید اصفهانی با مساحتی افزون بر **دویست هزار کیلو متر مربع**، که مفهوم هشتاد فرسخ در هشتاد

فرسخ است و پرداخت ۵۰ تن طلا مالیات سالانه، که معنای دوازده هزار مثقال است، کسانی به اوراق زرین و گردن آویز دکترا در تاریخ می رسند، پس کرسی هایی در دانشگاه های جهان، رسما برای ایجاد امکان انتقال دروغ هایی عامیانه و استادی در روش تمسخر امور جدی در فرهنگ آدمی، دائما مشغول صدور مجوزند.

«**گفتار در باره اصفهان**: چون یهودیان، هنگام گریختن از بخت النصر، از **بیت المقدس** کوچ کردند، مقداری از آب و خاک آن جا برداشتند و پیوسته به هر جایی و شهری که شدند آب و خاک اش را وزن کردند، تا به اصفهان شدند. در آن جا در محلی به نام **بنیحنا** فرود آمدند. این کلمه عبری است و«فرود آیید که بدان جای رسیدید» معنی دهد. بدین گونه در آن محل بار افکندند و چون آب و خاک اش را وزن کردند و با آب و خاک بیت المقدس هموزن دیدند، آن جا را منزلگاه کردند و دست به ساختن زدند و زاد و رود کردند. جای آنان اکنون **یهودیه** نام دارد. خود شهر **جی** نام دارد، که **اسکندر** آن را بر آن شکل که ماری رفته بود بساخت. زیرا اسکندر چندین بار آن جا را مربع و مدور بساخت، لیکن بنای آن فرو ریخت. سپس با خویشتن سوگند خورد که از آن جا نخیزد تا آن را نسازد. در یکی از روزها، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب در گرداگرد شهر گشت، سپس به سوراخ خود باز آمد. اسکندر فرمود تا شهر را بر خط خزیدن و شکل رفتن آن مار بنا کنند و چنان کردند. **و بدین گونه آن بنا تا هم اکنون برپاست، لیکن کژگونه ای**». (ابن فقیه، البلدان، ص ۹۷)

دنباله مطلب از این هم ملال آور و مطول و ابلهانه تر است. این اصفهان دیگری است از یاوه نامه دیگری، مخلوق حقه باز دیگری، مقدم بر ابن ندیم و فردوسی، به نام ابن فقیه، که می گویند در پایان قرن سوم هجری و زمانی نوشته است که با رونق و بلوغ خط عرب فاصله داریم. اصفهان اورا یهودیان از بخت النصر گریخته می سازند و بار دیگر هم اسکندر می سازد به راه نمایی ماری که این یکی در زمان ابن فقیه هم، به صورت بنایی کج هنوز بر سر پا بوده است! آیا

نباید بر این گنجینه که میراث مکتوب نام داده اند تهوع کرد که در میان آن ها، محتوای کتاب ابن فقیه نسبت به بسیاری دیگر، که با قصد وهن مسلمین و قرآن و پیامبر تالیف کرده اند، هنوز متنی معتبر شمرده می شود.

«سپاهان دو شهر است: یکی جهودستان، دیگری شهر سپاهان. میان هر دو مقدار دو میل فاصله باشد. **و به هر دو جای مسجد آدینه است**. و جهودستان بزرگ تر است و جهودستان از همدان بزرگ تر باشد. و شهر کم از نیمه جهودستان است. و سپاهان پر نعمت تر از همه کوهستان است. و در هیچ شهر آن مال نیست کی در سپاهان. و فرضه پارس و کوهستان و خراسان و خوزستان است. و بارکده این همه اقلیم ها سپاهان است. و از آن جا جامه های ابریشمی و کرباس های نیکو خیزد کی به اطراف مملکت ببرند. و میوه سپاهان بسیار جای نقل کنند». (ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ١٦٤)

این هم تالیفی است به زمان و موازات ابن فقیه، که شاه کار صورت پردازی شیادانه آن، بنای مسجد آدینه در جهودستان اصفهان است؟! در این اصفهان کسی مجبور نیست برای کسب کود انسانی شهری را اطعام کند، بار انداز مرکزی بزرگی است انباشته از مال و کرباس و ابریشم و میوه جات!؟

«**بغداد**: مادر جهان و شهبانوی شهرها است. **ابن انباری** گوید: ریشه بغداد عجمی است و چون ریشه عربی ندارد تازیان در تلفظ آن اختلاف دارند. برخی عجمان آن را **بستان یک مرد** می داند که **باغ** = **بستان** و **داد** نام آن مرد باشد برخی دیگر گویند: **بغ** نام بت است، گویند یک اخته را از خاور زمین به کسرا پیشکش کرده بودند، پس آن جا را به اقطاع وی داد، چون این اخته از بت پرستان شهر خود بود، گفت: **بغ دادی**، یعنی بت این را به من داد... **علی یقطین** گوید: هنگامی که ابوجعفر منصور برای جست وجوی جایی برای شهرسازی به **صرات** در **عتیقه** می رفت، من در سپاه او بودم. او در دیری که در صرات است فرود آمد و سوار بر چارپا تنها آمد و

شد می کرد و می اندیشید. ترسایی دانشمند که در دیر می زیست از من پرسید: شاه برای چه این قدر می رود و می آید؟ در پاسخ گفتم: **ابوجعفر**! پرسید: آیا لقبی دارد؟ گفتم: **منصور**! گفت: سازنده این شهر نمی تواند او باشد! گفتم: چرا؟ گفت: زیرا در کتابی که نزد ما هست و از سده ها نسل به نسل به ما رسیده چنین می گوید: این جا را مردی به نام **مقلاص** بنیان خواهد کرد. من همان گاه سوار شده به نزد منصور رفته نزدیک شدم پرسید: چه خواهی؟ گفتم خبری دارم که به امیر مومنان بگویم و او را از این رنج شهرسازی رها سازم. گفت بگو! گفتم: می دانید اینان دانشمندند، ترسای این دیر به من چنین و چنان گفت: تا به لقب «مقلاص» رسیدم، او خرسند شد و بخندید و از چارپا پیاده شده سجده کرد و **با شلاق خود به اندازه گیری پرداخت**، من پیش خود گفتم به لج بازی افتاد! سپس مهندسان را خواسته و دستور نقشه ریزی با خاکستر داد! گفتم: ای امیر مومنان می خواهی دروغ ترسا را آشکار کنی؟ گفت: نه! من به راستی لقب **مقلاص** داشته ام ولی نمی دانستم که کسی از آن آگاه باشد. زیرا چنان که می دانی ما به روزگار بنی امیه در کوه **شراه** می زیستیم، من و گروهی از برادران و عموزادگان همسال خودم یکدیگر را به سورچرانی می خواندیم. روزی نوبت به من افتاد، اما من یک درم نیز نداشتم پس به اندیشه چاره افتادم تا دستم به دوک دایه خانوادگی ما رسید و آن را دزیدم، و دادم فروختند و به بهای آن نیازمندی های سور را خریده به دایه گفتم: چنین و چنان کن! او گفت: این ها را از کجا آوردی؟ گفتم از خویشان به وام گرفته ام. او همه را آماده کرد، پس چون خوراک پایان یافت و به گفت و گو نشستیم، دایه دوک را خواست و نجست و دانست که کار من است. در آن بخش دزدی به نام **مقلاص** معروف بود، دایه به در مجلس ما آمده مرا خواست ولی من نرفتم چون فهمیدم که آگاه شده است، پس چون چند بار تکرار کرد و من نرفتم، گفت: ای مقلاص بیرون آی! مردم از مقلاص می نالند و مقلاص من در خانه من است...» (یاقوت حموی **بغدادی**، معجم البلدان، جلد اول، بخش دوم، بخش هایی از صفحات ۵۸٦-۵۹۰)

حالا به دنبال بغداد کهن در این بی آبرو نامه ها بگردیم که متن بالا

یکی از شروح آن است، از زبان و قلم جغرافیا دانی که خود به بغدادی معروف شده، شایسته و در حد شعور بی مایگان. همه جا را از عفونت این گونه داستان های بی سر و ته پر کرده اند و این سهم بغداد است که می گویند مادر و عروس شهرهای جهان و پایتخت بزرگ مسلمین بوده است، در آن برای خلفای عباسی کرسی گذارده و از شب های رویایی تعیش آن، داستان ها ساخته اند و از جمله قصه ای که یاقوت از زبان منصور و دایه او می سراید و کسی از دیگری نمی پرسد و نپرسیده است که یاقوت در قرن ششم هجری این حکایات قرن دومی را از کجا برداشته است؟! آیا به راستی باور بغداد کهن اسلامی، با آن نام ضد اسلامی کنونی اش، با این گونه شروح بی سر و پا عاقلانه است؟!

۱۷۶. ماجرای بغداد، ۱

حرکت از پایگاه بی تعارف مبنا، کار محقق را آسان و ساده می کند: اگر آثاری نیست، پس حیات انسانی هم نبوده است. مثلا تا زمانی که در آمازون، آفریقا، بیابان های استرالیا و یا اعماق جنگل های بکر هند، به اجاق خاموش و نیزه شکسته و پاره استخوانی باقی مانده از خوراک و احتمالا نقش توتمی برنخورید، همچنان مشغول گذر از مناطقی فاقد حضور آدمی و غیرمسکونید. بنیان اندیش مبانی تاریخ را از میان سطر نوشته های کتاب های ده ها قرن دورتر از زمان وقایع بیرون نمی کشد و دنبال نمی کند و بی بازدید از رد پا اعتقادی به عبور موجود زنده بر هیچ مسیری ندارد. این قانونی است که حتی نگهبانان حیات وحش نیز ازآن با خبر و بدان مؤمن اند: اگر جای پا و نیم‌خورده وفضله وبازمانده پشم و پوست، درگذرگاهی نیابند، مدعی حضور وعبورجانوری ازآن مسیرنمی شوند. اینک جویندگان مبتدای هویت مردم شرق میانه، به صورتی خنده دار به این حکم و قانون معقول اعتنا ندارند و آن کسان که پنهان نگهداشتن عوارض قتل عام

پوریم را قصد کرده اند، در اطراف ما کومه ای از کتاب چیده اند، تا خود وهمسایگان و پیشینه و آباء و اجدادمان را، به صورتی که خود در آن اوراق توضیح داده اند، بیابیم؟! بی خردانه ترین صورت بروز کرده در این احوال، زمانی است که به اعتبار و تکیه بر بیاناتی در این مسطوره ها، برسروروی یکدیگرمی‌کوبیم، برای‌اثبات برتری فرهنگی ونظامی واقتصادی قوم‌خود به آن‌ها استناد می کنیم ومانند دیوانگان و جن زدگان فریاد می زنیم که **این** جا نوشته اند: من در تمام مراتب تمدن، افضل تر از دیگرانم؟!

«منصور ابتدا پایتخت خود را در هاشمیه در نزدیکی کوفه قرار داد، **ولی چون از طرفداران فراوان آل علی در کوفه بیمناک بود**، و نیز به جهات نظامی و اقتصادی و اقلیمی، محل بغداد را برای پایتخت خود برگزید، که در دشتی حاصل خیز بر جاده خراسان واقع و محل تلاقی جاده های کاروان رو و انعقاد بازار مکاره ماهانه بود، و از شبکه کانال های آن، هم برای کشت و زرع و هم برای حفظ شهر می شد استفاده کرد. نقشه شهر ظاهرا در ۱٤۱ هجری قمری طرح، ولی ساختمان آن در ۱٤٥ هجری قمری آغاز شد. گویند منصور صد هزار کارگر و ارباب حرف و صنایع را به کار گماشت، و ظاهرا در ۱٤٦ به بغداد نقل مکان کرد، و آن شهر را بیش از پیش بیاراست. توسعه شهر و ازدیاد جمعیت و ثروت و شکوه آن در عهد مهدی خلیفه و هارون الرشید و برامکه و ماموران ادامه یافت. مامون موسسه علمی بیت الحکمه را تاسیس کرد، و رصدهای مامونی و اندازه گیری طول نصف النهار در عهد او انجام گرفت. در سال های ۲۷٦-۲۲۱ هجری قمری، که خلفای عباسی در سامرا مقر داشتند نیز بغداد همچنان مرکز تجارت و فعالیت های فرهنگی بود. در دوره آل بویه، اگرچه کسانی چون **عضدالدوله دیلمی** در آبادی بغداد کوشیدند، این شهر رو به انحطاط گذاشت، و گرفتار نزاع شیعه و سنی و عیاران بود. در ٤٤۷ هجری قمری طغرل بیک وارد بغداد شد، و سیاست آل بویه را دگرگون کرده به تشویق سنی ها پرداخت. در ٤٥۰ هجری قمری به اسیری بغداد را گرفت، ولی مغلوب سلاجقه شد. در صفر ٦٥٦ هجری قمری هولاکو خان مغول آن را گرفت، و

متجاوز از یک هفته سکنه آن را قتل عام کرد که **عده مقتولین را بین هشتصد هزار و دو میلیون تن نوشته اند**. بغداد تا ٧٤٠ هجری قمری در دست ایلخانیان مغول بود، در این دوره بسیاری از مصادر امور ایرانی بودند، و بغداد مخصوصا در نتیجه سیاست و مساعی عطا ملک جوینی رو به ترقی گذاشت. در ٧٤٠ هجری قمری اوزون حسن در بغداد مستقر شد، و سلسله آل جلایر را تاسیس کرد، که تا ٨١٣ هجری قمری دوام یافت. امیر تیمور دو بار ـ در ٧٩٥ هجری قمری و ٨٠٣ هجری قمری ـ بغداد را گرفت، و **بار دوم مردم را قتل عام و بسیاری از ابنیه و محلات شهر را ویران کرد**. در ٨٧٢-٨١٣ هجری قمری در دست ترکمن های قرا قوینلو بود، و سپس به دست آق قوینلو افتاد، و در دوره ترکمن ها بیش از پیش انحطاط یافت. در ٩١٤ هجری قمری شاه اسماعیل اول صفوی آن را گرفت، و به امر وی بسیاری از مقبره های بزرگان اهل تسنن ویران شد. سپس مدت ها بغداد در معرض جنگ های ایران و عثمانی بود، شاه طهماسب در ٩٣٦ هجری قمری سلطان سلیمان قانونی در ٩٤١ هجری قمری و شاه عباس اول صفوی در ١٠٣٢ هجری قمری آن را گرفتند. **درهمین ایام پای سیاحان خارجی بدان جا باز شد**. در ١٠٤٨ هجری قمری ترکان عثمانی آن را گرفتند، و از این تاریخ تا جنگ جهانی اول بغداد تحت استیلای دولت عثمانی و حکومت پاشاها بود. نادر شاه افشار دوبار بغداد را محاصره کرد، و بغداد از محاصره اول سخت آسیب دید. **در ١٩١٧ به تصرف بریتانیا درآمد**». (مصاحب، دایرەالمعارف فارسی، جلداول، ص ٤٣٤)

آن منصور عباسی که گویا با همراهی شیعیان ایران خلیفه شده عجیب است که از تجمع شیعیان بهراسد و از آنان فاصله بگیرد. هیچ یک ازشهرهای بزرگ جهان، به چنین شناسه ای با صفحات مکرر تولد و مرگ نیازی نداشته اند. موجودیت و محتوای قاهره پیش از اسلام را می توان با نگاهی به معابد خورشید و اهرام ثلاثه و مجسمه های رامسس قبول کرد، چنان که رونق آن در عهد اسلامی را مساجد عظیم عمر و ابن طولون و مراتب بعد تایید می کند و همچنین است شهرهای بزرگ و باستانی دمشق و سامرا و ساخته

های اسلامی کهن در تونس، مانند جامع الزیتونیه. اسکندریه آثار حضور مقدونیان و چراغ دریایی قدیم دارد. آتن با بناهای باستانی و انبوهی از دست ساخته ها و مجسمه های مرمرین و معابد هلنی از سرگذشت ساکنان خود به خوبی خبر می دهد و همین احوال را می توان در رم و پکن و ابنیه بودیستی از افغانستان تا جاوه ملاحظه کرد، قصرهای خاقانان چین و آن جاده بزرگ و صدها و هزاران شییء بی نظیر هنرمندانه، با مواد اولیه شیشه و فلز و سنگ و چوب و چینی و سفال و پارچه و ابریشم و غیره، حضور کهن سرزمین چین و شهر پکن و افت و خیزهای تاریخی آن را تا اندازه لازم نمایش می دهد. این شهرها به افسانه هایی که در باب اصفهان و شیراز و بغداد و کرمان و یزد و مشهد می خوانیم، نیازی ندارند چون در آینه آثار قابل رؤیت اند، نه چون بغداد که ساخت آن با قصه شروع می شود و دائما با از راه رسیده غیر قابل اثباتی برای تخریب، و سازمان و حوزه غیر قابل اثبات دیگری برای بازسازی مواجه است! چنین شگردی همان شیوه کهنه ای است که یهودیان در باب ایران فرو ریخته در رخ داد پوریم به کار برده اند، سلاطین و سلسله هایی بی نشان، پی در پی مشغول اعتلای این سرزمین اند تا به ترتیب اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو وتیمور و اشرف افغان، تا آخرین آجر وخشت آن را درهم بکوبند و از صفحه روزگار بزدایند! چنان که در متن فوق باز هم همان آچار فرانسه جاعلین تاریخ ایران و منطقه، عضدالدوله دیلمی را، پس از بنای آن دروازه مسخره ولی معروف درشیراز، مشغول نوسازی بغداد می بینیم بی این که یک توالت عمومی از او در همان دیلمستان یافته باشیم! از نظر مورخ این شامورتی بازی های لاشعورانه قصد تحمیل دروغ و پیچیده کردن موضوع را دارد و همان اندازه مهمل است، که هلاکوخانی به تقلید چنگیز در نیشابور، مشغول کشتار هشتصد هزار و یا دو میلیون نفر به بغداد! زیرا این کشتارهای غیرممکن، محمل تراشی ابلهانه ای برای پوشاندن این حقیقت مطلق است که نیشابوروبغداد شهرهایی تازه بر

آمده اند و آثاری کهنه تر از دو سه سده پیش ندارند!!

«گرچه عباسیان پس از منصور نیز با دشواری های بسیار دست به گریبان بودند، **اما دامنه منازعات سیاسی هیچ گاه به طور جدی به بغداد نرسید**. اوج شکوه و عظمت افسانه ای بغداد به عهد خلافت هارون الرشید و حکمرانی برمکیان، خاندان پرنفوذ ایرانی باز می گردد که در واقع گردانندگان اصلی دستگاه خلافت بودند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۲۹۳)

از آن غوغای بازسازی و تخریب و تحریق و قتل عام و ویرانگری، در این دائره المعارف جدید خبری نمی خوانیم. در این جا بغداد به شهر و سرزمین آباد و آرامی تبدیل می شود، که دامنه منازعات به آن نرسیده است. آیا مگر اثبات تاریخ نویسی باسمه ای ودروغین، آثار و علائمی بیش از این می طلبد؟

«اما مهم ترین و مشهورترین موضع موسوم به بغداد، شهر معروفی است در کنار دجله که از ایام منصور عباسی، مرکز خلافت اسلامی شد. نویسندگان دوره اسلامی درباره وجه تسمیه و اشتقاق واژه بغداد روایاتی آورده اند که **غالبا عامیانه و بی اعتبار است**، و چون عرب ها کلمات غیرعربی را به صورت های مختلف تحریف می کردند، این جا را نیز به شکل های بغداد، بغدان و مغدان خوانده اند و حتی ضبط بغدان را در برخی اشعار عرب هم می توان دید. درباره بغداد پیش‌ازعصراسلامی، به سبب فقدان‌منابع‌ایرانی، اطلاعات اندکی دردست است، اما **می دانیم که درعصر ساسانی**، **روستا یا شهرکی از مراکز بازرگانی مداین بود** و بازارهای بزرگ سالیانه در آن تشکیل می‌شد وبه همین سبب، درمنابع کهن اسلامی ازآن به صورت سوق بغداد هم یاد کرده اند. **در سلسله جنگ های فتوح اسلامی**، از این موضع به کرات یاد شده است. چنان که آورده اند در سال ۱۲ قمری، پس از پیکار دومه الجندل، برخی از سران ایرانی از بغداد برای کمک به قبایل عرب همپیمان خود به انبار رفتند. در همین سال یا ۱۳ قمری مثنی بن حارثه به دلالت مردی از مردم حیره، که **او را از اجتماع بازرگانان در بغداد آگهی می داد و آن جا را بیت المال آنان می خواند، این شهرک را به باد غارت داد**. از این نکته که وی

به جنگ جویان اش دستور داد ازبغداد جزطلا و نقره برنگیرند و این غارتگران اموال بسیار به چنگ آوردند میزان ثروت آن جا دانسته می شود». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

بدین ترتیب، بنا به امیال کاتبین کنیسه نشین، بی نیاز به هیچ نمایه و آثار، می نویسند به روستایی در عهد ساسانی با نام بغداد، بازارهای بزرگ سالانه تشکیل می شد، محل اجتماع بازرگانان و مملو از طلا و جواهر بود، و برای بنیان اندیشان که اینک ده ها علت ودلیل رد سراپای سلسله ساسانی را زیر نگین خود دارند، فرصتی می سازند تا پایه های چنین تصوراتی در باب دهکده ای بغداد نام را ویران کنند و موجب تمسخر بدانند.

«اولین حوزه علمی اسلامی در بغداد تاسیس شد، و نهضت علمی اسلامی که در این شهر در زمان منصور آغاز گردید، در زمان هارون الرشید ادامه یافت، و در دوره مامون، موسس بیت الحکمه، به اوج رسید، و اگرچه از اواخر نیمه اول قرن سوم هجری قمری، متدرجا بعضی از دانشمندان حوزه بغداد این شهر را ترک گفته به سایر بلاد اسلامی مهاجرت کردند، قرون ۳ و٤ هجری قمری را می توان عصرطلایی علوم دربغداد محسوب کرد. بغداد مدارس معروفی مانند نظامیه، مدرسه ابوحنیفه، مستنصریه، بشیریه و بیمارستان های مشهور از قبیل بیمارستان سیده، بیمارستان مقتدری و بیمارستان عضدی داشت. **از بناهای قدیم این شهر، به علت رطوبت زمین و ویرانی های پیاپی در نتیجه هجوم های مختلف، چیز قابل توجهی بر جای نمانده است**». (غلامحسین مصاحب، دایره المعارف فارسی، جلد اول، ص ٤٣٤)

مصاحب و غیر مصاحب، در باب پیدایش بغداد داستان های یکسان سر داده اند و بی کم ترین علامت وآثار، همگی و بی اغماض معتقدند که بغداد را منصور دومین خلیفه عباسی برآورده، پیوسته مرکز سیاسی و عبادی و علمی جهان اسلام و مورد نظر مهاجمانی از این جا و آن جا بوده است. در این تابلوی فوق کوبیسم تاریخی، اعتبار و اهمیت بغداد نازنین چنان تصویر می شود که حتی تیمور را نیز به

رعایت هایی وادار می کند.

> «در سال ۸۰۳ هجری قمری، تیمور خود به بغداد لشکر کشید و **به قتل عام پرداخت و به جز مساجد و مدارس و خانقاه ها همه بناها را ویران کرد**. با این همه باز هم بغداد چند بار میان جلایریان، تیموریان و قراقویونلوها دست به دست شد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۳۱۰)

آیا به راستی مگر این انبوه حوادث، جز گنجیدن در قاب کلمات، ادله دیگری هم دارد؟! بین قتل عام دو میلیون نفری هلاکو و قتل عام کامل تیمور در بغداد، فقط ۱۶۰ سال فاصله است. احتمالا آدمیان در بغداد نه از رحم مادر، بل از زمین می جوشیده و همراه امواج دجله روان می شده اند که در اندک زمان، خوراک این همه قتل عام، برای این و آن، فراهم شده است! سطور بالا نقلی است از دائره المعارف بزرگ اسلامی که گرچه دراصول ومبانی ذره ای با تدارکات دیگر تفاوت ندارد و همانند دیگر منابع این چنینی، جز بر کتاب های کهنه محصول کنیسه وکلیسا متکی نیست، اما متظاهرانه می گویند ازمنابع قابل عنایت تر سود برده اند. اگر آن ها بر تاییدات دائره المعارفی خود مطمئن باشند، پس معلوم می شود که تا زمان تیمور، یعنی ۶۰۰ سال پیش، بغداد از چنان مساجد و مدارسی پوشیده بوده است، که نه فقط از رطوبت زمین و حملات پیشین در امان مانده، بل حتی تیمور نیز از تخریب آن ها ابا کرده است، اما اشکال عمده در این است که در بغداد کنونی و در این نگین یگانه شهرها و پایتخت های اسلامی، **هیچ بنایی با عمر درازتر از دو قرن پیش وجود ندارد**، و بقایایی از مسجد کهن اسلامی نیز در آن دیده نمی شود، مگر این که با همت افسانه هایی بنا شده باشد که در زیر می آورم و بدین ترتیب می توان مدعی شد که منصور و دیگر خلفای عباسی از فرط عنایت به فرهنگ، علاقه داشته اند نمازهای جمعه را در کتاب خانه ها و خانقاه ها و مدارس بزرگ برساخته خود برپا کنند، که از آن ها نیز تتمه مطمئنی بر جای نیست. مشابه امروز که مرکز فرهنگی دانشگاه

تهران را به ترین جایگاه برگزاری نماز جمعه تشخیص داده اند، آیا مگر نشنیده اید که تاریخ پیوسته تکرار می شود؟!

«**براثا**، با ثای سه نقطه و الف کوتاه، بخشی بود در سمت قبله کرخ و جنوب باب محول بغداد، که مسجد آدینه ویژه شیعه داشت، اکنون تمام آن ویران شده و چیزی جز دیواره مسجد که من آن را دیدم، بر جای نمانده است. این ها در روزگار ما ویران شد و ابزار های اش را در ساختمان های دیگر به کار بردند. این مسجد از سال ۳۲۹ نوسازی شد و خطبه و نماز آدینه در آن بر گزار می شد تا سال ٤٥٠ که تعطیل شد تا امروز. براثا مسجدی بود که شیعیان در آن گرد آمده صحابه را دشنام می دادند، پس راضی ایشان را دستگیر و مسجد را با خاک یکسان کرد... مسجد براثا **پیش از بنیان گذاری بغداد** در دیهی بوده که می پندارند علی علیه السلام به هنگامی که به جنگ حروریان به سوی نهروان می رفت از آن جا گذشته، در مسجد آن نماز گزارده و به گرمابه آن دیه درآمده است». (یاقوت حموی، معجم البلدان، بخش دوم جلد اول، ص ٣٦٧)

بدین ترتیب و به قول دوست مان یاقوت حموی، بغداد لااقل صد سال پیش از این که منصور در بیابان های آن با حنوط خود زمین را برای بنیاد گذاردن پایتخت جهان اسلام، مساحی کند، دهکی نه فقط با مسجد جمعه و گرمابه، بل پیش از خلافت امام علی نیز مرکز تجمع شیعیان منطقه بوده است!؟ همین داستان بی اساس در دوران ما نیز منبع آگاهی پوسیده و بس آزار دهنده ای در همین گونه امور است. مثلاً تصویر بعد، نمای امروزین همان مسجد براثای قرن اول هجری است که یاقوت حموی شرح داده است، با ادعاهایی از جانب صاحب نظران اسلامی امروز که از جمله در نوشته ای به نام الشیخ حمید البغدادی با شرح زیر می خوانیم:

«و هو أقدم مسجد فی بغداد حین کانت بغداد قریه حیث تأسس سنه ۳۷ هـ ... یقع المسجد فی منطقهٔ الکرخ من بغداد، مقابل المنطقه المعروفهٔ بـ (العُطَیفیّهٔ)... ومسجد براثا من العتبات المقدسهٔ و المزارات المعظمه عند کل من المسیحیین و المسلمین علی حد سواء، و یعد من



أقدم معالم بغداد فی تاریخ الإسلام حتی قبل تأسیس العاصمه العباسیه بقرن و ثمانیه أعوام. کان معلماً لاتباع اهل البیت علی مر العصور وکان حاضره علمیه حیث کان الشیخ المفید (رحمه الله) یدرس فیه... فی الروایهٔ أن براثا کانت فی زمن دیراً من أدیرهٔ النصاری یعتکف فیه راهب یدعی حبار، و قد أسلم وانتقل مع الإمام أمیر المؤمنین (علیه السلام) إلی مرکز الخلافهٔ الإسلامیهٔ (الکوفهٔ) وتحول الدیر إلی مسجد ظل معروفا باسم جامع براثا وکان نزول الامام علی (علیه السلام) فی هذه المنطقهٔ سنهٔ ۳۷هـ..مرّ الامام علی بن أبی طالب علیه السلام بمنطقهٔ براثا عند العوده من قتال الحروریّهٔ (الخوارج) بالنهروان وصلّی فی موضع هناک،.. قال العلامهٔ المجلسیّ: هذا المسجد الآن موجود، وهو قریب من وسط الطریق مِن بغداد إلی مشهد الکاظمین (علیهما السّلام)، ویُستحبّ الصلاهٔ وطلب الحوائج فیه... وقال الشهید الأول رحمه الله فی الذکری: ومِن المساجد الشریفه مسجد بُراثا فی غربیّ بغداد، وهو باقٍ إلی الآن، رأیتُه وصلّیت فیه... کما کتب الشیخ عبّاس القمّی رحمه اللهُ: وهذا المسجد الشریف فی زماننا باقٍ، وقد صلّیتُ فیه مراراً... مرّ الامام علی بن أبی طالب علیه

السلام بمنطقهٔ براثا عند العوده من قتال الحروريّه (الخوارج) بالنهروان وصلّى فى موضع هناک، ففى الفقيه بسنده عن جابر بن عبدالله الانصارى أنه قال: صلى بنا على عليه السلام ببراثا بعد رجوعه من قتال الشراه ونحن زهاء مائه ألف رجل، فنزل نصرانى من صومعته فقال: من عميد هذا الجيش؟ فقلنا: هذا، فأقبل إليه فسلم عليه فقال: يا سيدى أنت نبى؟ فقال: لا، النبى سيدى قد مات، قال: فأنت وصى نبى؟ قال: نعم، ثم قال له: اجلس كيف سألت عن هذا؟ قال: أنا بنيت هذه الصومعهٔ من أجل هذا الموضع وهو براثا، وقرأت فى الكتب المنزلهٔ أنه لا يصلى فى هذا الموضع بهذا الجمع إلا نبى أو وصى نبى وقد جئت أسلم، فأسلم وخرج معنا إلى الكوفهٔ، فقال له على عليه السلام: فمن صلى ههنا؟ قال: صلى عيسى بن مريم عليه السلام وأمه فقال له على عليه السلام: أفأخبرک من صلى ههنا؟ قال: نعم، قال: الخليل عليه السلام...».

بنا بر شرح بالا اختصارا با خبر می شویم که براثا قدیم ترین مسجد بغداد است بنا شده به سال ۳۷ هجری، در همان دهک ساسانی، واقع در منطقه کرخ بغداد معروف به عطیفیه و مملو از عتبات اسلامی و مسیحی حتی قبل از تاسیس بغداد به دست منصور عباسی! محلی که در طول زمان مرکز علمی اهل بیت بوده و شیخ مفید درآن تدریس می کرده است! در روایات است که براثا دیری از دیرهای نصاری با راهبی به اسلام پیوسته بوده، که امام علی او را به مراکز اسلامی درکوفه فرستاده ودرجای دیراو مسجد براثا را ساخته است، به سال ۳۷ هجری قمری که هنگام بازگشت از جنگ **الحروریه** با خوارج، در آن نماز خوانده، اما فقیه دیگری به سندی مطمئن از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است که امام علی پس از بازگشت از جنگ **شراه** همراه صد هزار مرد، با نصرانی صومعه برخورد می کند که می پرسد: فرمانده این لشکر کیست؟ جواب می شنود که: من. می پرسد که آیا تو پیامبری؟ پاسخ می شنود که خیر، پیامبر مرده است. می گوید که تو وصی پیامبری؟ پاسخ می شنود که آری اما این سئوالات برای چیست؟ جواب می دهد که در کتاب های ما نوشته است که در

این موضع جز نبی و یا وصی او نماز نخواهد گذارد. امام علی می پرسد چه کسانی در این صومعه نماز گذارده اند؟ و صومعه دار می گوید: عیسی بن مریم. آن گاه امام علی می گوید می خواهی بدانی دیگر چه کسی؟ صومعه دار می گوید بلی و امام علی به او خبر می دهد که در براثا ابراهیم خلیل علیه السلام نیز نماز خوانده است، تا عمر صومعه به دورترین زمان تاریخ و عهد ابراهیم نیزکشانده شود. این آخرین اطلاعات روز و موجود درباره مسجد براثا است که نه با تطبیق مظاهر آن با مسجدی کهن، بل در دنباله درازی به روایت و نقل و شهادت یاقوت حموی، انس بن مالک، جابر بن عبدالله انصاری، محمد باقر مجلسی، شیخ عباس قمی، ابن شهرآشوب و شیخ مفید، براثای تازه ساز را مسجدی باقی مانده از عهد عیسی بن مریم و پیوسته پایگاه شیعیان شمرده اند!

۱۷۷. ماجرای بغداد، ۲

بنیان اندیش، در حال حاضر برای نفی و اثبات بسیاری از مظاهر معین تاریخ، نیازمند ورود به اجزاء و استدلالات مفصل نیست. مثلا در مورد بنای بغداد، به دست منصور عباسی، در ۱۳۰۰ سال پیش، بلافاصله تذکر می دهد اگر مقرر است منصور بر دوش ایرانیان در خراسان و به سرپرستی و جان فشانی ابومسلم خراسانی و صدها هزار زبده سوار، به منصب خلیفگی دردولت بنی عباس رسیده باشد، تنها به این سبب که حتی در پانصد سال پیش و مقدم بر اصطلاحا صفوی، به خراسان حتی دهکی هم قابل اکتشاف نیست، تمام این ماجرا از نخستین سطر تا نهایت امر، به ادامه افسانه شاه نامه می پیوندد و سازنده بغداد را، نه فقط بی پشتوانه مادی تاریخ می گذارد، بل مورخ را هم به سلسله عباسیان حساس می کند، چنان که نفی هجوم بنی‌امیه به اسپانیا وپناه‌بردن پس ازسقوط خلفا به آن منطقه،

روایت های کنونی درباب تاریخ بنی امیه و حواشی آن را به خیال پردازی شوخ مسلکانه بدل کرده است.

«**بگداته**، اصلا نام برای اشخاص بوده است و چند شخصیت تاریخی به این نام می شناسیم، اما بعدا بر محل و موضع نیزاطلاق شده است. **سابقه این نام درمعنای اخیر به عصر هخامنشی بازمی گردد و کتیبه های میخی رواج آن را تایید می کنند**، چنان که به روزگار اردشیر درازدست از شهری به نام **بیت بگ داته** نزدیک نیپور یاد شده است. احتمالا در عراق املاک دیگری نیز، متعلق به اشراف ایرانی، به نام هایی شبیه به این رایج ودرآن روزگار مرسوم بوده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

اکتشاف یک حرف درست در این اعلام اطلاعات در باب بغداد در دائره المعارف بزرگ اسلامی ناممکن است. در این جا دیگر کسی نمی تواند به زیر پرچم بی مسئولیتی نسبت به این گونه داده ها، به بهانه نقل بی طرف پناه برد، زیرا هیچ یک از گمانه های این چند سطر، لااقل منبع قابل شناخت و اشاره ندارد: آن نفرات با نام بگداته، سابقه آن نام در عهد هخامنشی، ذکر آن در کتیبه های میخی، آن منبعی که در عهد اردشیر دراز دست از شهری به نام **بیت بگ داته** نزدیک نیپور یاد کرده، نشانه آن که اشراف ایرانی در عهد منصور و یا در هر زمان دیگر املاکی درعراق با نام هایی شبیه به بغداد داشته باشند، همه و همه منبع برداشت ندارد و چندان پوسیده و پوچ است که کاربرد آن در دائره المعارفی که ادعای یگانگی در جهان اسلام می کند، فقط حکایت از آن دارد که مدخل نویسان دائره المعارف بزرگ اسلامی نیز، سند مطمئنی برای به عرصه آوردن بغداد اسلامی مقدم بر کم تر از دو قرن پیش نیافته اند!

«از برخی روایت ها که آورده اند ایرانیان رستم فرخزاد و فیروزان را به سبب چیرگی عرب بر مناطقی چون بغداد، مورد سرزنش و تهدید قرار دادند، برمی آید که این موضع دارای اهمیت سپاه گردانی یا اقتصادی بوده است. بغداد در سال های بعد نیز محل برخی

حوادث مهم بوده است، چنان که آورده اند در ۳۷ قمری میان عبدالله بن وهب راسبی، فرمانده خوارج اولیه با یاران امام علی (ع) در بغداد جنگ شد. در همین روایت حتی از کرخ، محله بسیار مشهور و شیعه نشین بغداد عصر عباسی یاد شده است. در ۷۶ قمری به روزگار عبدالملک مروان، در ایام جنگ خوارج با حجاج بن یوسف هم بغداد **هنوز دایر بوده، و بازارهای مهم داشته** است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

از میان مجموع داده های موجود در موضوع بغداد، هرگز نمی توان دریافت که بغداد سرانجام در کجاست و تاریخچه برآمدن آن به چه زمان بر می گردد. در نقل بالا شهر بزرگی است که ایرانیان سرداران ساسانی را به خاطر از دست دادن آن سرزنش کرده اند. شهری که پس از اسلام و قرنی مقدم بر ظهور منصور عباسی و خالد برمکی، مرکز و میدانگاه رزم میان خوارج و شیعیان آل علی نیز بوده و بازارهای مهم داشته است، هرچند پیش از این خوانده باشیم که بغداد مقدم بر عنایت منصور دهکی بی مقدار بوده است!

«بغداد از جمله مواضع ولایت سواد به شمار می رفت که برخی از فقها آن را مفتوح عنوه، و برخی مفتوح به صلح دانسته، و به همین سبب درباره جواز خرید و فروش اراضی آن جا آراء متفاوت ابراز کرده اند. فقها همچنین نام بغداد را بدان سبب که می گفتند بغ در اصل نام بتی بوده است، مکروه می داشتند وگویا به همین سبب وقتی منصور عباسی آن را در ۱۴۵ قمری توسعه داد و بازسازی کرد و پایتخت گردانید، نام اش را **از بغداد به مدینم السلام تغییر داد**، زیرا دجله را نیز در آن وقت وادی السلام می نامیدند، گرچه نام کهن همچنان باقی ماند و شهرت و رواج بیش تر یافت. **اما این که برخی گفته اند منصور نخستین بار آن جا را بغداد نامید، پیداست که وجهی ندارد**. در دوره اسلامی، بغداد را مدینه منصور، مدینه ابی جعفر والزوراء می خواندند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

هنوز حتی نمی دانند نام بغداد ازکدام عهد به جای مانده و مرددند که

آن را اسلامی بدانند یا مانده از ماقبل اسلام بگویند. مدخل نویس فوق معتقد است که نام بغداد را مسلمانان مکروه دانسته اند تا به حدی که با فرض قدیم بودن نام، منصور وادار شده تا نامی اسلامی بر آن قرار دهد و به اسامی مدینه منصور، مدینه ابی جعفر و الزوراء متوسل شده است. حالا اگر با خشوع و خوش خلقی تمام این وجیزه های بی مجوز را تایید کنیم، پس مسلمانی به ما توضیح دهد چه کس در چه زمان و به کدام بهانه و دلیل نام های اسلامی بغداد را منتفی دانسته و به اختیار خود، نام بتکده بغداد را دوباره به این پایتخت اسلامی باز گردانده است؟!

> «شهر بغداد در دشتی حاصل خیز واقع شده است و **رودخانه پرآب دجله از میان آن می گذرد و آن را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند**. این دو نیمه شهر به وسیله ۱۱ پل به یکدیگر مرتبط می شوند. بیش ترین فعالیت اقتصادی شهر در رصافه، واقع درکرانه شرقی دجله متمرکز شده است، در حالی که بیش تر مراکز و ساختمان های اصلی دولتی در کرخ، در نیمه غربی شهر استقرار یافته اند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

این ها که می خوانیم اوصاف بغداد کنونی و به زمان ماست. می نویسند بر دجله به قولی یازده و به قول دیگر سیزده پل عبور بسته شده که اساسی ترین آن ها پل دشوار ساخت الصرافیه بود که از عمر آن فقط ٦٠ سال می گذرد. این جا نیز همان حکایت اصفهان جاری است که می گویند پل های زاینده رود را به عهد صفوی بسته اند و کسی نمی داند در ماقبل آن، گذر مردم اصفهان از زاینده رود به چه نهج می گذشته است؟! حالا هم با بغدادی آشناییم که مسجد و پل عبور قدیمی با عمری قریب دو قرن هم ندارد، هرچند گفته اند بغداد پیوسته در دو سوی فرات گسترده بوده است.

> «نام بغداد که امروز عرب آن را بغ داد به ضم ب تلفظ می کند، **بی شک ایرانی است**. این شهر را منصور دومین خلیفه عباسی در کنار دجله از **سنگ های ویرانه تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیه**

و اشکانیان بنا کرد و مقر حکومت خود قرار داد... شهری عظیم است و قصبه عراق است و مستقر خلفاست و آبادان ترین شهری است اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیار است و منصور کرده است». (دهخدا، لغت نامه، ذیل بغداد)

حتی از چنین نادره گویی ها در باب بغداد نیز بی نصیب نمانده ایم، که نشان می دهد اسامی تاریخی از قبیل اشکانی و ساسانی در نزد بسیاری از علمای ما نیز بازیچه ای برای لقلقه فک بوده است! اگر با پنهان نگهداشتن پوزخند، کش رفتن سنگ از ویرانه تیسفون را، که تقریبا اصل آن هنوز بر سر پاست، به دست کارگزاران منصور بپذیریم، آن گاه باید به دنبال آن منبع مصالحی بگردیم که در همان زمان نزدیک بغداد از اشکانیان و سلوکیه به جای بوده و چون چنین جایگاهی را به هیچ ترتیب و با هیچ گمانه نمی یابیم، ناگزیر باید قبول کنیم کسی مطلب دندان گیری جز انواع این گونه افسانه ها در باب بغداد تاریخی نمی داند. اما ادعای ایرانی بودن این شهر، که احداث و نام گذاری بر آن، به دورتر از قرن اخیر نمی رود و اصولا تشکیل دولت عراق نیز تاریخچه ای بس جدید دارد، خاطره ای نزدیک را به یاد می آورد که به اوائل انقلاب و زمانی مربوط است که شورای انقلاب عراق درخواست باز نگری در قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را داشت و اعلام می کرد شایسته است دولت انقلابی ایران، اجحافات تحمیلی شاه به دولت عراق در آن قرارداد را، که منجر به انکار حقوق مردم عراق بر شط العرب شد، تصحیح کند. شخصا در میدان آزادی از زبان بنی صدر شنیدم که نعره می کشید از ما شط العرب مطالبه دارید، به نام بغدادتان رجوع کنید تا معلوم شود که پایتخت تان نیز از آن ایرانیان است و جنگ از جمله با تصور باز پس گرفتن بغداد ایرانی آغاز شد! آیا زمان کاشتن نطفه شقاق و دشمنی با این گونه نام گذاری ها در بطن تاریخ منطقه به دست یهودیان ودولت انگلستان دست نشانده ان ها مشهود نیست، که یکی از برومند ترین فرزندان آن نیز نام اختلاف ساز خلیج فارس و خلیج عرب است!؟

«همراه با روی دادهای بین المللی آغاز سده بیستم میلادی، که مهم ترین آن ها طرح بریتانیا برای محدود ساختن قدرت و آن گاه تجزیه متصرفات دو امپراتوری بزرگ اتریش و عثمانی در اروپا و آسیا بود، تحول در اوضاع خاورمیانه، به ویژه بین النهرین توجه خاص این دولت را به خود جلب کرد. پیش از نخستین جنگ جهانی، **بغداد یکی از سه ولایت بزرگ بین النهرین در قلمرو خلافت عثمانی، میان دو دولت بصره و موصل، به شمار می رفت.** در فاصله آغاز جنگ و تسخیر تدریجی بین النهرین از جنوب به شمال به دست نیروهای انگلیسی، تا تاسیس دولت های عربی پدید آمده از تجزیه دولت عثمانی، بغداد اهمیت و مرکزیت خاص یافت و سرانجام با تاسیس کشور جدید عراق به پایتختی آن کشور برگزیده شد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۳۰۳)

هنوز هم بصره و موصل دو دولت که هیچ، دو شهر بزرگ هم به شمار نمی آید. چنین است سرگذشت واقعی بغداد و به طور کلی دولت عراق، که باز هم ۲٤۰۰ سال پس از پوریم و تخریب بابل کهن، به همت سازندگانی در دولت اصطلاحا عثمانی و سپس انگلستان، در دوران جدید، بر عرصه روزگار پدید آمد، با نامی که بتوان از آن تاریخ دروغین بنی عباس و به طور کلی ایران ساسانی و پس از آن را جلا داد، به وجهی که با شرح بیش تر به آن خواهم رسید.

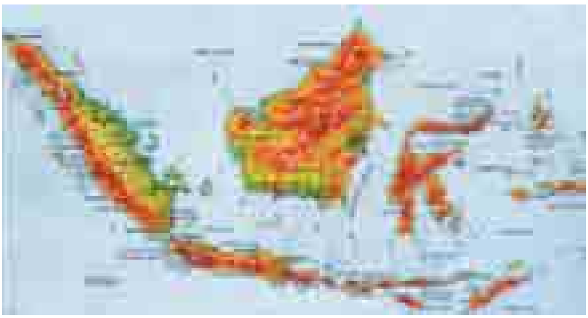
«بغداد در اوج شکوفایی خود، یکی از ثروتمندترین شهرهای جهان و عمده ترین مرکز فرهنگ اسلامی به شمار می رفت. این شهر در طول تاریخ بارها بر اثر نزاع های داخلی و تهاجمات ویران گردیده است. جمعیت بغداد در طی چند دهه گذشته از رشد چشم گیری برخوردار بوده است، **چنان که از ۳۵۰ هزار تن در ۱۳۱۱ شمسی**، به ۵.٦۰۰.۰۰۰ تن در ۱۳۸۲ شمسی افزایش یافته است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

چه تقارن و تشابه عجیب و فجیعی! بغداد لااقل ۱۵۰۰ ساله و مانده از عهد ساسانیان، در ۷۵ سال پیش، همان اندازه جمعیت دارد که تهران و آنکارای نوتاسیس وهمان رشد قارچ گونه را طی کرده است که آن

دو شهر دیگر؟! چه استادان بزرگی بوده اند سازندگان انواع توهمات برای ما مسلمانان. سه شهر و پایتخت مثلث وار در سه گوشه شرق میانه، که گرچه مردم آن مسلمان اند ولی با بهانه های گوناگون تشنه به خون یکدیگر بار آمده اند!

۱۷۸. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱

مجموعه یادداشت های سفراندونزی، براثر بی دقتی معهود و معمول دوران کهولت، مفقود شد، به باد رفت و حاصل این که نصب اشاراتی به آموزه های حیرت انگیز آن سفر برنامه ریزی شده و مبارک، به تعویق افتاد. کوشیدم مضمون آن برگ نوشته ها را دوباره به ذهن آورم، که البته در جزییات، مانند نام های محلی و اسامی راه نماها و طرف های گفت وگو و از این قبیل ممکن نشد، اما به مدد الهی و لطف تصاویر دوربین، رجوع به جزییات برنامه سفر، که در ای میل مانده بود و نیز چند کتابی که در اندونزی خریدم، اینک یادگارهای آن سفر اکتشافی و شگفت انگیز را ارائه می دهم که بیش تر مصور است و از منظر اندیشمندی که به دنبال کشف و درک ارزش و اهمیت و اعتبار اسلام به عنوان تنها راه رستگاری و سلامت اندیشی و همزیستی روان است، خود رساله ای، به خواست خدا، در دعوت به بازگشت عمومی به مبانی اسلام، یعنی کتاب جاودانه قرآن، خواهد شد.



اندونزی کشور پهناور و بس زیبایی است، در منتها الیه شرق جهان و درشمال قاره دور افتاده استرالیا، با قریب دو میلیون کیلومتر مربع مساحت، که قریب سیصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع از ایران بزرگ تر است، کشیده شده در انتهای شرقی اوقیانوس هند، جنوب دریای چین و غرب اوقیانوس آرام، مشتمل بر جزایر بی شمار، که تعداد واقعی آن را حتی دولت اندونزی هم نمی داند، با آب و هوایی استوایی، مملو از آتش فشان های خاموش و اندک فعال و پوشیده از جنگل های انبوه دشوار گذر، با افزون بر ۲۳۰ میلیون نفوس، که نزدیک به ۲۱۰ میلیون آن ها مسلمان اند. با مردمی سخت فقیر و خرده معاش، که زندگانی به اندک می گذرانند و در فضایی آکنده از ایمان مطلق و محض به خداوند یکتا، با شادمانی و امید به بازسازی کشورشان مشغول اند که قریب یک و نیم قرن جنایت و غارت مدوام استعمارگران جانی و احمق و سیری ناپذیر هلندی و پرتغالی و انگلیسی و نزدیک به پنج دهه جنگ های خونین استقلال، آن را به ویرانه ای از پا افتاده تبدیل کرده بود.



تصویر وتابلوی فقر درمیان مردم اندونزی چندان وسیع و به میزانی عمیق است که بیننده را دچار حیرت و ناباوری می کند، چنان که

گروه فراوانی از روستاییان اندونزی، تنها با جمع آوری میوه جات جنگلی فرو افتاده بر زمین روزگار می گذرانند و درآمد آن ها از ممر فروش کنار جاده همان میوه های گرمسیری به توریست ها و رهگذران، روزانه به کم تر از دو دلار می رسد. با این همه به عنوان پایه و شاهدی بر آن چه از این پس به خواست خدا در این سلسله یادداشت ها خواهد آمد، اجازه می طلبم، پیش هنگام حاصل برخوردم با زن و شوهری پر سن و سال آلمانی و توریست را، در معبد پرامبانان در شهر یوگی جاکارتا، که در محل جوگ جاکارتا می گفتند، بیان کنم که فقدان یادداشت ها ذکر نام آن ها را مقدور نمی کند، اما هر دو استاد تاریخ بودند و دوران بازنشستگی را به سیاحت می گذراندند. با آن ها چند جمله ای از تاریخ به طور کلی و از تاریخ اسلام به اختصار و از خیانت های مولفان تاریخ و محققان دانشگاه های غربی نسبت به حقایق رخ داده در جهان دیروز و امروز و نیز از کثافت کاری های استعمارگران اروپا از جمله در باب همان اندونزی گفتم که منجر به بروز چنان فقر گسترده و دامن گیری شده بود که در برابر چشمان خود می دیدند و به عنوان یک سند مقابله ناپذیر، نسخه ای از تختگاه هیچ کس به زبان انگلیسی را به آنان ارائه دادم و از آنان اظهار شگفتی نزدیک به شکوه ای شنیدم که بخشی از یادداشت های در پیش پاسخی به آنان است. می گفتند ما از این که چنین مردم فقیری که تحمل یک روز آنان برای پایین ترین سطوح اجتماعی در غرب قابل تحمل نیست، با چنان آزادی و شادمانی زندگی می کنند که صاحبان عالی ترین دستگاه ودولت در غرب از آن محروم اند، دچار ناباوری شده ایم و تا حدودی احساس بی خبری و افسردگی و حماقت می کنیم. پوزخندی زدم و پاسخی ندادم زیرا مطمئن بودم از درک آن عاجز خواهند ماند ولی به زودی و به امید خدا، در ضمن این یادداشت ها شرحی بر علت احساس خوش بختی عام در میان مردم اندونزی خواهم آورد که موجب خجلت مسلمین در زادگاه و حواشی این دین بزرگ خواهد شد.



در اندونزی هنوز هم، اگر اندکی در عمق جنگل فرورویدد شاهد دیدار چنین مردم و حتی بدتر از آن خواهید شد که برهنه کامل اند و شخصا در شهر بزرگ شورابایا شاهد بودم که مردی از همان مطلقا برهنگان جنگل نشین، بی اندک احساس مزاحمت و یا برانگیختن حس کنجکاوی و یا انزجار و ابراز عطوفت و خشم، با گردن افراشته و جثه ای عضلانی در شهر و میان انبوه زن و مرد مسلمان قدم می زد و درست به علت رعایت همان فضای بی اعتنای عمومی از او عکس نگرفتم و قانع شدم که احساس آزادی و ادای احترام به حقوق رسما

شناخته شده دیگران، مردم اندونزی را از تفحصات و تجسس های معمول، که به وفور و از همه جانب و فضولانه و حتی جهودانه دراطراف خود شاهدیم، مصون داشته است. دراندونزی اسلام دین عمومی است و اندک مسیحیان که اغلب پروتستان اند و چند میلیون هندو، از حقوق ملی برخوردارند، دین یهود رسمیت ندارد، یهودیان قانونا در زمره مردم نیستند، حقوق و مراکز آشکاری ندارند واساس روابط ملی به صورت مصوب و در قانون اساسی بر این پنج بنیان قرار دارد: ۱. اعتقاد به خدای واحد .۲. انسانیت و رفتار متمدنانه. ۳. یکپارچگی کشور. ٤. دموکراسی و رعایت حقوق وحدت گرایانه ملی. ۵. عدالت اجتماعی فراگیر برای تمام مردم اندونزی. مراتبی که کاغذی نیست و رعایت تمام بندهای آن را به ویژه از سوی دولت، در همه جا می توان به عیان دید.



اندونزی سرزمینی کاملا نوبنیان است، از زمان استقلال آن به زحمت ٦۰ سال می گذرد، تاریخی کهن تر از سه قرن پیش ندارد و گرچه اینک به مقدار محدود نفت استخراج می کند ولی عمده درآمد مردم بر تولیدات کشاورزی، برنج و سیب زمینی و توتون و تنباکو، صنایع دستی، صادرات ادویه و میوه های گرمسیری و البته صنعت توریسم می گذرد که خود داستان جذاب آموزنده ای دارد. تصویر بالا از

جاکارتا پایتخت اندونزی است که چند ساختمان بلند مرتبه متعلق به شرکت های چند ملیتی از میان دریایی از خانه های مفلوک یک طبقه بیرون زده است. مردم اندونزی گرچه برای حفظ عمده ترین رشته درآمد ملی، یعنی توریسم، از به ترین میزبانان جهان اند و از عرضه هر خدمت و ادای هر احترام به دیدار کنندگان از کشورشان کوتاهی ندارند، اما از برخورد با مسیحیان در نهاد خود شادمان نمی شوند و زمانی که با توریستی مسلمان رو به رو باشند، اشتیاق آشنایی و خوش آمد گویی آنان رنگ دیگری می گیرد.



این تصویر معمول محیط زندگانی خانوادگی در اندونزی است که در کنار آب ها و در میان شهر به وفور دیده می شود. امروز گرچه در شهرهای بزرگ اندونزی اتومبیل های گران قیمت آخرین مدل از مارک های مختلف و مشهور در عبور و مرور و جلوه است، که راکبان آن ها غالبا بازرگانان چینی از راه رسیده به آن سرزمین اند، اما عمده ترین وسیله رفت و آمد عمومی مردم، در همه جا، با تعدادی غیر قابل تخمین و تعیین، موتورسیکلت های نوسازی است که عمدتا از کره و ژاپن وارد می شود و جای دوچرخه های دهه های پیش را گرفته است، با چنان تعدادی که در اندونزی عملا حق تقدم عبور و

مرور با موتورسیکلت هاست، با راکبانی از زن و مرد و پیر و جوان، که انصافا حقوق عمومی رفت و آمد و قوانین و حداکثر سرعت مجاز را با دقت رعایت می کنند.



در اندونزی هنوز هم خانواده ها پر اولادند و همین رمز دوام ملی و استقامت در برابر استعمارگران و کثرت کنونی جمعیت، علی رغم تاریخ حضور بس کوتاه و خونین مسلمانان مهاجر به آن سرزمین است، داستانی که از فرط شگفتی، شنونده را دچار ناباوری و اعجاب می کند. اندونزی نیز مانند ایران و بسیاری از سرزمین های مسلمان دیگر، به دلایل گوناگون، که به یاری خداوند به آن خواهم رسید، مورخ ملی ندارد و همین امر موجبی است تا لاشخورهای فرهنگی غرب، به ویژه که اندونزی پرجمعیت ترین کشور مسلمان جهان است، بر فراز آن سرزمین پرواز کنند و تخم های بد شکلی به عنوان تاریخ اندونزی بگذارند که درست همانند تاریخ اسلام و ایران، حتی

سطری مطلب منطبق برمسائل اندونزی ندارد و اینک پایه های تصور عمومی جهانیان درباره مسلمانان اندونزی را می سازد، که در تطبیق با حقایق آن سرزمین، خود شاه نامه هایی دیگر است.



این عکس روی جلد مشهورترین کتاب مصور نفیس در باب اطلاعات عمومی اندونزی، کاری از جرالد کوبیت و کریستوفر اسکارلت است که با صفحات بسیار و عکس های پر تعداد قصد شناساندن اندونزی را دارد. در این کتاب می توانید مناظر زیبای اندونزی و شمایل تمام حیوانات کم یاب آن، تصاویر متعددی از معابد بودایی و هندوییستی اندونزی در ابعاد و اشکال مختلف، صورتی از گل های محلی زیبا، کارگاه های متعدد صنایع دستی و هزار خرده ریز دیگر را ملاحظه کنید، اما در آن حتی تصویری از یک مسجد کهنه و یا تازه ساز

اندونزی و یا نمایی از مردم آن در حال انجام فرائض اسلامی را نمی بینید! امروز جهانیان اندونزی و مردم آن را از مسیر چنان تحقیقات تاریخی کنیسه و کلیسایی می شناسند که عناوین آن از صدها می گذرد ونام پنجاه نوع آن را در زیر می خوانید، یک مولف اندونزیایی میان آن ها نیست وسمت عمومی مندرجاتی که ارائه می دهند، به سویی کشیده می شود که بتوانند ادعا کنند اندونزی یک کشور در اصل هندوی مورد هجوم مسلمانان قرار گرفته است! دروغی که از نور شمع وقیح تر و از کوه دماوند بزرگ تر است.

۱. تاریخ اندونزی مدرن، مارک رینکف
۲. اندونزی، جان مگ
۳. اندونزی پس از ۱۹٤٥، رابرت کریب
٤. میراث اندونزی، دین و آئین، جی جی فاکس
٥. اندونزی، یک مجمع الجزایر، چارلز استوارت
٦. سه چهره اندونزی، تامس و هادسون
۷. آسیای جنوب شرقی، پیش از تاریخ، پیتر پل وود
۸. تاریخ آسیای جنوب شرقی کمبریج، پیتر پل وود
۹. مقدمه تاریخ مجمع الجزایر ایندو ـ مالزی، پیتر پل وود
۱۰. اندونزی، راسل جونز
۱۱. اطلس تاریخی اندونزی، کریب
۱۲. تاریخ آسیای جنوب شرقی، جان نگ
۱۳. تاریخ آسیای جنوب شرقی، تارلینگ
۱٤. پادشاهان اولیه، کیت دبلیو تایلود
۱٥. تاریخ اقتصادی آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱٦. دین و باورهای عمومی آسیای جنوب شرقی، پیش از ۱٥۰۰ میلادی، جی. جی. دوکاپارین و جی. دبلیو مابت
۱۷. تجارت دریایی و تشکیل دولت آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱۸. افول سرپوجیا در تاریخ مالایی، دبلیو والترز
۱۹. تجارت اندونزی، دبلیو والترز

۲۰. پالمبانگ و سیربومیا، پیریوس
۲۱. خانه سازی اندونزیایی، ژان نانیتن
۲۲. برویوودر، افسانه های ناب بودا، جان میک سیک
۲۳. بروبودوی ماندگار، ای. جی. برنت کامپرز
۲٤. تاریخ تجارت در جنوب دریای چین، پیریوی مانگوین
۲۵. بازارهای جاوه و توسعه تجارت، ژان ونیرمن
۲٦. پول و کاربرد آن در جوامع جاوه، ژان ونیرمن
۲۷. تجارت و تشکیل دولت در مالایی، ژان ونیرمن
۲۸. اوضاع اجتماعی و حکومت در آسیای جنوب شرقی، ژان ونیرمن
۲۹. تجارت چین با باتاویا، لئونارد بلوس
۳۰. ریشه های تجارت زمینی و دریایی در آسیای جنوب شرقی، لئونارد بلوس
۳۱. بحران قرن هفدهم در آسیای جنوب شرقی، آنتونی وید
۳۲. بحران عمومی قرن هفدهم، جفری پارکر
۳۳. تاریخ جاکارتا، سوزان ابیاسکم
۳٤. کمپانی غریبه، لئونارد بلوس
۳۵. بازار بزرگ شرقی، هتر ساترلند
۳٦. دولت و سیاست در جاوه باستان، سومارساید
۳۷. مدیریت و تزلزل سیاسی در آسیای جنوب شرقی، جی. سی. شوتن
۳۸. هند هلند، جی. اس. فوریتوال
۳۹. رسمیت و .. ، سیاست استعماری، کارل پلرز
٤۰. کاپیتالیسم و مقابله با آن در سوماترا، آن استولز
٤۱. فتح استعماری و بستر سازی توسعه، آلتونر کران
٤۲. اندونزی، گزیده اسناد، سی. ال. ام. پندرز
٤۳. تاریخ اقتصاد اندونزی در عصر استعمار هلند، آن بوت
٤٤. راه خروج، جان اینگلسون
٤۵. ظهور کمونیسم اندونزیایی، روت مک وی

٤٦. ملی گرایی و انقلاب در اندونزی، جورج کاهین
٤٧. جاوه در دوران انقلاب، بندیکت آندرسون
٤٨. انقلاب ملی اندونزی، آنتونی رید
٤٩. تولد در آتش، کولین وایلد و پیتر کری
٥٠. تفکر سیاسی در اندونزی، هربرت تیبت...

۱۷۹. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۲

اگر در بیان برخی از مدخل ها به جزییات می روم و تفصیلاتی می آورم که به نظر مزاحم می آید، قصد دارم که مقدمات کاملا عرضه واجزاء پازل به تمامی یافت شده باشد. مثلا تکرار دشواری زندگی عمومی در اندونزی از باب دریافت پاسخی است بر پرسش آن زن و شوهر آلمانی که با حیرتی واضح علت سرخوشی ملت اندونزی را در عین فقر مطلق می پرسیدند. رمزی که همانند آن راز که چرا تمام نظامیگری و مجموع سازمان های اطلاعاتی غرب، پس از هشت سال آدم کشی و جنایت مستمر، هنوز نتوانسته اند قبایل افغانستان و جوانان فلوجه را هم آرام کنند، بر اهالی کنیسه و کلیسا، همچنان نامکشوف خواهد ماند.

دراندونزی جرم های اجتماعی و حتی تصادفات رانندگی بسیار اندک است و درمطبوعات و یا رسانه های تصویری، از آن فجایع انسانی که درمراودات اجتماعی غرب وکشورهای شبه اسلامی هرروز کثیف و بی رحم و بیمارگونه وهمه گیرترمی شود، به ندرت خبری منعکس است. درانتهای یک روزودرحوالی ساعت ۹ شب محتاج به پول محلی شدم که به علت فقدان یادداشت های راه نما، حالا دقیقا نمی دانم در کدام شهر بود. از راننده تاکسی پرسیدم آیا دراین موقع شب مرکزی برای تعویض پول پیدا می شود؟ مرا به خیابانی فرعی و کم رفت و آمد برد و مقابل دکه ای ایستاد که زن شکم برآمده و لااقل شش ماهه حامله ی کند حرکتی، آن را اداره می کرد وکودک خردسالی نیز

به او آویزان بود. پول درشتی قریب ۵۰۰ یورو، از همان ها که اعراب می فرستند، برای تعویض به او عرضه کردم، کشوی میز مقابل پیشخوان را بیرون کشید که مملو از ردیف هایی از انواع اسکناس های شناخته بین المللی بود. با ماشین محاسبه کرد و تعویض انجام شد. به تاکسی که برگشتم از راننده پرسیدم: این زن تنها، در این مکان خلوت، هراسی از سارقین ندارد؟ پاسخ داد: این جا سرزمین اسلامی است و با خنده اضافه کرد: تگزاس آن طرف دنیا است!



کارخانه سیگار سامپو ارنا

این نمایی از یک سوم سالنی است که در آن صدها دختر جوان اندونزیایی در محیطی اشباع از بوی توتون و در کارخانه ای به جای مانده از دوران استعمار هلندی ها، هنوز هم به شیوه قرن پیش مشغول تولید و پیچیدن سیگارهای ارزان قیمت اند. کار شاق کمر شکنی که هشت ساعت کامل و در برابر دستمزدی واقعا ناچیز انجام می شود. دست مزدی که ثابت نیست ومستقیما با میزان تولید مرتبط است. آن تلاشی را که این‌دختران جوان برای آماده سازی بسته های







بیش تر سیگار به کار می برند هرگزفراموش نمی کنم وآن تصاویر که چارلی چاپلین در فیلم عصر جدید ارائه داده است، در برابر کار صبورانه این دختران جوان اندونزیایی، می توان به حساب ساعات فراغت کارگران آن فیلم گذارد!

به عکس های قبل دقیق شوید که حداکثر تلاش برای رسیدن به تولید بیش تر را نمایش می دهد. سرعت دست های این دختران جوان به اندازه ای است که دوربین کاملا اتوماتیک دیجیتالی فلاش دار، با سرعت یک دویست و پنجاهم ثانیه نیز قادر به ثبت یک لحظه بی حرکت دست های شان نبوده است! آن ها در هیچ حالتی از میز کار خود چشم بر نمی داشتند و در برابر درخواستم برای عکاسی با باز ترین حالت صورت لبخند می زدند. همین دختران له شده در زیر بار زحمتی گران و غیر قابل تحمل، هنگام خروج از محل کار، چنان شادمانه می خندیدند که گویی از مهمانی باز می گشتند. آیا واقعا ریشه این آرامش خیال نزد مردمی نادار، در چه عاملی نهفته است؟

اندونزی کشور بسیار جوانی است، تجارب طولانی در بازسازی های اجتماعی و روابط بین المللی ندارد و در آشفته بازار موجود جهان که تمام ملت ها را به شتابی بی‌نهایت ابلهانه برای رسیدن به کاروانی واداشته، که کسی نمی‌داند عازم کدام جهنم است، اندونزی هم ناگزیر جرس خود را می جنباند و به نظر می رسد اندک اندک و به گونه ای نامحسوس به همان عوارضی دچار می شود که از کره تا قلب آفریقا را کرم زده کرده است: بیماری تطبیق اقتصاد ملی و حتی بومی با احکام جهانی! و در این میان شیادی های معمول کنیسه و کلیسا که در اندونزی هم، مطابق معمول رد پای تضعیف جهان اسلام را دنبال می کند، شاید بسی تیزبینانه تر دنبال می شود، که تنها با یک گوشه و نمونه آن آشنا می شوید.

زیبایی ها در طبیعت اندونزی قابل توصیف نیست، دنیای دیگری است از چند هزارجزیره استوایی احاطه در میان آب های بین المللی، کوه های آتش فشان و جذابیت های منحصر به فرد حیات وحش، که



منظره ای از سواحل مانادو در سولاوسی



چشم اندازی بر دریاچه توبا پهناورترین دریاچه دهانه آتش فشان جهان که در بالاترین نقطه ی مجموعه ای از آتش فشان های ماقبل تاریخ پدید آمده است.



بزرگ ترین باتلاق جنگلی ایریون جونگ نزدیک آمباmپار

یکی از جزایر آن هم، بالی در انتهای شرقی مجمع الجزایر اندونزی است، با ۵۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت، جزیره نسبتا کوچکی است که هیچ امتیاز طبیعی واقلیمی و انحصاری بردیگر جزایر اندونزی ندارد، جز این که مرکز تجمع هندوها در اندونزی سراپا مسلمان است و درست به همین دلیل نورچشمی مراکز فرهنگی و اقتصادی وسازمان دهندگان امور توریسم در جهان غرب است!

«از جمله اقلیت های مذهبی دیگر اندونزی هندوهای بالی هستند که شمار آن ها به ۳.۷ میلیون می رسد. آنان **در قرن اول میلادی** به این جزایر راه پیدا کردند و تا ظهور اسلام در جاوه سکنی داشتند، ولی پس از تسلط اسلام بر جاوه به مشرق و جزیره بالی مهاجرت کردند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۵)

هرچند به زحمت می توان حضور ۳.۷ میلیون هندو در بالی کوچک را پذیرفت که بخش بزرگی از آن در اختیار جنگل های انبوه است، ولی بی شک بالی را می توان مرکز تجمع تمام معتقدان به هندوییسم در سراسر اندونزی دانست. این که هندوهای اندونزی در ۲۰۰۰ سال پیش و خدا می داند با چه وسیله، از اوقیانوس گذشته و وارد آن سر زمین شده باشند، به شرحی که انشاء الله بیاورم، از شوخی های معمول آن بررسان اوضاع تمدن آدمی است که به طور معمول در زوایای کنیسه و کلیسا زیست می کنند. منظور از این گونه درفشانی های توطئه گرانه، القای این شبهه است که مسلمین اندونزی غاصبان و وارد شوندگانی بر آن سرزمین اند که بقایای صاحبان اصلی آن، یعنی هندوان را پس از کشتارهای کافی، به بالی عقب رانده اند!!! مطلبی که درست همانند حمله اعراب مسلمان به ایران خالی از سکنه، مایه و موجب تفریح هر خردمند آگاهی است.



مردم بالی مشغول به کار روزانه در میانه قرن بیستم

این تصویری نسبتا قدیمی از سواحل جزیره بالی در قریب ۶۰ سال پیش است، با ماهی گیرانی که در ساحل مشغول به کارند و همان خانه های فکسنی معمول در سراسر اندونزی. برای تشخیص این که مردم بالی درزمان برداشتن این تصویر، هندو و یا مسلمان بوده اند،

راهی در مقابل گشوده نیست، اما به هر حال بالی امروز سرزمینی است هندوییستی که عمده ترین مرکز توریستی شرق دور است و تقریبا تمام تبلیغات جهانی در حوزه گردشگری و سیاحت، مشتاقان دیدار از زیبایی های اندونزی و سهم مهمی از شرکت کنندگان در نشست ها و سمینارهای سیاسی و فرهنگی بین المللی را به آن سو گسیل می کنند، به گونه ای که بخش اعظم جهان گردان و نخبگان اداری جهان، نه به اندونزی، که مستقیما به مقصد بالی بلیط می گیرند. تقریبا هیچ یک از توصیفات بوق دار در باره طبیعت بالی را به چشم ندیدم، جز این که دختران نوجوان و هندوی بالی، خود را برای مدت مورد درخواست مسافران غالبا مسن، به عنوان راه نما و خدمت کار، به صورت شبانه روز کرایه می دادند. بدین ترتیب گرچه به هر حال دولت اندونزی از حاصل رفت و آمد توریست بهره ملی لازم را به دست می آورد، اما بخش اعظم و اصلی درآمد حاصل از توریسم در اندونزی، سهم سرمایه گذاران غیر مسلمان آن کشور می شود، که در بالی متمرکزند.



و این تصویر امروزین همان ساحل است با مسافرانی که از تمام جهان در آن جمع می شوند و پیش خود گمان دارند که از زیبا ترین

نقطه عالم دیدار کرده اند. در حالی که مثلا منطقه ویلایی توساری در میان راه ملانگ به برومو، که از میان جنگل های بکر استوایی و چشم انداز پر تنوع و جادویی و هوایی کوهستانی شادی برانگیز می گذرد و مانند تمام سرزمین اندونزی به سواحل نزدیک است، از تماشایی ترین نقاط جهان است که زیبایی های آن به هیچ نسبتی با بالی قابل مقایسه نیست. خنده دار ترین بخش این ماجرای هندوهای اندونزی که در بالی جمع اند، این که عالی ترین و مشهورترین تمپل ها و معابد هندوییستی اندونزی و بل جهان، در بخش مسلمان نشین اندونزی دیده می شود و نه در بالی مسکن هندویان!!؟ داستانی که از بی حیایی بدون مرز فرهنگ و تاریخ سازان غرب و در راس آن ها سازمان به اصطلاح فرهنگی یونسکو حکایت می کند که به امید خداوند به شرح آن خواهم رسید.

۱۸۰. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۳

اگر به اشاره بگویم یادداشت های اندونزی ادامه تاریخ شرق میانه و مرتبط با بررسی های نهایی در باب صفویه و عثمانی است، احتمالا کسانی دچار ذهنیات گوناگون مثبت و منفی خواهند شد که راه به سرمنزل درستی نخواهد برد و از مسیر همین ملاحظه است که این یادداشت ها را به مبادی گوناگون در زندگانی مردم اندونزی می کشانم تا یکدستی روش و همه گیری آرامش در سرزمینی ثابت شود که جز خداوند و قرآن را ملاک روابط اجتماعی و رفتارهای عمومی نمی شناسند و در این مرحله به اختصار توجه دهم که دشمنان مستقیم مسلمین، که همان اهل کتاب پیشین و حاشیه سازان مکتب کنیسه و کلیسایند و خداوند هرنوع مراوده و گفت و گو و مسامحه و ملاحظه کاری در باره آن ها را مردود و مذموم شناخته، بی کم ترین ترحم، هر نوع یورشی در فصول مختلف دینی و سیاسی و اقتصادی

و فرهنگی به هرتجمع اسلامی را مجاز و مباح دانسته و به هر وسیله و تلاش، در انحراف افکار نسبت به حقایق آن حوزه می کوشند که جماعتی از مسلمین در آن جمع شده باشند.

از میان ۲۳۰ میلیون جمعیت اندونزی، که در شاخه شرقی و فعال شاه راه مواد مخدر جهان قرار دارد، قریب ۲/۵ میلیون، اندکی بیش از یک درصد نفوس، آلوده به مواد مخدرند. صاحب نظران سیاسی و فرهنگی دراندونزی سرمنشاء این آلودگی را وابستگی اقتصاد کشور به صنعت توریسم می دانستند و معتقد بودند هجوم گردشگران از چهار گوشه جهان، معضلات گوناگونی دریکی دو دهه اخیر، در برابر کارگردانان امور در اندونزی قرارداده است، که در صدرآن انتقال مواد مخدر به داخل کشور، ایجاد زمینه های انحراف در لایه بس نازکی ازجوانان مسلمان وبالاخره ازدیاد فساد درطبقات اداری است. آن ها می گفتند برنامه ریزی بسیار جدی، نخست برای امحاء فساد در میان طبقات دیوانی و سپس ریشه کن کردن اعتیاد در حال اجرا است و در ترمینال های اصلی دریایی و هوایی اندونزی، تابلوهایی به چند زبان مختلف، با لحنی تند و حتی خشن، بی ملاحظه اتیکت مهمان نوازی و از این تعارفات، با مضمون زیر نصب بود: «جزای هرکس که به اندونزی مواد مخدر وارد کند، مرگ است». در عین حال با وجود چنین جمعیتی از معتادان، هرگز در میان مردم اندونزی و در جریان عبور از خیابان ها، با چنان چهره هایی مواجه نمی شوید که تابلوهای فراوانی از آن ها را در ردیفی از متنوع ترین گروه های اجتماعی، از هنرمندان و سیاستمداران و نصیحت گذاران و گروه متفاوتی از اداریان و مال داران و حتی مردم وامانده، در همه جای سرزمین مان شاهدیم.

تصویربعد، یک هنرمند باتیک کار اندونزیایی است که برای چاپ در روی جلد یک کتاب نفیس در موضوع باتیک، به صورت تبلیغاتی آراسته اند. او درست مانند اثری که نقاش بر بوم باقی می گذارد، مشغول تبدیل قواره پارچه سفیدی به یک طرح باتیک است که در



درجات مختلف مرغوبیت ماتریال ونحوه اجرا، درمیان طبقات مختلف مردم، به خصوص در مراسم و مهمانی های خانوادگی و یا رسمی و اداری مورد استقبال و استفاده است و برای زن و مرد و کودک و پیر و جوان نه فقط محدوده و منعی ندارد، بل همانند البسه محلی هر کشوری، کاربردآن، نشان تعلق بومی است. باتیک اندونزی نسبت و ارتباطی با «قلم کار» ایران ندارد که یک دو انگ ثابت را با یکی دو رنگ بازاری در این جا و آن جا بر پارچه می کوبند و با آن سفره و پرده و رومیزی باسمه ای و تکراری دیگری می سازند. هر باتیک کار اندونزیایی، هنگامی که رول پارچه ای را با نقش و رنگی که در ذهن آماده دارد، با کاری ظریف و دقیق، به تابلویی طویل تبدیل می کند، در واقع نمونه ای نادر و یونیک از این تکنیک و توانایی ارائه می دهد که هیچ کس و حتی خود وی قادر به تکرارآن نیست. درمیان این آثار هوش ربا، به ویژه آن ها که بر پارچه های ابریشمین نقش می اندازند، با چنان ابراز خلاقیت درپرورش ذهن و وسعت گمان مواجه می شویم که بی هیچ فاصله، مجری آن را به نگارگری کامل و ماهر و مبتکر مبدل می کند.



تصاویر قبل اندک نمونه هایی از میلیون ها حاصل دست و خیال زنان و مردان اندونزیایی در چند دهه اخیر است، که اینک قطعاتی موزه ای شده اند و هیچ قسمتی از آن ها حاصل کوبیدن انگ نیست و هر نقش و رنگی را از مجرای کیسه ای همانند تیوپ رنگ، که محتوای موم و صمغ حرارت دیده و رنگینی است، بر پارچه سفید و یا زمینه دار نشانده اند، که ذهنیت فی البداهه استاد کاری، پیچ و خم آن را هدایت کرده است. باتیک کار اندونزیایی در برابر خود نقشه و الگو ندارد و خطوط و نقوش و فرم های بس درهم تنیده و دارای منطق حجم و توازن و همآهنگی رنگ را، با زمینه ای منطبق می کند که تنها در تصورات و معتقدات شخص او شکل می گیرد. باتیک اندونزیایی در کثرت خود رو به نمایش فضای طبیعی و نباتات و گل ها و پرندگان و میوه های جنگلی دارد، که گاه با نمای ناتورالیستی و گاه هم در شمایل آبستره ظهور می کند.



این گوشه ای از کارگاهی است که غالبا برای توریست ها باتیک های ارزان قیمت می زنند. در این جا از دخترکان نو دست کم تر نشان است و با چهره های درهم شده ای مواجهیم که سال های قابل

اعتنایی را در بار آوردن این یا آن طاقه باتیک صرف کرده اند. لباس چند تن آن ها، از پارچه های تولیدی همان کارگاه است، که نظایرش را در بخش فروش عرضه می کردند. در این جا نیز همانند آن بنگاه تولید سیگار، دشواری کار قابل لمس بود وحوصله ودقت و مهارتی می طلبید که از حجم معمول و متعارف و قابل تحمل فراتر می رفت. فضای تنفسی محیط نیز سالم نبود اما فشار آن زحمت بی وقفه، از آمادگی شادمانه آن ها در برخورد با دیگران ذره ای نمی کاست. فرآوری باتیک را نمی توان با بافت قالی مقایسه کرد، که غالبا یک کار جمعی است، حاصل مهارت مکانیکی در انجام عملی تکراری و بی نیاز به ابداع، زیرا قالی باف از نقش و رنگی تبعیت می کند که پیشاپیش آماده شده و بافنده در آن سهمی ندارد. به همین دلیل هنگامی که با فرآورده های گلیم و گبّه رو به رو می شویم، که بافته هایی فی البداهه اند، در بیش تر نمونه ها، با تکرار نقش و رنگ و ضعف در طراحی و تفکر هنرمندانه و انتخاب رنگ مواجهیم.

سراسر بالی را، بی شمار مجسمه های سنگی، که از اجزاء باور های هندو است، می پوشاند. در ورود به خانه و کارگاه و رستوران و مراکز نمایش و هتل ها و معابد بالی، از گام نخست تا پایان راه، در هر چند قدم، یک مجسمه سنگی که سمبلی در موضوعی از عقاید هندو و یا بودایی است، به شما چیزی را یاد آوری می کند که برای اهل آن به عنوان تذکری برای تذکیه شمرده می شود.

چنین مجسمه هایی، در منازل شخصی، اعم از اشرافی و معمول، سر به افراط می زند و به معنای صحیح و صریح از دو سوی ورودی تا تاقچه های اتاق و مسیر گذر از باغ تا چینه های حیاط و قرنیزها و لبه های پشت بام را تسخیر کرده اند. در بالی بازاری است متعلق به حجاران، با چند میلیون دست تراش گوناگون، از انواع الهه های هندو و فیلان در اندازه و فیزیک گوناگون و مرغان و پرندگان ناشناس و غریب و مارهای مختلف و میمون های منفرد و زوج به زوج و هرچه بخواهید شیوای خندان و در حال نمایش افه ای از حرکات رقص و



بی حساب تندیس های بودا که از حجم کف دست تا به بلندای یک اشکوب ساختمان آماده شده است. بازار حجاران بالی، شهر جدا گانه ای است که گردش در آن از دیدار مستقیم از هر باغ وحشی متنوع تر و برای آشنایی با حیوانات مفید تر است. الهه ای که در تصویر بالا مشغول بذل آب است، تنها یکی از چندین مجسمه ای است که در گذر مشجر حیاطی نیمه اشرافی بر سر راه ایستاده بود. پیکر تراشی استادانه این مجسمه با لبخند پر ابهامی که در آن صورت دو جنسیتی منعکس است، علاقه مندی صاحب این باغچه و سرای را به باورهای دیرینه خود به خوبی اعلام می کند.

با نمایش عکس مقابل، مقدمه می چینم تا به امید خدا به یکی از اساسی و اصلی ترین مباحث مربوط به اندونزی وارد شوم. در بالی بحث در پیش را در محفلی از چند راه نمای رسمی و تحصیل کرده و کار کشته گشودم و با اصرار و حتی التماس آنان رو به رو شدم که از طرح عمومی آن درگذرم. حاصل این که از زمان نصب تندیس این دیو شریر، در مهتابی خانه ای در بالی نیز چند سالی بیش نمی گذرد، که در آغاز مانند آن مجسمه پیشین جلای سنگ نوتراشی را داشت،



اما در کم تر زمانی چنان خزه های آسیب رسان در زوایای آن رشد کرده، که به یک اثر باستانی شبیه تر شده است. در اندونزی میزان بارندگی به لاینقطع نزدیک است و رشد غیر قابل کنترل خزه ها، هر گوشه ای را به زودی از شمایل معمول خود تهی می کند. وانگهی اغلب سنگ ها در اندونزی از منابع آتش فشانی برداشته می شود، در اصل متخلخل واغلب درخمیره سیاه رنگ است و زمینه ومنزلی آماده برای قبول هاگ های خزه ساز موجود در جریان هوا را فراهم دارد. بدین ترتیب سنگ های تراش خورده در اندونزی به زودی صورتی آسیب دیده ازگذر زمان را به خود می گیرد که در عین حال مهارت حجاران و استاد کاران بالی، چنان که در سیمای این دیو سنگی منعکس است، درانطباق آن ها با نمونه های موجود در معابد هندویی بالی نقش بزرگی بازی کرده است. به گونه ای که نمی توان معین کرد سیمای بودای سنگی معابد اندونزی را استادانه تر تراشیده اند، یا آن چه در راسته سنگ تراشان بالی به عموم عرضه می کنند؟

۱۸۱. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۴

پیش از این بیان شد که مکتوبات غربیان در باب تاریخ اندونزی نیز، همانند تالیفات آنان درباره شرق میانه، مشحون از افسانه های شاه نامه واری است که عقل به اجزاء آن پشت می کند و جز بیماری گمان پروری و خیال پرستی نمی زاید. هنگامی که به روال و رویه جاری در زمینه چنین تالیفاتی باریک می شویم، به نکته ای بر می خوریم سخت روشنگر، که هر متعصب افسون زده ای را، از خواب گران یکی دو قرن اخیر بیدار می کند: مولفان منتسب به کنیسه و کلیسا، بر لوح آن سرزمین های اسلامی، که هر یک به سببی فاقد پیشینه تجمع انسانی بوده اند، همچون صفحه و صحنه سپیدی به دل خواه خود متن گذارده ونقش کشیده اند، زیرا نبود دیرینه و دانایی لازم، که نادرستی این دست آوردهای من درآوردی را برملا کند، میدان داده است تا کسانی به سهولت دست پخت خود را به خورد مردمی دهند که سرگذشت دیگری برای خود نمی شناخته اند. چنین تاریخ نویسی هایی، برای شرق میانه تهی از انسان، به سبب وقوع پوریم، برای ترکیه خالی از زیستگاه های کهن به علت طوفان و در اندونزی انجام شده، که آثاری از حیات بومی دورتر از قرون اخیر در خود نگه نداشته است.

«تا **اواسط قرن سیزدهم میلادی** فقط بخش های شمالی سوماترا، پرلاک و سپس پاسای، پدیر و آچه، مراکز مسلمان نشین اندونزی بودند. تاجران مسلمان ایرانی و گجراتی مدت زیادی در سواحل جاوه شرقی زندگی می کردند اما فعالیت کمی برای معرفی دین خود به ساکنان بومی انجام می دادند. با تاسیس ملاکا، از مهم ترین مراکز تجاری آسیای جنوب شرقی، ورود اسلام به اندونزی جدی تر شد. این بندر در **اواخر قرن چهاردهم میلادی** توسط پرنس پارامس وارا از نوادگان پادشاهان سلسله سری وی جایان که نیروهای ماجاپاهیت در پالم بنگ آن ها را سرنگون کردند، در باریک ترین قسمت تنگه ملاکا تاسیس شد. از یک قرن پیش از آن، به خاطر

مزاحمت دزدان دریایی و محدودیت روابط تجاری، بارگیری و حمل و نقل از طریق دریا در این قسمت متوقف شده بود. بازرگانان مسلمان مراکز تجاری شمال سوماترا بسیار مشتاق بازگشایی مجدد این آبراه بودند. **تیمور لنگ جنگاور مغولی**، مسیر ارتباطی چین به خاور میانه را مسدود کرده و اقتصاد سلسله چینی مینگ از این موضوع آسیب دیده بود. آن ها نیز از بازگشایی این آبراه راضی و خرسند بودند.

در سال ۱٤۰۳ میلادی ناوگان سلسله مینگ رفت و آمد عادی خود را به ملاکا آغاز کردند. بنابراین پارامس وارا در سال ١٤٠٥ میلادی نمایندگانی به چین فرستادند. هیئت نمایندگان، سال بعد با پیام پذیرش و حمایت چین به ملاکا بازگشت. دولت جدید التاسیس برای مقابله با تهدید سیام ها و ماجا پاهیت ها که پادشاه را عزل و تبعید کرده بودند به حمایت نیاز داشت. سوماترای شمالی نیز پیام حمایت فرستاد. پارامس وارا در اواخر عمر خود به اسلام گروید تا روابط خود را **با مسلمانان بنگال و گجراتی که سابقه تجارت طولانی با آن ها داشت مستحکم کند**. در نتیجه، بسیاری از تاجران ثروتمند عرب، بنگال، گجراتی، ایرانی و تامیلی مراکز تجاری خود را از سوماترای شمالی به ملاکا فرستادند.

ملاکا نخستین مرکز تجاری اسلامی در این قسمت بود. **کالاهایی که از بنادر خاورمیانه ای دریای سرخ و خلیج فارس می آمد** در بنادر گجراتی به همراه پارچه های هندی که از آن بنادر به کشتی های گجراتی بار زده و حمل و نقل می شد به ملاکا فرستاده می شد. جاوه ای ها در این مراکز، ادویه هایی که از اندونزی شرقی آورده بودند می فروختند. **اسلام از طریق تجارت، از ملاکا به بیرون نفوذ کرد**. وجوه تجاری و سیاسی تغییر دین در پذیرش آن تاثیر عمده داشت. برخی مناطق مانند ارتفاعات مینانگ کاباو، ارتفاعات باتاک در سوماترای شمالی و بالی که فعالیت تجاری کمی داشتند **به شدت با اسلام مخالفت کردند**. جاوه در برابر گسترش اسلام از طریق مسلمانان شهرهای ساحلی مقاومت کرد و سپس از راه جذب نیروهای جدید **به بهانه حفظ فرهنگ باستانی جاوه بر شدت بودیسم و هندوئیسم افزود**.

ملاکا در اواخر قرن پانزدهم میلادی جامپی و پالم برگ را فتح و

ساکنان آن ها را مسلمان کرد. پنجاه سال بعد قسمت میانی سواحل غربی سوماترا به ملاکا پیوست. ماکاساری ها و بوجیس ها دین جدید را به لامبوک و سامباوا بردند.
در قرن شانزدهم، حاکمان مسلمان ترنیت و تیدور در مالوکا بر منطقه ای از کرانه ایریان جایا در شرق تا بخش هایی از میندا نائو در شمال و بیمه در سامباوا تا جنوب تسلط داشتند. همچنین آمبون، باندا، بورو، سرام و بخش هایی از نوساتنگارا و سولاوسی مرکزی زیر نفوذ آن ها بود».

این تکه‌های کتابی از کولین براون نامی با عنوان «مختصری از تاریخ اندونزی» است. وسعت خیال بافی در آن از حد شاه نامه ما و یا اساطیر هلنی یونان نیز درگذشته است: مسلمانانی که از ۸۰۰ سال پیش دراندونزی با گجرات و هند و دریای سرخ و خلیج فارس روابط تجاری داشته و دزدان دریایی جسوری که آمد و رفت این کاروان های تجاری را احتمالا با قایق های نئین، مختل می کرده اند! اگر گمان دارید این گونه اوهام را تنها یک نفر بر اثر سرمستی معمول این کاتبان مرتبط با کنیسه و کلیسا نوشته، پس تاثیر آن را در دائره المعارف نوسازی دنبال کنید که هنوز ازحرف «ت» هم عبور نکرده است!

«**دوران حکومت های هندو**: اولین دسته از **مهاجران هندی در سال های اول میلادی** از مبداء گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند. این مهاجرت تا سده ۷ میلادی ادامه یافت. این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ۱٦میلادی ادامه داشت، دوره حکومت های هند و یا دوره **هند و اندونزی** می نامند.
شمار حکومت های محلی اعم از هندو و بودایی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان که در رامایانا از وجود ۷ قدرت سلطنتی تنها در جزیره جاوه **سخن رفته است**، ولی در دوره حکومت های هندو دو امپراتوری بزرگ در اندونزی به وجود آمد: اول امپراتوری سری ویجایا که مرکز آن در سوماترا بوده، و بر تنگه مالاکا که مهم ترین

شاهراه دریایی میان آسیا و اندونزی است، تسلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می رانده است...
درباره زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام وحدت عقیده ای وجود ندارد. برخی از محققان مطمئن ترین سند درباره تاریخ نشر اسلام را کتیبه ها و مخصوصا سنگ قبرهایی می دانند که قدیم ترین آن ها در ٤٧٥ هجری قمری در جاوه شرقی به دست آمده است. تاریخ تمام این سنگ قبرها به جز یک مورد، تاریخ های هندی است که با خط جاوه ای قدیم روی سنگ ها حک شده است.». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

در این جا با هندیانی آشنا می شویم که از دو هزار سال پیش، به قصد تجارت با جاوه و سوماترا، عازم اندونزی شده و در آن جا حکومت داشته اند. مدخل نویس این قسمت از واژه اندونزی حتی دورانی به نام هند و اندونزی می شناسد، بی این که بداند اندونزی در لغت خود به معنای سرزمین هندوها است! یک نام گذاری پر از توطئه چینی غربیان که مانند نام ایران و بغداد و خلیج فارس و ترکیه و از این قبیل، هر یک را برای بهره برداری های مخصوص کلیسا و کنیسه تراشیده اند. نیازی به تطویل کلام از راه نصب نقل این و آن نیست تا دریابیم مجموعه دانش جهان در باب هند و هندیان، چندان جدید است که در پایان قرن پانزده میلادی نیز که ملاحان اسپانیایی برای نخستین بار شجاعت و مهارت و اسباب ورود به اوقیانوس ها را به دست آوردند، برای دست رسی به هندوستان روانه غرب جهان شدند و پس از ورود به آمریکای مرکزی کنونی، گمان داشتند به هندوستان رسیده اند. لجاجت کلیسا درامتداد این مضحکه تا به حدی است که هنوز هم آمریکای مرکزی را سرزمین هند و بومیان آن را هندی خطاب می کنند!؟
اما به استناد ادعایی که خواندید ، ظاهرا ۱۵۰۰ سال ماقبل این رخ داد قابل شناخت وپانزده قرن مقدم بر اروپاییان، مشرق زمینیان به چنان

توانایی بی بدیلی در پیمودن اقیانوس ها دست یافته اند که هندیان برای توسعه داد و ستد، با سفاین متعدد تجاری، و گذر از پهنای اوقیانوس و عبور از زیگزاگ سرزمین هایی ناشناس، در میان چندین هزار جزیره، خود را به اندونزی رسانده اند، تا نمی دانیم چه چیز را به مردمی بفروشند که حتی یک میخ قدیم تر از سیصد سال پیش در سرزمین خود ندارند و مسلمانان نیز ۸۰۰ سال پیش، احتمالا با شتر و نمی دانیم از چه مسیر، هزاران کیلومتر فضای بین قاره ای را، که تفکیک جغرافیایی آن تا هم اکنون نیز چندان واضح نیست، خود را به اندونزی رسانده اند تا برای مسلمان کردن هندوان بکوشند و در جای آنان بنشینند!

برای پی بردن به گستره مهمل بافی در این گونه روایت ها کافی است به همان سنگ قبرهای اسلامی رجوع دهم که می گویند در اندونزی با خط هندوان می نوشته اند؟! چنین مقدمات دلقکانه ای را آن زمان که با چندین سلسله پادشاهی دیرینه هندو در اندونزی توام می کنند، بی اختیار رد پا و نقش قلم همان تدوین کنندگان تاریخ ایران عیان می شود که به سهولت و بر زمینه باد، در پیشینه ملی ما امپراتوری های کبیر اشکانی وساسانی وطاهری و صفاری و غزنوی و سلجوقی وغیره نوشته اند و حاصل این که بگویند مسلمانان اندونزی سرزمینی را غصب کرده اند که از دو هزار سال پیش تعلق به هندیان و معتقدان به هندوییسم داشته و هنگامی که به امید خداوند حقایق بس اعجاب آور ورود مسلمین به اندونزی را عرضه کردم، آن‌گاه شاید سرانجام کسانی باور کنند تا زمانی که جهانیان بر اساس اطلاعات سراپا توطئه آمیز کنونی با دین اسلام آشنا می شوند، پرده برداری از رخسار درخشان اسلام ممکن نخواهد بود و واجباتی بر مراکز اسلامی پر زرق و برق و پر مدعای کنونی افضل و اولی تر از محو اسراییلیات موجود از ادبیات و اسناد رایج اسلامی، در تمام زمینه ها وجود ندارد.

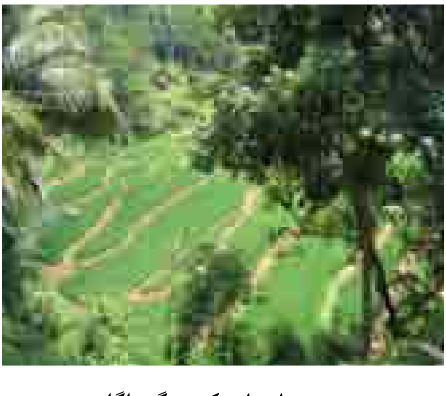
اندونزی سراسر دهکده است، با پانصد هزار مسجد غالبا روستایی و



همراه راه نما، در حال گذر به دهکده ای سراسر زیبایی،
به نام کمپونگ ناگا



چشم انداز نزدیک تری بر کمپونگ ناگا



برنجزارهای کمپونگ ناگا

کوچک و محلی، که هیچ کس شمار دقیق دهکده های آن را نمی داند و به راستی نیز در هرگوشه، از انتهای دره تا چسبیده به قلل آتش فشان ها، به لطف غنای طبیعی و آب و هوایی که کشت دائم و چند باره انواع رستنی ها در طول سال را میسر می کند، چند خانه ای به گرد هم فراهم بود، با مسجدی کم مساحت، که باری پرچم اسلام را بر فراز خود افراشته نگه می داشت و بر همین روال بود فاصله عبوری میان شهرها، که کنار جاده و در فواصل کوتاه، مسجدی با امکانات معمول رفع نیاز برقرار داشت و جوانانی، دختر و پسر، که از گذر کنندگان تقاضای کمک به گردش امور مسجد و توسعه آن را داشتند. در برابر، شهرهای اندونزی به شماره بس اندک است، تمامی آن ها کاملا نوسازند و بیش از ۱۵۰ سال از بنای قدیم ترین آن ها نمی گذرد و گرچه مساحت اندونزی ۱/۳ ایران است و مطلقا بیابان و کوهستان های غیر مسکون ندارد، اما فقط هفت شهر عمده و بزرگ، به شرح زیر در آن سرزمین یافت می شود: جاکارتا، شورابایا، بوگوس، آمبون، باندونگ، جوک جاکارتا، مالانگ و چند شهرک کم اهمیت دیگر، حال آن که ایران سیصد شهر قابل شناسایی دارد و ترکیه با مساحتی نیم ایران صد شهر را در خود جای داده است. اندونزی نیز مانند تمام سرزمین های نوپدید، از جمله ایران پس از پوریم و ترکیه پس از توفان، معماری ملی ندارد و از انبوه کپرهای کوچک و بزرگ استوایی که بگذریم، معماری تازه سبز شده مراکز فروش و اسکان، تقلید کاملی از سیستم های ساختمانی اروپا و در مواردی تقلید از بناهای کلنیالیستی مانده از استعمار هلندی ها است. کپی برداری ناگزیری که معماران خودمان نیز در تقلایی دل خراش بدان مشغول اند.

مساجد بزرگ در شهرهای اندونزی بسیار تازه ساز و غالبا به دنبال برقراری استقلال در قریب پنجاه سال پیش برپا شده است. مورخ با نیم نگاهی به مظاهر تازه سربرآورده ی زندگانی نوین و نیز دقت در خود کفایی مطلق روستاهای اندونزی، که هنوز به صورت دربسته

زیست می کنند، ادعای آن همه جهاز و ناوگان تجاری را که از ۲۰۰۰ سال پیش به اندونزی کالا می‌برده اند، تنها شایسته استهزاء می داند.



مسجدی در یکی از شهرهای اندونزی که از بنای آن کم تر از پنجاه سال می گذرد



مسجد نوساز دیگری شاید در مالانگ که از آن دیگری جوان تر است.

۱۸۲. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۵

اگر قطعه قطعه خاک اندونزی را بگردید، تمام کتاب های مصور دعوت کننده توریست به آن کشور را ورق بزنید و یا در تمام مزارع وجنگل ها و حواشی رودخانه ها، به دنبال یک خانه اشرافی یا مرکز حکومتی و دیگرمظاهرتجمع باستانی در اندونزی باشید، هرگز دورتر از ۱۵۰ سال پیش بنایی استوار، از سنگ وآجر وچوب، پیدا نمی کنید و حیران می مانید که این همه سلاطین اندونزیایی هندو که در کتب تواریخ ثبت و معرفی شده اند و مراکز اسکان و اقتدار مثلا آن پرنس **پارامس وارا** از نوادگان پادشاهان سلسله **سری وی جایان** که علیه نیروهای **ماجاپاهیت** در **پالم بنگ** جنگیده کجا قرار داشته وآثار آن **پالم بنگ** و **جامپی** و **پرلاک** و**پاسای** و **پدیر** و **ملاکا** و **لامبوک** و **سامباوا** و **ترنیت** و **ایربان بایا** و **نوستانگارا** و**مالوکا** و **سولاوسی** و **تیدور** و غیره را که نام شهرهایی کهن در یادداشت پیش بود، کجا باید یافت؟! یقین بدانید آن سوی چنین نقالی های اروپایی نیز، یک مشابه ابن ندیم نشسته که مشغول اختراع اسامی شبه اندونزیایی برای اشخاص و اماکن قدیم است، تا پیشینه و زمان تجمع اندونزیایی ها معلوم نباشد و پرده از یک کثافت کاری جانیانه دیگر غربیان، با مظاهر فرهنگی، در عصر ما بر نیفتد.

هنگامی که اثبات دیرینه هندوییستی و دو هزار ساله اندونزی نیز، از راه بازدید از محوطه های باستانی میسر نمی شود، لاجرم از همان شگرد ساخت ساسانی واشکانی وهخامنشی سود برده اند. در جوگ جاکارتا، ساختمانی است باقی مانده از معماری عهد هلندی ها که به «قصر سلطان» معروف است! با چند قفسه از اجناس طلایی، از آن قبیل که برای ما به عنوان جام های هخامنشی و ظروف ساسانی عرضه می کنند، تا تماشاگر مطمئن شود اندونزی پیش از ورود مسلمین، در اختیار چنان سلاطین مقتدر و ثروتمند هندو بوده است، که مانند خشایارشا، جز طلا در دستان شان به گردش نبود و جز با



نمونه هایی از اشیاء طلایین ظاهرا باستانی در قصر سلطان در جوگ جاکارتا، که
نوسازی آن ها اظهر من الشمس است.



ظروف زرین سر و کار نداشته اند. ثروت و مکنت بی پایانی، که درست همانند گنجینه های ساسانی در قصر قلابی کسری، تماما به غارت مسلمین رفته است! از راه نمای موزه پرسیدم: این ظروف حاصل اکتشافات درکدام قسمت اندونزی است؟ پاسخ شنیدم: معلوم نیست. پیش خود گفتم: همان طور که جام طلای خشایارشا را، که گزارش کشف ندارد، ظاهرا میانه میدانی در همدان یافته اند، شاید هم که این ظروف، اگر نه در قصور سلطنتی عهد باستان، که در اندونزی حتی سایه ای ندارند، پس احتمالا چون میوه جات وحشی، بر سر شاخه درختان جنگل روییده و به همت بابون ها کشف شده است!

اینک از وادی دیگری می گذرم که تور لیدرها و راه نمایان دوره دیده و تحصیل کرده مشغول کار در نظام گردشگری اندونزی، گرچه به دشواری مجاب شدند، اما پس از آگاهی از حقایقی که در آن دقتی نداشتند، تقریبا با التماس خواهان پنهان نگهداشتن آن بودند واحتجاج می کردند: اندونزی سرزمین ثروتمندی نیست و بخش قابل اعتنایی از درآمد مردم و دولت آن از خدمات توریستی می گذرد و طرح چنین مدخلی بی شک در ورود گردشگران فرهنگی به اندونزی تاثیر منفی خواهد گذارد وازشماره آن ها خواهد کاست. اما مورخ به وادی یگانه ای وارد شده، که در منظر و مقصد اصلی و نهایی، قصد اثبات بی فرهنگی و خیانت و جنایت و غارت و بافت جعلیات برای جهان اسلام را در زیرزمین های کنیسه و کلیسا و به دست خاخام ها و کشیشان شنگولی دارد که درحیات چهارده قرنه اخیرشان لحظه ای از ستیز ملنگ مسلکانه و همه جانبه و البته بی حاصل با مسلمانان و اسلام وانمانده اند. ازدیدگاه مورخ بازگویی آن چه به دنبال می آید، اکنون که در سرزمین ما، مسئولین این گونه امور، گوش ها را گرفته و چشم ها را بسته اند، شاید مقامات فرهنگی اندونزی را نسبت به عمق خیانت پیشگی تاریخ وفرهنگ نویسان برای کشورشان حساس کند و هوشیارانه اجازه ندهند جای پایی که مراکز کنیسه و کلیسا، آشکار و پنهان، در اندونزی می گشایند، مانند ایران، وسعت بگیرد!

اما پیش از ورود به مدخل اصلی، توجه دهم که الواط مسلکان بی شرفی که در سیمای اسلام وشرق وایران وعرب وترک وهنرشناس و مرمت کار، به حوزه زندگانی مسلمانان در همه جای جهان، از اسپانیا تا اندونزی وارد شده اند، درست همانند سازندگان کتب و کتیبه های قلابی ما، انواع حیله گری غیر انسانی و ضد فرهنگی را مقابل چشمان همین دو سه نسل اخیر و با سود بردن از فقدان ذهنیت ملی و قومی و حتی بومی اجرا کرده اند: تخت جمشید را در ۷۰ سال پیش از هویت ایلامی و زیگوراتی آن تخلیه کرده و به سود امتداد تاریخ کوتاه هخامنشی، این جا وآن جا به خط میخی کتیبه کنده اند، درنقش رجب ونقش رستم ٦٥ سال قبل با خط قلابی پهلوی برای ساسانیان متن تاریخی نوشته و برای کورش درمزارع چغندر دشت مرغاب، ٤٥ سال قبل، گور و قصر بالا برده اند و دراندونزی نیز، حوالی همان سال ها، تمپل های هندوییستی اعجاب آوری بنا کرده اند، که مثل همیشه مملو از ندانم کاری های ابلهانه است.



بر فراز فلات مرتفعی با ۲۰۰۰ متر بلندا، به نام دیه نگ، مابین دو شهر عمده باندونگ و جوگ جاکارتا، معبدی با نام «بوروبودو» بر پاست که شاه کاری در توطئه چینی تاریخی علیه حضور مسلمین در اندونزی شناخته می شود. شهرت این تمپل که به عظیم ترین معبد بودایی جهان معروف شده، چندان همه جانبه و همه گیر است که

تقریبا بخش اعظم توریست ها به امید دیدار از این غول بی رقیب معماری مخصوص آسیای جنوب شرقی عازم اندونزی می شوند. در آغاز بنویسم که بوروبودو یک مجموعه بی هویت و درهم ریخته است که گرچه درآن، جا به جا مجسمه هایی از بودا، برابرنمونه زیر، قرار داده اند، اما در عین حال مملو از مظاهر و نمایه های هندو است که در اطراف پله های ورودی تمپل در عکس قبل و میان حجره های بنا، به فراوانی دیده می شود.



این مجسمه بزرگ بودای جوان دربالاترین مرحله تمپل بوروبودو است که نه فقط حجاری سنگ های جانبی و محل جلوس بودا در میان آن، از نهایت بی سلیقگی و بی ترتیبی نشان دارد، بل به طور اصولی خبرمی دهد که سازندگان بوروبودو تصوردرستی ازسیمای بودا و مراعات های مذهبی مربوط به او، آن طور که در دیگر معابد آسیای جنوب شرقی دیده می شود، نداشته اند.



چنان که در این مجموعه نه فقط تناسب چندانی میان بلوک های بالا با نمایه های میانی و زیرین آن دیده نمی شود، که مورد واضح آن را در ادامه خرطوم فیل شاهدید، بل در بناهای بودایی، چنین مجمعی از فیل و گراز و شغال حجاری نمی شود که مخصوص معابد هندو است! به این ترتیب و پس از مواجهه با ناهمآهنگی های فراوان دیگر در بوروبودو، ناگزیر به راه نمایان رسمی پناه بردم و آن چه در زیر می خوانید، حاصل گفت وگو و پرس وجوهای درگرفته میان ماست. سئوال کردم: این معبد بودایی یا هندویی است؟ جواب دادند: بودایی. سئوال کردم: نزدیک ترین شهر با این تمپل چه قدر فاصله دارد؟ جواب شنیدم: نزدیک به ۱۲۰ کیلومتر. پرسیدم: در این حوالی آیا آثاری از شهری باستانی دیده می شود؟ پاسخ دادند: خیر، اطراف تمپل غالبا جنگل های انبوه است. سئوال کردم: اگر این بنای عظیم و جلیل باستانی است، پس چرا در طول زمان بودیست ها گرد آن جمع نشده و شهری نساخته اند؟ با این که خود مسلمان بودند پاسخ شنیدم که: مسلمانان آن ها را از این اطراف به بالی رانده اند. گفتم: ولی در بالی که بودیست زندگی نمی کند، آن جا تقریبا به طور کامل در اختیار هندوهاست. وانگهی اگر بودیست ها با فشار مسلمانان به بالی گریخته باشند، شهرشان را که با خود نبرده اند. از سوی دیگر چرا مسلمانانی که بودیست ها را از دور این تمپل فراری داده اند، به بتکده تعرض و آن را تخریب نکرده اند؟ جواب دادند: معلوم نیست.

گفتم: آیا از این بنا تصویر و یا نقاشی کهنه ای سراغ دارید، زیرا تا آن جا که می دانم در اسناد باستانی جهان و از جمله از قول آن همه تاجر که از دوهزار سال پیش به اندونزی آمد و رفت داشته اند، کسی یادی ازاین معبد نکرده است. پاسخ دادند: بی خبریم. پرسیدم: نیروی کار و سرمایه بالا بردن چنین بنای عظیمی از چه منبع باستانی تامین می شده وکدام حکومت بودیستی و مستقر درکجای اندونزی بنای چنین معبدی را نذر کرده است؟ باز هم پاسخ شنیدم: نمی دانیم. سرانجام سئوال کردم: این بنا را در چه دورانی ساخته اند؟ جواب دادند که هشتصد سال پیش! پرسیدم: آیا برای این تاریخ دقیق مستندی موجود است؟ گفتند: بله، در قسمت زیرین کتیبه ای با تاریخ است. به اصرار واشتیاق خواهان بازدید از کتیبه شدم که مرا به تماشای بلوکی از سنگ بردند که تصویر آن را در زیر می بینید.



پرسیدم در این مختصر، چه مطلبی را به چه خط و زبانی نوشته اند؟ جواب دادند که با خط و زبان هندی نوشته اند: این بنا ساخت هشتصد سال پیش است، خودتان که عدد ۸ را ملاحظه می کنید!

نزدیک بود از خنده پس بیافتم، سئوال کردم: مگر عدد ۸ موجود در این سنگ دیجیتالی است و مثلا صد سال دیگر تبدیل به ۹ می شود؟ به یکدیگرنگاه کردند وخندیدند وسرانجام اعتراف کردند بوروبودو را سازمان ملل و یونسکو در دهه منتهی به ۱۹۷۰ با بقایای فرو ریخته آن بازسازی کرده اند! پرسیدم: یونسکو نقشه بازسازی معبد را از کجا برداشته است؟ باز هم گفتند: نمی دانیم. آیا به راستی در این بنگاه بی در و پیکر یونسکو یک صاحب اندیشه نبوده است تا به حک چنین کتیبه رسوایی دست نزنند؟!



از بوروبودو که خارج می شدم، به چندین مکعب بزرگ از بلوک های برهم چیده سنگ های تراشیده، مانند تصویر بالا برخوردم. پرسیدم این سنگ ها مربوط به کدام بناست؟ جواب دادند: پس از بازسازی بوروبودو این بلوک ها اضافه آمده است؟! این بار از فرط خنده واقعا بر زمین ولو شدم و به یاد جراحانی افتادم که قسمتی از روده بیمار را پس از دوخت و دوز نهایی اضافه می آورند!! چنین است این تمدن و فرهنگ کنیسه و کلیسایی غرب و در این میزان است دشمنی درمان ناپذیر آنان با اسلام و مسلمین. اما سخنان اساسی در باب اندونزی، که به کار مسلمانی ما می آید، به امید خداوند، هنوز در پیش است.

۱۸۳. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۶

نزد کسانی در یادآوری و کامنت های خصوصی، قبول نوساز بودن بروبودودشوار آمده است، آنان که در بطون خود همان ستون های ستایش از عظمت اند، پیوسته در اطراف فرعونیت به تمام اشکال و در هر ازمنه جمع بوده اند و به دوران ما، کنیسه و کلیسا برای جذب چنین مردمی، تصورات عظمت و زیبا پرستی را پرورانده و پر و بال می دهد تا لاجرم عمده ای از اوقات و اندیشه ها، حتی در ملزومات نا چیز زندگی، با هرحقه و بهانه و هزینه، مصروف کسب زیبایی شود. سرگرمی و سودای بی ارزش و اساسی که در هر فصل سال مظاهر ومبانی آن تغییرمی کند ودرهرسرزمین ودوران تعریف دیگری دارد! چنین است که در میان هیاهوی مدخل اندونزی، فی الجمله یادآور می شوم که در قرآن مقتدر، زیبایی به رسمیت و اثر شناخته نشده و کاربرد لغوی نداشته است و اگر معنای **جمیل** را **زیبا** نگاشته اند و نه **ضرور** و **به قاعده** و **همه جانبه**، چنان که در ترکیب «صبر جمیل» و «هجر جمیل» و«سراح جمیل» ذکرمی شود، از آن است که می خواهند اسلنگ مورد نیازشان را معتبر کنند که «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد» واحتمالامنظورشان صدورمجوزی محض چشم چرانی روزمره است. آیا زمان آن نرسیده که فقدان عمدی سه واژه **عشق** و **هنر** و **زیبایی** درقرآن متین به عنوان هشداری برای جوامع سرازپا نشناخته مسلمین جدی گرفته شود؟! در حقیقت اغلب آدمیان اینک در برابر عظمت و زیبایی، نیازمندانه و ناچار احساس حقارت می کنند و جرات پرخاش وپرس وجو را ازدست داده اند. آن ها مجذوب عظمت کشتی قاره پیمای اتمی آمریکا می شوند، که ابزار کشتار خانواده های افغانی و عراقی را حمل می کند، اما اهمیتی به آن قایق کوچک و سرنشین یمنی از جان گذشته اش نمی دهند که بر سبیل اعتراض، بلم خود را بر بدنه این غول خون خوار بی مهار می کوبد، تا عظمت آن را از نظر بیاندازد و مخدوش کند. چنین جماعتی در اعتراض به

مورد بوروبودو هم، مانند بازدید کنندگان بی بصر تخت جمشید نیمه ساخت،که مجذوب‌عظمت فرضی آن می‌شوند، به بنیان مطالب ورود نمی کنند، هویت وآثار برجای مانده از سازندگان آن معبد بلند مرتبه را نمی جویند وتامل ندارند که تولید چنین بنایی میان‌جنگلی بر بلندای کوه، توانایی ممتازی ازجنبه‌های مختلف می‌طلبیده است که دارندگان دیرین آن قادر نبوده اند عوارض وعلائم وآثار آن را از دید زمانه پنهان نگه دارند وازخود تنها بوروبودو را به نمایش وبرجای گذارند! پس صلاح دیدم درست برای تصحیح ذهنیت چنین عظمت ستایانی این یادداشت را به نمودارهای کوچک تری تخصیص دهم که احتمالا دریافت مطلب را بر این گونه کسان آسان تر می کند.

هندوییسم نه براساس تفکری راه نما، بل بیش تر بر قصص عوام با پایه تولید مثل و جنسیت تکیه دارد و تاکید می‌گذارد. هندوییسم‌نخبه و شهره اندیشمند جهانی بیرون نداده و پیروان عالی مقام آن در نهایت به دوری از طبایع وملزومات معمول و مورد نیاز انسان، برای رسوخ به حقیقت و ارائه توضیحاتی ویژه برای پیچیدگی های جهان مشغول اند؟! مثلا هندوییسم درگزیده گویی‌های جاودانه کنفوسیوس ولین پوو جینی و الهامات درست کردارانه بودا سهمی ندارد و در نهایت گونه ای اظهار ارادت عوام است به فرصت زیستن در محیطی سرشار از سخاوت های متنوع طبیعی. هندوییسم تنها درمحیط های محدود و شرایط جغرافیایی مخصوص، توان عرضه و جذب دارد و حتی به میزان بودیسم نیز قادر به نفوذ در خبرگان دور و نزدیک نبوده است. برای آشنایی با گوشه کوچکی از علاقمندی و سرگرمی های هندوییستی، کافی است به یکی ازنمایشات بی پیام کوچه و بازار و یا گوشه عبادتی در مراکز مخصوص آن ها سری بکشید و ببینید که هنر هندو ازدرگیری با عوامل متعارف زندگی پرهیز می کند و برای بیان ساده ترین نماد رفتارجمعی، به تمام عوامل تمثیلی اطراف، از حیوان و البسه و گیاه و حرکات و اداهای غالبا نامربوط متوسل می‌شود که نهایتا دررقص های سنتی و شبه مذهبی شیوا به اوج می



رسد. اگرمجازبه تلخیص این بحث سخت شکننده باشم، درهندوییسم دعوت به «عمل صالح» غایب است، زیرا از قالب بیان در آن خبری نیست و از امر و نهی های تصحیح کننده روابط فردی و اجتماعی خالی است.



این گوشه معبدی هندوییستی در بالی است که علاوه بر توریست، مورد رجوع روزانه انبوهی از زائران و حاجتمندان آن جزیره است.

پی بردن به ماهیت و هویت این نمایه های سنگی پوشش کشیده با هر توضیحی مگر ستایش جنس مذکر میسر نیست و بدانید با کسر حتی یک شکوفه گل از این مجموعه درهم و بی ربط نذورات، مجموع تلاش زائر به هیچ تبدیل می شود و عجیب تر از این نیست که در بالی منحصرا هندو نشین، یکی از آن تمپل ها یافت نمی شود که در هر گوشه سرزمین مسلمانان اندونزی سبز کرده اند! تمپل هایی که بنای هر یک، با هر مقیاس وعظمت، تنها به معنای صرف پول و زمان است، معماری ویژه هوشمندانه ندارد و جز تراشیدن و چیدن بدون ملات سنگ ها بر هم، بی نیاز به آماده سازی زیر ساخت مخصوص، زحمتی نمی برد.



هر یک از نفرات این لشکر انسانی و حیوانی چوبین، از زن و مرد و نر و ماده، که در بازار می فروشند، سهم مقرر خدشه ناپذیری در اساس خلقت هندوییستی به عهده دارند وادای حرمت وامتنان در باب تک تک آن ها واجب است، که به صورت نصب در اتاق نشیمن و خواب و راهرو و تاقچه و سرسرا انجام می شود. هندوییست قادر نیست بر جهان واحد با خالقی یگانه و توانا متمرکز شود. در تفکر

مومنانه درهم جوش او، هستی پیچیده تر و پریشان تر و یا حتی ساده تر از آن است که از مبدایی واحد اداره شود!



در این جا، یک طاقچه سنگی مناسب نصب در اتاق عبادت هندویی را می بینید که ازنظر ظرافت و تزیینات، بارها از بوروبودوی نیمه بودیستی و یا دیگر معابد هندوان اندونزی عالی مرتبه تر است و به بهایی نسبتا ارزان در بازار سنگ تراشان بالی عرضه می کنند. اگر بنا را بر ملاحظات شخصی بگذارم، می توانم با یقین کامل به هر کسی اطمینان دهم که حجاران بالی و به طور کلی صاحبان این گونه حرفه ها در اندونزی، قادرند به سفارش هر کسی در زمانی نه چندان دراز یک بوروبودوی جدید و کهنه نمای دیگر بنا کنند.



این معبد پرامبانان درجوگ جاکارتا و جایی است که با آن زن و مرد آلمانی صاحب فرهنگ روبه روشدم که از فراغت بال وشادی پراکنده در میان مردم بی چیزاندونزی حیرت زده بودند. از نخستین رج های سنگ تا بالا ترین ردیف آن، بلوک هایی را با مارک های پلاستیکی کوبیده برآن می دیدم، که با تاسف تمام تصویر نزدیکی از آن ها برنداشته‌ام. پرسیدم این پلاک‌های پلاستیکی برسنگ نشان چه چیزی است؟ پاسخ شنیدم که یونسکو بلوک های تازه تراش غیر اصیل را با این علامت معین کرده و علامت زده است و لااقل نیمی از بلوک های سنگی، برچسب پلاستیک داشت! به یاد تخت‌جمشید افتادم که قسمتی از آن را با شیادی کامل «کاخ نیمه تمام» نام داده اند تا مزورانه چنین تلقین کنند که دیگر بناهای تخت جمشید کامل شده است؟!



گرچه به علت فقدان یادداشت های راه نما، کاملا مطمئن نیستم، اما تصویر بالا را از دشت بس وسیع و خرمی برداشتم که بر سر راه ملنگ به توساری قرار داشت. در انتهای صحنه یکی از زیبا ترین مساجد نوساز اندونزی را در شهرکی ییلاقی می بینید که درست در مقابل آن، یونسکو مشغول باز کردن دکان خویش با بالا بردن چند معبد هندواست، تا گذرندگان ازیاد نبرند که آن مسجد حاصل تخریب این تمپل هاست! این یکی در مرحله آغازین پی چینی است، با بلوک هایی که به ظاهر از خرابه های پیشین جمع کرده اند، اما در حقیقت کومه کردن سنگ در زیر باران است تا خزه ببندد و کهنه بنماید! به راستی که در این محل آستروناخ های دیگری را سرگرم تاریخ تراشی قلابی برای اندونزیان دیدم.

عکس بعد، در جوار این یکی است که تمام سنگ های زیر پایه آن کاملا نوتراش است و بنا چنان عجولانه بالا رفته است که حتی برای کهنه نما کردن آن صرف وقت نکرده اند. اگر این تمپل هندو از پایه وبا سنگ های جدید نوسازی شده، پس بی شک قبل ازبرپایی دوباره



دوباره، جز قطعاتی پراکنده نبوده است. حالا باید از اهالی مرکز یونسکو سئوال کرد نقشه و الگوی باز سازی و علم کردن این تمپل خوش فرم را از کجا برداشته و این چیدمان مخصوص سنگ را از که آموخته اند؟!!



این هم سه تمپل در کنار آن دیگران، که در مراحل مختلف ساخت اند. به راستی که مراکز فرهنگی مربوطه و یهود زده جهانی، در اعمال

شیادی های گوناگون قبح توسل به جعل را پشت سر نهاده اند. اگر امروز و در برابر چشمان این همه رهگذر و صاحب نظر، سازمان ظاهرا فرهنگی یونسکو، به جعل تمپل برای همچشمی با مسجد مسلمین مشغول است، آیا تعجبی دارد که دست ساخت جعلی قدیم تر خود، یعنی پاسارگاد در ایران را، به ثبت جهانی رسانده باشد؟!!

۱۸۴. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۷

تفکیک زن و مرد در اندونزی غیر ممکن است و حضور هر دو جنس درمراودات اجتماعی ومحیط کار، از مزرعه تا مراکز اداری و خدمات عمومی، قابل لمس و درست برابر چشم است. چنان که دیدار کننده، حساسیت تجسس دراین باب را ازدست می دهد و به صورت عادی، نگاه متفاوت به زن، از تمام جهات را، منتفی می بیند.
زنان در اندونزی پدیده ای بسیار هدایت کننده برای محقق اند و به خوبی روابط سالم اجتماعی میان دو جنس را در جامعه اسلامی توضیح می دهند. آن ها غالبا خوش برخوردند و از آغاز با سیمای بشاش وخندان با غریبه ها وارد مکالمه می شوند، ردی از جدایی و ناپختگی و خجالت و احساس دوگانگی و دلبری در رفتار و گفتار آنان دیده نمی شود و ظواهر حضور اجتماعی را، با چنان سادگی طبیعی توام کرده اند که غالبا جنسیت آنان به چشم نمی آید و شوق ارتباطات مطمئن و خالی از فریب انسانی، در جای غمزه های جفت خواهانه معمول و دو سویه می نشیند. در اندونزی تعلق طبقاتی زنان از روی پوشاک ظاهری، به رخ کشیده نمی شود و کسی را نمی بینید که به عینک و روسری و دالبر و چاک و رنگ و دکمه و بخیه لباس و رنگ موی خود بنازد واز الزامات مد پرستانه تبعیت کند. زنان به افراط بزک کرده را، درخیابان و حتی در قسمت عرضه لوازم آرایش فروشگاه های بزرگ نمی بینید، که در تمام جهان کارمندان آن

بخش را به طوطی هفت رنگ و مدل تمام زینت شده ای برای نمایش معجزات محصولات خود تبدیل می کنند. این حقیقتی است که در اندونزی زنی با موهای مش کرده و یا با پشت چشم های سبز و زرد و آبی وقرمز و بنفش ندیدم و ندیدم که زنی با بسته بندی مخصوص و هدایت کننده به دیدار از برجستگی های وسوسه انگیز بدن، در خیابان ظاهر شود و به زودی با احساسی از آرامش، عادت می کنید خلاف معمول، با زنانی رو به رو شوید که موارد کاربرد جنسی و یا توان ول خرجی و تمول شان را تبلیغ نمی کنند و به رخ خواستاران و نیازمندان نمی کشند!



زنان و دختران اندونزی در انتخاب پوشش کاملا آزادند، تقریبا کسی را با اسلحه های تقابل و لج بازی معمول و متداول شده در کشور ما، به صورت روسری های هرروز پس رونده تر نمی بینید، اکثریت بزرگی از آنان مقنعه پوش اند و درصد کوچکی نیز با موهای آزاد و بی حجاب، که همه جا و چنان که میان دایره تصویر بالا معلوم است، حتی درمساجد نیزدیده می شوند. این گونه زنان فقط درصف نماز

مقنعه بر می دارند و حجاب می گیرند و با وجود قرار گرفتن در اقلیت، حضور بدون حجاب شان در جامعه با هیچ پرسش و کنکاش و حیرت و مواخذه از سوی هیچ کس رو به رو نیست. در اندونزی زن بی حجاب و یا با حجابی را نمی بینید که حتی اندکی بیش از انتهای ستون گردن خود را در مجامع عمومی برهنه کرده باشد، بی این که کسی با حضور کنترل کننده خود او را به انتخاب و یا رعایت نحوه پوشش مخصوص مجبور کند.

دراندونزی به ویژه دختران و زنان جوان نیز همانند مردان، غالبا موتور سوارند و چون بر سر داشتن کلاه کاسکت از جمله لوازم و فرهنگ عمومی برای راکب و سرنشین موتوراست، تشخیص راننده زن، مگر با سنجش های مختلف ممکن نیست، با این تفاوت که در ساعات بعد از ظهر و پس از پایان کار روزانه، سرنشینان بیش تر موتورسیکلت ها دو ترکه می شوند: پسر و دختری که برای گذران وقت آزاد واستراحت خود، عازم گوشه ای از شهر و یا خارج ازآنند در وسعت و تعدادی که دختران بدون همراه، قدم زنان و یا سوار بر موتور، در ساعات فراغت اوائل شب، کم تر به چشم می خورند. در اندونزی برقراری ارتباطات پنهان و دور از چشم این و آن، ضرورت ندارد و فهمیده نمی شود، زیرا لزوم آزادی ارتباط اجتماعی میان دو جنس مختلف، یک اصل پذیرفته و مورد حمایت خانواده هاست و در این باب نه فقط منظره شهر، بل اظهار عقیده چند پدر، از میان مردم معمول در این باب، که به آن خواهم رسید، برای من همانند شست و شوی کاملی در چشمه سار حقیقت تازه کننده و پاک ساز بود و درس بزرگی در شناخت اسلام فارغ از دکان داران قاعده تراش به همراه آورد.

تصویر بعد از آن مغاره ای نوساز هندوییستی و زیارتی در بالی است که برابر معمول درافواه به آن عمری بیش از هزارسال داده اند. در همین مغاره بود که آن شبیه دسته هونگ های مورد پرستش را در تاقچه ای چیده بودند.



در بالی که مرحله پایانی سفر و در واقع استراحتگاه آن دیدار شتاب زده و دور و دراز بود، تنظیم گذران را، خود بر عهده داشتیم و راه نمای همراه در کار نبود. در جزیره چرخ می زدیم و با مراتب و مناسک هندوها آشنا تر می شدیم. رانندگان تاکسی، یکی از خالص و بی غش و مستقیم ترین منابع شناخت و کسب اطلاعات هر سرزمینی محسوب می شوند. آنان غالبا به پرده پوشی عیوب و بزک مناظر اجتماع نمی پردازند، مانند راهنمایان رسمی سازمان های توریستی، مامور تبلیغ برای کشور خود نیستند و به خوش آیند مسافر نغمه سرایی نمی کنند. دیدگاه اجتماعی رانندگان تاکسی بیش تر ناقدانه است، کمبودها وانحرافات واشکالات و نیز امتیازات سرزمین و مردم خود را بی گزافه بافی می شناسند وکار دشوار وادارشان می کند که به شرط برخورد با شنونده ای با حوصله سفره دل را بگشایند، متقابلا اطلاعات بخواهند، اوضاع خود را با دیگران بسنجند و به طور طبیعی از درآمد رانندگان تاکسی در کشور مسافر سئوال کنند. یکی از آن ها می گفت نرخ تاکسی در هر کشوری دیاگرام اقتصاد عمومی است و از روی آن می توان قیمت نان و گوشت را نیز به دست آورد و به سطح رفاه اجتماعی پی برد!؟ در بالی که قریب به اتفاق هندو

مذهب اند، رانندگان تاکسی رغبتی به باز کردن باب گفت و گو با مسافر مسلمان را ندارند، مطلبی که در همان برخورد نخست و به محض رد و بدل کردن چند کلمه آشکار می شود. لاجرم به شگرد دیگری متوسل شدم. هنگام ورود به تاکسی با لهجه غلیظ عربی می گفتم: السلام علیک و رحمة الله و برکاته و از استقبال و یا روترش کردن راننده نبض اوضاع را به دست می گرفتم. سرانجام در بعد از ظهر روز نخست ورود به بالی شکار را به تور انداختم. راننده به محض شنیدن السلام علیک با شتاب برگشت و با شادمانی پرسید: مسلمانید؟ و چون پاسخ مثبت گرفت تقریبا با من مصافحه کرد. حالا نام او را به یاد ندارم ولی در باقی مانده ایام سفر، در هر جا به جایی داخل جزیره، همراه ما بود و مرا با درونی ترین مسائل و روابط خانوادگی در اندونزی مسلمان آشنا کرد.

در مبادلات پولی، ارزش روپیه اندونزی با ریال ایران کاملا برابر و ارزش یابی هر سکه و اسکناس، برای مسافر ایرانی بسیار آسان است. اگر سکه و یا اسکناسی ۱۰۰، ۱۰۰۰ و یا ۱۰۰۰۰ روپیه ای در دست تان است، ارزش مالی آن با ده، صد و یا هزار تومان ما برابر است و بنا بر ارقام تاکسی متر، یک جا به جایی نه چندان دور در داخل شهر، نزدیک به دو هزار تومان یا بیست هزار روپیه هزینه دارد. راننده مورد اشاره از وضع خود روی هم رفته، در آن لایه اجتماعی که بود، اظهار نارضایتی نمی کرد. تاکسی نه چندان نو مدل او، به کمپانی تعلق داشت که سهم اش از مجموع درآمد روزانه ۳۳ درصد کارکرد بود، پولی که درشرایط معمول، حقوق ماهانه او را به کم تر از چهار صد هزار و با محاسبه سخاوت های مصطلح برخی از مسافران و توریست ها، در حداکثر به بالاتر از پانصد هزار تومان می رساند. مردی عیالوار بود با دودختر و پسری، که دختران مشغول گذراندن دانشگاه و پسر ظاهرا خرد سال و در اواخر دوران دبستان بود. به زودی معلومم شد که با مسلمانی پاک طینت و درست کردار و زحمت کش مواجهم که به اظهار خود واجبات را با

دقت و وسواس انجام می داد، از اوضاع عمومی مسلمانان جهان خبر داشت واظهار تاسف می کرد. چندمین مسلمان در رده های اجتماعی مختلف اندونزی بود که نه فقط خلفای راشدین و سلسله بنی امیه و بسیاری دیگر را نمی شناخت، بل تلفظ بنی امیه نیز برای او بی اندازه دشوار می نمود!؟ مطلبی که با شرح کامل و واضح به امید خداوند در دنبال خواهم آورد.

بالاخره با او نیز سخن را به مسائل درون خانواده و رفتار و حقوق والدین نسبت به فرزندان و برعکس آن کشیدم و از او هم سخنانی شنیدم که برای هر صاحب چشم و گوش بازی که در هر جایگاه و سرزمینی عهده دار تصمیم گیری برای مسلمین است، درس های بزرگی به همراه دارد. پرسیدم: در اندونزی مسلمان میان دختران و پسران ارتباطات آزاد فراوان و بدون مرزی دیدم، آیا شما و یا حکومت، به چنین روابط گسترده ای معترض نیستید؟ به گمانم رسید که حتی معنای سخن مرا درک نکرد. ناگزیر از او پرسیم: دختران شما ازدواج کرده اند؟ پاسخ داد: خیر، دوستانی دارند که شاید به شوهران شان تبدیل شوند؟ گفتم: شاید؟! جواب داد: بله. آن ها در مرحله انتخاب اند و تاکنون موارد چندی را آزموده اند. با تعجب مخصوص عقب ماندگان پرسیدم: این مطلب برای شما جای اعتراض ندارد؟ جواب داد: ازچه بابت؟ گفتم: ملاحظات شرعی و اخلاقی. پاسخ او را باید نوشت و برسر درتمام مراکزآموزش های اسلامی آویخت. جواب داد: **آن ها قبل از این که فرزند من باشند بنده ای معتقد به خداوند و روز بازگشت اند و اگر خلاف فرمان الهی رفتار کنند در روز حساب پاسخ گوی اعمال خود خواهند بود.** از این طریق به رموز آن احساس شادمانی و آزادی پی بردم که مردم سرزمینی با امکانات محدود اقتصادی و غوطه ور در رنج فقر را در سایه اسلام مهربان، چنان امیدوار و شادمان می دیدم. سخنم با آن راننده را ادامه دادم و به موارد خاص کشاندم و مطالبی شنیدم که اگر خدا بخواهد با آماده کردن زمینه عرضه، از آن خواهم گفت. آن روز

دریافتم که چرا قتل های ناموسی و عروسک نمایی زنان و کج بستن روسری و تنگ کردن هرچه بیش تر دامن و بالا رفتن دائم آمار طلاق و فرار از خانه و پناه بردن نوجوانان به مواد مخدر و برقراری فضای زد و خورد پنهان و آشکار و لج بازی و تمرد نسبت به ارشادهای پلیس مآبانه حکومتی و با کمال تاسف و بدتر از همه مجرم شناختن دین کبیر اسلام و گرایش به زردشتیگری دروغین و رو کردن به کلیسا به بهانه کسب آزادی رفتار اجتماعی و بسیاری از این گونه نیازهای رواج یافته در سرزمین ما، در اندونزی دیده نمی شود و دریافتم اشکال کار در این است که بزرگان خانواده و زمام داران و فتوا دهندگان ما، غالبا رفتارهای ظاهرا تربیتی خود را با پرس و جوهای محشر اشتباه گرفته، گمان دارند در جای خداوند نشسته و مشغول جزا دادن پیش هنگام، به مجرمان ملعون اند!؟

در اندونزی فضای عمومی در اختیار ادای اعتماد و احترام نسبت به یکدیگر و به خصوص در خانواده ها است و به ویژه حکومتیان به حریم شخصی افراد وارد نمی شوند و هیچ نوع تجسسی را قانونی نکرده اند. با این همه کوشیدم خود را نسبت به بی تفاوتی در امر آزادی مطلق و مفرط روابط میان جوانان معترض نشان دهم و به آیات قرآنی در باب نهی منکر و دعوت به معروف اشاره کردم و در پاسخ درس اسلامی فراموش ناشدنی دیگری را گرفتم که متحول کننده بود. راننده به آیه ای از سوره نحل (آیه ۹۰) اشاره کرد و گفت: **دستور قرآن شامل نهی حاکم ظالم از اجحاف و زیاده روی و دعوت او به دادگری و انصاف است، نه مانع ارتباط بی آزار جوانان شدن**. پیش خود گفتم معنایی را که او برای این امر قرآنی می آورد، درست ماهیت همان امر به معروف و نهی از منکری را دارد، که می گویند امام حسین جان اش را بر سر آن گذارد.

یک گام آن سوتر و بسیار عجیب تر این که در خیابان های اندونزی کسی را در کسوت نمایندگی دین و با لقب نشانه ای از خداوند ندیدم و در چند دهکده دور افتاده شاهد بودم که امام جماعت، یکی از میان

مردم معمول نمازگزار بود که داوطلبانه در جای امام قرار می گرفت و کس دیگری، باز هم از میان صفوف نمازگزاران، به اختیار خود، پس از نماز موعظه می کرد که در جمع خطیب خوانده می شد و گرچه مطمئن نیستم و در این باب کسی را ندیدم که آگاهی نزدیکی با این گونه امورداشته باشد، اما گمان می کنم دراندونزی حوزه های علمیه دائر نبود و اداره امور بر دومبنا و منطق استوار می شد: **قرآن و قانون**. در اندونزی فرامینی به عنوان داده های فقهی و رسالات عملیه جاری نبود و آن گاه که مبتدا و علل این بیگانگی با رسومات معمول و جاری در دیگر سرزمین های غرب اسلامی را بیان کردم، شاید بر همگان معلوم شود که ضربه فقرات شکن شکاف و نفاق و تفرقه دراسلام، ازچه زمان وازسوی چه‌کسانی برما فرود آمده است.

۱۸۵. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، با توجهی به هند، ۸

زمان آن است که رفتار مورخین و محققین غربی، با تاریخ و فرهنگ اسلام و مسلمین را، موجبی بر تکرار آن سخن پرده برانداز خداوند بگیریم: **یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون**. در حال حاضر آن ماجرا و منظری که با نمای سر گذشت و سیمای اسلام، در انبوهی صحنه سازی کاغذی، در این یا آن به اصطلاح منبع شناخت، به نمایش گذارده اند، حتی قابلیت تشکیک ندارد و الف تا یای هرپیام وکلامی که به هر متن و زبانی در باب ما نوشته اند، خود مستندی برای رسوا کردن فرهنگ مغربیان است که چه گونه به بهانه و نام تحقیقات دانشگاهی، بی رحمانه هر نسبت و تهمت و تحقیری را نثار امت اسلام کرده اند و برای رواج دشمنی و نفاق و اختلاف در میان ما چه شیوه ها که به کار زده اند! گفتارهای فریب کارانه ای که عمدتا در دو پرده پیاپی، هر یک مکمل آن دیگری، به صحنه رفته است: نخست، مکتوبات مجعول ظاهرا کهنی که نوبه به نوبه با منزلت دروغین اسناد اسلامی دیرین تولید و

سپس کتب دانشگاهی و به روز، در معرفی اسلام و احوال مسلمین، با استفاده از همان اوراق نوساخته و کهنه نمای پیشین تدوین کرده اند. یک حقه بازی معصومانه و با اجرایی چنان استادانه، که در حال حاضر مسلمین جهان، با امورات مربوط به گذشته و حال و شاید هم آینده خود از طریق اوراقی آشنا می شوند که از مراکزکنیسه وکلیسا، یعنی پلیدترین دشمنان اسلام صادرشده است؟! اینک نوبت ماست که مجموعه این اسناد اثبات کننده بی فرهنگی و عوام فریبی و دشمنی پست فطرتانه با اسلام را، که ظاهر انتشارات دانشگاهی را دارد، بر سر دست بریم و پرچمی کنیم برای تجمع جهانیان تا سیمای بی پرده و نقاب کارگزاران فرهنگی غرب را نیک بنگرند، چنان که چندی است مشغول تماشای چهره پلید سیاسی و نظامی آنان در افغانستان و عراق و فلسطین و لبنان اند.

«فتوحات مسلمانان در سرزمین های غربی هند به صورت لشکر کشی منظم و پیشروی سیاسی و نظامی **در اواخر سده نخست هجری** در زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی آغاز شد. پیش از این دوران، **از زمان خلیفه دوم تا ایام خلافت عبدالملک بن مروان** چندین بار سپاهیان اسلام به حدود مکران و سند حمله بردند و در مواردی برخی از بلاد آن نواحی را نیز به تصرف درآوردند. ولی بر روی هم از هیچ یک از این اقدامات نتیجه قطعی و نهایی حاصل نشده بود. ظاهرا در آغاز دوران فتوحات اسلامی توجه فاتحان مسلمان بیش تر به سوی خراسان و آسیای مرکزی معطوف بوده است تا به جانب سرزمین های هندی. **در زمان خلیفه سوم** حکیم بن جبله مامور شد که به سند رود و از اوضاع و کیفیت اقلیمی و احوال مردم آن جا و امکانات موجود برای اقدامات نظامی کسب خبر کند. وی چندی در نواحی مختلف آن حدود سیر و سفر کرد و چون به حجاز بازگشت، به خلیفه گزارش داد که آن جا سرزمینی است که «**آب آن تیره است و میوه آن مقاتل است و ترش و زمین آن سنگلاخ است و گل آن شوره. اگر لشکر اندک رود زود ضایع شود و اگر حشم کثیر و بیش تر روند گرسنه مانند و هلاک شوند**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ٥٦٢)

آیا به یاد شرح هرودوت از هند نمی افتید که نوشته است: «هندیان چون جانوران در معبر و گذر با یکدیگر می آمیزند و آب نطفه مردان شان سیاه رنگ است». حق این است که از سر استهزاء اعتراف کنیم مورخان و محققان دست ساخت دانشگاه های بی اعتبار غرب، با دقت نظر و بصیرت خود، از ماهیت و الوان هر چیز در هر عمقی با خبر می شده اند. به راستی هم چنین روایات و منقولاتی تنها کاربرد تمسخر و تبسم دارند و نه ارتقاع فرهنگ و خدمت به دانش آدمی! چنان که نقل های فوق با برداشت از تالیفاتی ممکن شده، که زمان آن تا کشف واقعی سرزمین هند، لااقل ۲۰۰۰ سال با تواریخ هرودوت و ۱۰۰۰ سال با کتب مولفین دوران خلفا فاصله دارد.

«از سوی دیگر مسلمانان از آغاز ورود به سرزمین های غربی و جنوبی شبه قاره به شناخت اوضاع طبیعی و جغرافیایی این مناطق و چه گونگی احوال اجتماعی و اقتصادی مردم آن همت گماشتند... از نخستین کسانی که در این راه پیشگام بودند باید از اینان نام برد که در آثار خود آگاهی های بسیار در موضوعات مربوط به سند و هند گرد آورده بودند: **ابن اسحاق**، صاحب کتاب الخلفاء، السیره، المبتدا و المغازی، **هشام کلبی**، مولف کتاب های بسیار، از جمله کتاب های البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، الاقالیم، التاریخ و اخبار الخلفاء، **ابوالحسن مداینی**، صاحب دو کتاب تغز الهند و عمال الهند و **ابوعبدالله جیهانی**، وزیر امیر نصر سامانی، مولف کتاب المسالک و الممالک. **این کتاب ها همه از بین رفته اند**، اما بخش بزرگی از مطالب آن ها در تالیفات تاریخ نگاران سده ۳ و ٤ هجری، **چون چچنامه و فتوح البلدان بلاذری و البلدان ابن فقیه همدانی و الاعلاق النفیسه ابن رسته و المسالک و الممالک ابن خردادبه** و تالیفات تاریخی و جغرافیایی دیگر نقل شده و امروز موجود است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۰)

بدین ترتیب در باب اسلام هندیان نیز، غربیان ما را به استماع موعظه از منابری نشانده اند که سخنرانان شان را پیش از این، در وجوه کامل شناسایی کرده ایم. مورخ پرداختن به این حاشیه کوتاه برتاریخ مسلمین هند را ازآن‌روی ضروردیده استکه برداشت نهایی

از مطالب مربوط به اندونزی، بدون دنبال کردن آن نامیسر بود. داستان موجود درباب تاریخ هندیانی که ظاهرا درقرن نخست هجری، به اسلام پیوسته اند، پیش از همه محرک مورخ است تا سئوال کند مسلمین آغازین چه گونه با سرزمینی با نام هند و مسیر دسترسی به آن آشنایی داشته اند که در تخیلات غربیان هنوز هم دو هند جای گرفته وجاری است: هند غربی که لشکریان وصلیب‌به دستان اسپانیا کشف کرده اند و هند شرقی که سربازان ملکه انگلیس به عرصه آن هجوم برده اند؟! بدین ترتیب اگر بنا به تبعیت از توصیه عقل و تجربه تحقیقات پیشین، تلقینات مندرج در کتب مجعول نقل شده درداده های بالا را انکارکنیم و به دنبال محکمات ناب در باب مسلمین هند بگردیم، آن گاه به آسانی آشکار می شود که تا هم اکنون نیز نمی دانیم که هندیان و افغانان و خراسانیان و عثمانیان و ایرانیان، از چه زمان و چه گونه به اسلام پیوسته اند؟! زیرا حکایت های موجود در این موارد از قماش همان داستان های اندونزی و اسپانیا است!



این بنای مسجدی است بدون تعیین زمان ساخت، در گوآی هند که در عین سادگی و سکون، معرف محکمی در وجود عبادتگاه مسلمین در سواحل غربی هندوستان است. گوآم در مدخل ساحل شرقی دریای عرب، در اواسط دنباله شبه جزیره هندوستان و بیش تر به سمت جنوب متمایل است. اگر به شرایط حفاظت بنا در آب و هوای

مرطوب هندوستان توجه کنیم، از عمر این مسجد بیش از چند قرنی نمی گذرد. شبستان آن در هوای آزاد قرار دارد، با منبر موعظه و محرابی که با دقت تمام و بدون انحراف رو به قبله ساخته اند.



مراکز فرهنگی ظاهرا متمدن غرب، به دلیلی که به خواست خداوند بعدها مختصرا از آن خواهم گفت، به طرز غریبی مایل بوده اند هندوستان و سرزمین همسایگان شرقی ایران را از همان قرون اول هجری به مسلمین واگذار کنند. در این نقشه سراسر شمال و شرق و غرب هند و افغانستان را در سه دوره متوالی به سلاسل مسلمانی بخشیده اند که حیات و حضور آنان تنها بر صفحات کاغذ قابل پی گیری است! قسمت پررنگ نقشه را قلمرو حکام مسلمان خلجی دهلی در قریب هفتصد سال پیش می دانند، بخش کم رنگ تر را به تسلط مغولان مسلمان درآورده اند و قسمت بعد را از آن اکبر شاه در قرن هفدهم میلادی گرفته اند که سر درآوردن از نحوه این تقسیمات ناممکن است. در این نقشه فاضلانه نصیب جمعیت کثیر هندیان از سرزمینی که به نام آن هاست، قسمت سفید نقشه است که اتفاقا گوآ و مسجد آن نیز در همین ناحیه قرار دارد؟! من به شروحی نمی

پردازم که انتقال اسلام به هند را پس از سربازان نیزه دار عرب در قرن اول، به ترتیب با دست محمود غزنوی، معزالدین غوری، قطب الدین شاه ایبک و بالاخره انواع و اقسام مغولان گفته اند. مطالبی که اینک فقط به کار ثبت درمضاحک معروف می آید وبس، اما یاد آوری کنم که جمعیت ساکن در مجموعه جغرافیایی رسم شده در این نقشه، درحال حاضر هم برمبنای سرشماری بین المللی سال ۲۰۰۵ میلادی، سیصد و پنجاه میلیون نفر است، شامل مردم افغانستان، پاکستان، بنگلادش ومسلمانان ساکن درسرزمین اصلی هند. کثرتی که بنا بر روال تکثیر مضاعف آدمیان، حتی در هر ۵۰ سال هم، در قرن هفتم هجری، یعنی ۷۰۰ سال پیش، به زحمت تا ده هزار نفر شمارش می شده اند. احتمالا محمود غزنوی، از میان همین ده هزار ساکن در این پهنه بی انتها، آن هم فقط از غزنه، به قولی سی هزار وبه روایت دیگر سیصد هزار لشکر برای حمله به هندوستانی تجهیز می کرده است که از همان قرن اول هجری بنابر منقولات موجود مسلمان بوده اند؟!



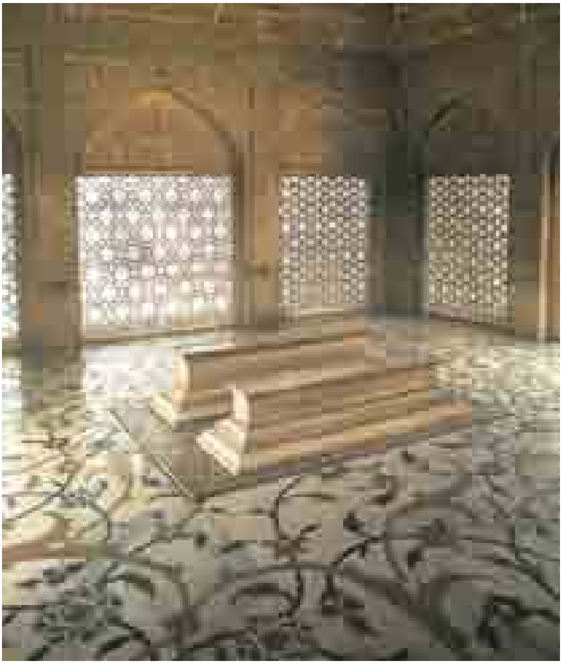
گرچه ویکی پدیا را، همانند هر منبع دایره المعارفی دیگر، نمی توان حاوی اطلاعات کلاسیک و مطمئن پنداشت، اما نتوانستم از وسوسه انتقال این دیاگرام رشد جمعیت در مدخل «ایران» آن خلاص شوم که جمعیت کشور ما را در آغاز سلطنت رضا شاه، یعنی سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، ده میلیون، و هشتاد سال بعد، هفتاد میلیون نفر دیده

است، ارقامی که با برآورد پیشین در این سلسله مقالات، یعنی دو برابر شدن جمعیت درفاصله هر ۳۰ سال کاملا مطابق است. حال امپراتور خواهان قوم پرست، با وارونه کردن این دیاگرام، خود محاسبه کنند در آغاز قرن دهم هجری قمری، که زمان برآمدن به اصطلاح صفویه گفته اند در سراسر ایران چه مقدار نفوس زندگانی می کرده و پل خواجو و مسجد شاه و عمارت چهل ستون و ظواهر و زوائد معماری دیگر در اصفهان را، چه کسانی و با برخورداری از چه حکمتی ساخته اند؟ حکمی که با همین قرائن شامل ابنیه اسلامی - مغولی هندوستان نیز می شود. مختصر این که اگر مغولان موهوم یکی از ابزار تخریب ادواری ایران پوریم زده بوده اند، چرا در باز سازی تاریخی هندوستان، با مقاصد مخصوصی که به امید خد از آن خواهم نوشت، به کار نرفته باشند؟ مگر تولید اکبر و جهانگیر و بالا بردن تاج محل و از این قبیل، دشوارتر از تهیه عباس و اسماعیل و ابنیه اسلامی اصفهان بوده است؟! اینک فقط ازطریق این بررسی های فارغ از تعارفات است که می توانیم تاریخ و تصاویر درست شرق و غرب جهان اسلام را، از دهان گرگان نشسته بر کرسی های اسلام و شرق شناسی دانشگاه های غرب بیرون کشیم، که با بلع حقیقت، پس مانده متعفن آلوده به لعاب و بزاق انواع دروغ را، به عنوان سهم ما، میان صفحات مجموعه مکتوباتی مجعول استفراغ کرده اند!



پس از آن مسجد کوچک در خارج از شهر گوآ ، که به عبادتگاهی

پنهان و دور از چشم می مانست، ناگهان و بی دیدار از واسطه های رشد و تحول در معماری اسلامی هند، با مجموعه ای از عالی ترین ابنیه اسلامی در هند مواجهیم که چشم انداز بالا از بنای تاج محل هنوز برترین و معتبر ترین آن ها نیست و تکلیف این مقوله را هنوز نمی دانیم که مغولان صحرا نشین بی رحم بنیان برافکن که شهرها را به آب می شسته، نفوس را درمقیاس میلیونی معدوم می کرده اند، چه گونه و با طی چه مدارج و مهماتی درهندوستان به چنین اوجی دردرک معماری اسلامی رسیده اند، چنان که در اساس نمی دانیم منظور از مغولان چه کسان اند، و به دلیل فقدان هرگونه نشانه مادی مغولی در ایران، با خبر نیستیم از چه راه چنین فاضلانه متحول شده و از هندوستان سر درآورده اند؟!



این حجره و گوشه ای دیگر از بنای شگفت آور اسلامی قرن هفدهم میلادی، موسوم به مقبره اعتماد الدوله در اگرای هندوستان است که

در میان آن دو سنگ قبر از نور جهان و همسرش را کاشته اند، با محوطه ای که زمینه کف آن به نقوش کامل و سالم مرمرینی مزین است که شبیه آن را برفرش های کرمان نیز بافته اند. اینک رفته رفته پازل تحولات همزمان اسلامی در منطقه ما کامل می شود که گویی در یک زمان چیده و تکمیل کرده اند: مسلمانان مغول در هند با آثار معماری اسلامی، در حوالی قرن دهم هجری، مسلمانان ایران با آثار معماری محدود و متوسط در اصفهان، باز هم در اطراف قرن دهم هجری و مسلمانان ترکیه که وارث آثار معماری بیزانس اند و باز هم از همان قرن دهم هجری به زحمت قابل شناخت می شوند. مورخ آن گاه زیر این نیم کاسه کوچک، سایه تغار بزرگی را تشخیص می دهد، که می نویسند هندی و عثمانی و ایرانی، متعصبانه سرگرم تمرین و تبلیغ زبان و فرهنگ فارس بوده اند؟!

> «علاوه برکتب لغت فارسی، درلغت نویسی زبان عربی به فارسی نیز در این سرزمین کارهای مهم و سودمند انجام گرفته است و بعضی کتب مهم دراین‌زمینه چون‌ترجمه وشرح قاموس فیروزآبادی منتخب اللغات شاه جهانی و کتاب معروف منتهی الارب به دست دانشمندان مقیم شهرهای شبه قاره تصنیف و تالیف یافته اند. انشاء و ترسل نیز از شعب عمده ادب فارسی بود که هم در دربارهای سلاطین و دستگاه های امیران و حکم رانان محلی جایگاه و اهمیت خاص داشت و هم در میان صوفیه و اهل علم. چندین کتاب در قواعد و اصول انشاء فارسی از سده های ۸ و ۹ هجری تا دوره های اخیر تالیف یافته ومجموعه های فراوان از مراسلات درباری و دیوانی و مکاتیب عارفان و صوفیه ترتیب داده شده که بسیاری از آن ها به طبع نیز رسیده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۳)

شرح فوق فقط تکمله و از یاد مانده ای است از نقل کاملی که **تدوین لااقل سی فرهنگ لغت فارسی در هند** از قرن هفتم هجری تا همین اواخر را به تفصیل آورده است و همین قدر بدانید که فرهنگ قواس و برهان قاطع و کشف اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و سراج اللغات و بهار عجم و فرهنگ آنندراج، یعنی عمده فرهنگ های

لغت فارس را در میان آن ها خواهید یافت، بی این که تا همین چند دهه اخیر هیچ کنجکاو دست به قلم فرهنگ نگاری در همین مهد زبان فارسی، لغت نامه ای تدوین کرده باشد، زیرا می توان اثبات کرد که فی المثل کتاب «لغت فرس» اسدی طوسی را که تدوینی از هزار سال پیش گفته اند، نو نوشته دیگری از سرزمین هند است! آیا مناسب نمی بینید زود هنگام به این برداشت نزدیک شویم که زبان فارسی سوقات مخصوص گروهی ظاهرا هندو برای مهاجران تازه از قلاع پایین آمده ایران است و عجیب تر این که تلاش امپراتوران عثمانی در گسترش زبان فارسی، در عین حال که می گویند در چالدران فارسی زبانان را قتل عام می کرده اند، در هیچ زمینه ای از هندیان عقب نمی ماند و اگر سلاطین ترک صفوی را نیز درگیر همین برنامه می بینیم، پس اجازه دهید بپرسیم نخ های این عروسک گردانی تاریخ و فرهنگ، در این حوزه مهم، به دست چه کسان و سرگرم کردن حضار با چکامه های ملی، به امید کدام بهره بوده و چرا شمایل و سیمای سلاطین مغول که گویا از آسمان به سرزمین هند نازل شده اند، با باسمه های شاه اسماعیل صفوی و سلطان محمد و سلیم عثمانی، چنان که برادران توامان باشند، نه فقط بی اندازه به هم شبیه اند، بل هیچ یک، از چهره ترکان و ازبکان و مغولان سهمی نبرده و شباهتی با آنان ندارند؟!

۱۸۶. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، با توجهی به چین، ۹

آن چه را مورخین ومحققین، درتدوین شرح حال و سرنوشت انسان، مطلقا نادیده گرفته و عامدانه از طرح آن طفره رفته اند، رسیدگی به مبانی ومعلومات ضروردر موضوع گسترش جمعیت در مراکز تجمع و تمدن کهن است. در این جا نیز با توطئه چینی و عوام فریبی همان مراکزی مواجهیم که نگاه جدی به مقیاس رشد نفوس را برای پنهان

نگه داشتن قتل عام پوریم مناسب ندانسته و به بهای درهم ریختن آگاهی های عمومی، قصه های تاریخی دل خواه خود را با ارقام و اعداد ناممکن رواج داده اند، تا مثلا هرودوت قلابی قادر شود پنج میلیون نفر را همراه خشایارشا در دو هزار و پانصد سال پیش روانه یونان کند تا از ۳۰۰ نفر شکست بخورند، اعراب بتوانند در امواج بی شمار انسانی به ایران بتازند و یا با ٤٠ هزار جنگ جوی سوار به غارت اسپانیا روند، سلطان محمود غزنوی درتجهیز۳۰۰ هزار سپاه برای یورش به هند در هزار سال پیش دچار مضیقه نشود، مغولان با کثرت مقاومت ناپذیر خود ایران و روسیه و اروپای شرقی و بارگاه خلفا و چین و هند را تسخیر کنند و در هر حوزه دیگر نیز، هر تعداد آدمی را که لازم بدانند، بالفور از انبان این گونه یاوه بافی کنیسه و کلیسا برداشت و خرج کنند؟!

برای پی بردن به قانون رشد نفوس، رجوع به انبوهی آمار گیج کننده که درکتب گوناگون و به زمان ما در سایت های فراوان رسمی و غیر رسمی، بی ارائه اسلوب ریاضی واحدی ارائه می شود، مطلقا کارساز نیست، زیرا فقط نگاهی به گذران قاعده مند انسان، گواهی می دهد که هر زوج آدمی، به طور متوسط و متوازن، در حوالی ۳۰ سالگی، با آوردن دو فرزند، دو برابر می شود و هنگامی که فرزندان آنان نیز در همان سنین دو فرزند دیگر بیاورند، زوج نخستین، در برآوردی متوسط، از دنیا رفته اند. بدین ترتیب با این روش ساده و صریح و تنها با رجوع به احوال پدر ومادرودائی وعمه وخاله نیز به سهولت درمی یابیم که نفوس انسانی، در هر قرن، سه بار دو برابر می شود. آیا مایل اید با همین برداشت به سراغ جمعیت جهان در ابتدای قرن یازده میلادی برویم و **با این فرض که** در سال ۱۰۰۰ میلادی در سراسر جهان فقط ده نفر زندگانی می کرده اند، فرمول را پیاده کنیم؟! زیرا رسیدن به پاسخ آن، به تجدید مطلع در تمام داده های تاریخی واجتماعی وفرهنگی وسیاسی ونظامی‌موجود خواهد انجامید. یعنی اگر در اوایل قرن یازده میلادی جمعیت جهان فقط ده نفر باشد،

بدون منظور کردن اعداد خرد، در پایان آن قرن، ٤٠ نفر، در آخر قرن دوازده، ۳۲۰ نفر، در پایان قرن سیزده، ۲/۵۰۰نفر، در پایان قرن چهارده، ۲۰/۰۰۰ نفر، در پایان قرن پانزده، ١٦٠.٠٠٠ نفر، در انتهای قرن شانزده، ۱.۲۵۰.۰۰۰نفر، در انتهای قرن هفدهم، ۱۰ میلیون نفر، در پایان قرن هجدهم،۸۰ میلیون نفر، در انتهای قرن نوزدهم، ٦٤٠ میلیون نفر و بالاخره در انتهای قرن بیستم میلادی، ۵ میلیارد و بالاخره در سال ۲۰۱۰ میلادی شش و نیم میلیارد نفر خواهد شد که با آمار جمعیت کنونی جهان برابر است!!؟ هرچند نمی توان این محاسبه دقیق ریاضی را با جیغ و داد و ادا و اطوار و قهر و کج نشستن و از این گونه دلقکی ها رد کرد و ندیده گرفت، اما مورخ این محاسبات را برای دفاع از صحت و دقت آن مطرح نمی کند، بل ملیّنی می سازد تا هضم مباحث آتی در مدخل جاری را میسر کند ومحرکی می گیرد تا درباب تاریخ نگاشته های کنونی تامل کنیم و معلوم شود افسانه های موجود در باب تحرک انسانی در تاریکی تاریخ، بدون کشیدن این گونه چراغکان در پیش پای، همانند امروز، با گم شدن در ظلمات افسانه های یهود ساخته در باب پیشینه و سر گذشت مردم سراسر زمین و دچار شدن به گردن کشی های واهی و ابلهانه قومی برابر است و به سهولت نشان می دهد آگاهی های به اصطلاح آکادمیک امروز در باب ستیزه های سرنوشت ساز پیاپی و درابعاد وارقام بی اساس، تا چه حد منحرف کننده است و مخترعین جنگ های متعدد داخلی و خارجی میان مسلمین ودیگران، تا چه میزان در بیان تاریخ اسلام توطئه کرده اند، چنان که همان تعداد نفوس قتل عام شده از مردم شرق میانه در ماجرای پلید پوریم را، که تورات بدان اعتراف دارد، با توجه به داده بالا، می توان قتل عام کامل و تا آخرین نفر ساکنان این منطقه در ۲۵۰۰ سال پیش گرفت؟

اینک در همین راستا اجازه می طلبم پرده ای را بگشایم تا هر صاحب اندیشه و نظری را به این تامل بخواند که مخدر تاریخ نگاری غربی، در چند سده اخیر، چه گونه عقلانیت انسان را گرفتار چنبره هپروتی

درمان ناپذیر و اسیر هیاهوی انبوهی از حکمای کاغذین کرده است، که گواهی نامه های دانشگاهی برای تایید مزورانه و مزدورانه دروغ دارند و غولان بد شمایل فریب را به صورت فرشتگان زیبای حامل حقیقت به پرواز در می آورند؟!



این نقشه امروزین جمهوری خلق چین است، کشوری که سومین وسعت را در جهان دارد و جمعیتی که در ردیف نخست جهانی است و همسایگانی که با نام آن ها در این نقشه آشنا می شوید و دیوار بزرگی که حدود امروزین آن در قوس شمالی بیجینگ و یا پکن است.

«**دیوار چین** یا **دیوار بزرگ چین**، یک بنای عظیم چینی است که ساخت آن **حدود ۱۴۰۰ سال**، یعنی از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن هفدم (میلادی) ادامه پیدا کرد! و به **منظور مقابله با هجوم اقوام مهاجر عشایر**، همچون مغول‌ها، ترک‌ها و هون‌ها ساخته شده بود. شروع ساخت این دژ بزرگ به اولین امپراطورِ **چین**، یعنی **چین** شی هوان در بین سال های ۲۳۰ قبل از میلاد تا ۲۰۰ قبل از میلاد بر می‌گردد و پایان آن در زمان حکومت سلسله مینگ انجام پذیرفت. این بنا با ٦٣٥٢ کیلومتر طول، به این ترتیب از لحاظ جرم و حجم بزرگ‌ترین ساختمان جهان می‌باشد». (ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

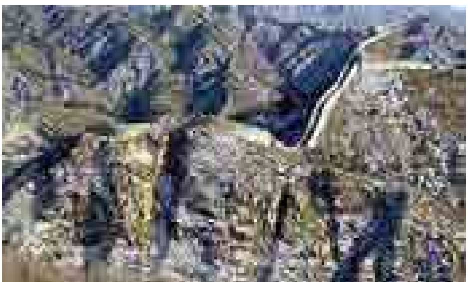


شلختگی در ارائه اسناد و اعداد مربوط به تاریخ ملت ها تا بدان حد است که ویکی پدیا فاصله میان قرن دوم پیش از میلاد تا قرن هفدهم میلادی را ۱٤۰۰ سال شمارش کرده است! این توضیح دیوار چین در دائره المعارف آبکی ویکی پدیا، در این مورد به خصوص، اندک تفاوتی با سایر دانش نامه ها و دائره المعارف های معتبر دنیا ندارد و برداشتی از انواع دیگر آن است. در این جا به وضوح می خوانیم که دیوار بزرگ چین را، درطول ۲۰۰۰ سال و به تدریج بالا برده اند، زیرا زمان حکومت سلسله مینک در چین، به قرن هفدهم میلادی می رسد. آن گاه بر اساس این هذیان محض باید بپذیریم که مردم و مدیران غیب دان چین، برای جلوگیری ناموفق از هجوم مغولان، از شانزده قرن قبل از حمله آنان، یعنی قرن سوم پیش از میلاد، به دور خویش دیوار می کشیده اند، تا مانع حمله مغولانی شوند که در دروغ های کنونی هم، فقط ۷۰۰ سال پیش در تاریخ ظاهر شده اند؟!

«این دیوار در طول زمان دچار فرسایش و در اثر بادهای سختی که در طول زمان دچار آن شده است **به زیر شن ها رفته است** و امروزه تنها حدود ۱۵٤۲ کیلومتراز آن باقی مانده است . پیش بینی دانشمندان این است که در آینده ای نه چندان دور چنان چه با این حوادث مقابله نشود اثری از آن باقی نخواهد ماند. تاریخ ساخت

دیوار چین **به قرن ۹ قبل از میلاد** باز می‌گردد. حکومت وقت چین **برای جلوگیری از حملات ملیت‌های شمالی ، برج های آتش برای خبر رسانی و یا قلعه‌های مرزی برای حصول اطلاعات دشمن را در ارتباط با دیوار و بر روی آن ایجاد کرد.** در دوره حکمرانی سلسله‌های بهار وپاییز وکشورهای جنگجو، میان دوک‌ها جنگ برپا شد وکشورها با استفاده از کوه‌های مرزی به ساخت دیوار پرداختند تا سال ۲۲۱ قبل از میلاد، امپراتور چین شی خوان پس از به وحدت رساندن چین، دیوارهای دوک‌ها را به هم متصل کرد که به صورت دیوار بزرگ درمرزهای شمالی برروی کوه‌ها در آمد. او می‌خواست با این کار از حملات دشمن به مراتع شمالی جلوگیری کند. **در این زمان طول دیوار چین به ۵۰۰۰ کیلومتر می‌رسید.** در سلسله خان پس از سلسله چین **طول دیوار به ۱۰ هزار کیلومتر رسید**».

آیا چه گمان می کنید؟ نقل بالا، با نوشته ماقبل، گرچه فقط چند سطر فاصله دارد، اما آغاز دیوار کشی چینیان را به قرن نهم پیش از میلاد عقب می نشاند، تا مانعی در برابر حملات بومیان شمالی در زمانی باشد، که بر اساس بررسی های جمعیت شناسی هنوز جز وحوش حیوانی در آن اقلیم کسی زیست نمی کرده و با شرح و بسطی که عقل را چنان از کار باز می دارد که قبول کنیم چینیان در قریب سه هزاره پیش، با جمعیتی که در مفروضات ما به میزان صفر است، برای جلوگیری از هجوم وحشیانی کم تر از صفر، ده هزار کیلومتر دیوار قطور و مرتفع سنگی در همه جای سرزمین خود ساخته اند!



این قسمتی از بقایای دیوار چین است که موقعیت اجرایی بس دشوار

آن را نمایش می دهد. اگر قبول کنیم که چینیان در دو سه هزاره پیش می توانسته اند در چنین اوضاع و احوال جغرافیایی و جوّی و فراز ارتفاعات دشوارگذر، هزاران کیلومتر دیوار قطور و بلند بسازند، پس مسلما چنین مردم توانایی نباید ازهجوم چند قبیله فاقد آثارحیات و تمدن به سرزمین خویش واهمه کنند! در عین حال مغولانی هم که طبق قرارتاریخ نویسان غربی برای حمله به چین باید ازچنین صخره های صعبی بالا رفته باشند، مسلما گذر ازچند متر دیوار اضافی را نه مانع، که به حساب نوعی تنوع وسرگرمی درصعود می گذارده اند!!!

«دیواری که اکنون مردم مشاهده می‌کنند ، دیوار متعلق به سلسله مینگ (سال ١٣٦٨ – سال ١٦٤٤) است، از غرب به دروازه جایوگوان در استان گان سو چین و از شرق به ساحل رود یالوجیان در استان لیائونینگ در شمال شرقی چین منتهی می‌شود و درمیان آن ۹ استان- شهر و ناحیه خود مختار به طول ۷۳۰۰ کیلومتر وجود دارد و مردم انرا دیوار طولانی می‌نامند. دیوار چین به عنوان پروژه تدافعی بر روی کوه‌ها ساخته می‌شد از بیابان‌ها مراتع و لجنزارها عبور می‌کرد. کارگران طبق عوارض زمینی ،ساختار متفاوتی برای ایجاد دیوار در نظر می گرفتند که درایت و عقل نیاکان چین را نشان می‌دهد. دیوار بر مسیر کوه‌های پر فراز و نشیب امتداد یافته‌است. در بیرون دیوار پرتگاه‌های بلند دیده می‌شود. در واقع کوه و دیوار به یکدیگر پیوند خورده‌اند. لذا دشمن به هیچ وجه قادر به نفوذ به این دیوار نبود. دیوار چین معمولاً با آجرهای بزرگ و سنگ مستطیل ساخته شده و در وسط ان خاک و خرده سنگ ریخته شده و **ارتفاع آن ۱۰ متر است و پهنای دیوار برای عبور چهار اسب کافی است** و در یک ردیف عرض آن ٥-٤ متر است تا زمان انتقال غلات و سلاح ها مشکلی ایجاد نشود. طرف درونی دیوار، نرده سنگی و در وجود دارد که به آسانی حرکت می‌کند».

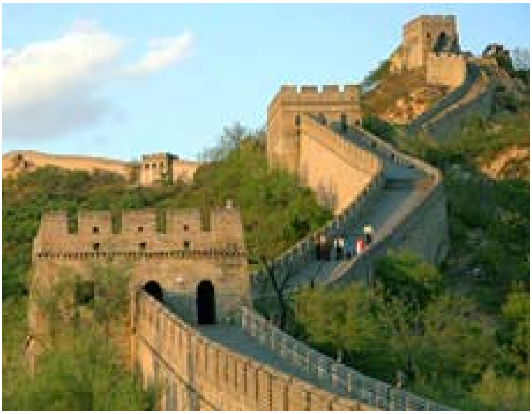
حالا ویکی پدیا طول دیوار را چندان دراز می کند که از سراسر خاک چین بگذرد که اینک فقط ۱۵۰۰ کیلومتر آن، حاصل دیوار سازی قرن هفده میلادی و به دوران سلسله مینک، باقی مانده است. در حیرتم

چرا کسی نپرسیده است اگر دیوار چین یک شگرد دفاعی و حفاظتی در برابر مغولان و ترکان بوده، به چه دلیل امپراتوران سلسله مینک، در زمانی که مغولان چندان متمدن و مومن اند، که هندوستان و ماوراء النهر را سرشار از نمایه های بی نظیر معماری اسلامی می کنند، هنوز هم از بیم آنان دیوار می سازند؟! بدین ترتیب در مورد چین و دیوار آن هم با همان کلاشی معهود تاریخ نویسان وابسته به دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب مواجهیم که فقط به علت نیاز خویش به قوم مغول، برای برهم زدن توازن تاریخ درنیمی ازجهان، چنان زیرکانه به طول و عرض و ارتفاع دیوار چین، دروغ بافته اند، که همانند یونانیان که سکه های ضرب شده به زبان و مشخصات یونانی، در سیستم ارشکوسیان ایران را پارتی می پندارند، چنینیان نیز هنوز آن دیوارها را ابزاری برای دفاع نظامی از سرزمین خویش در برابر مها جمان مغول می انگارند؟!

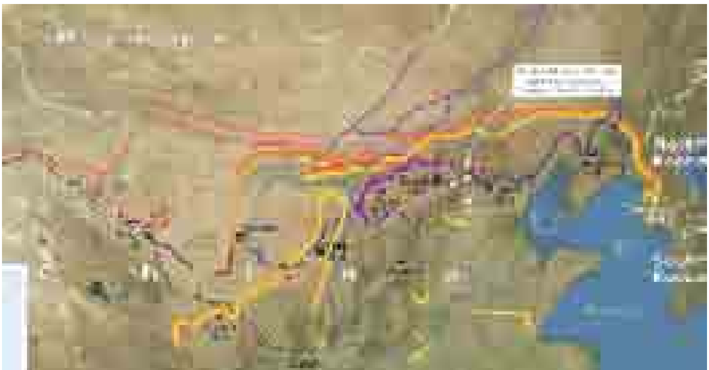


جغرافیای طبیعی چین بسیار به مشخصه های اقلیمی ایران نزدیک است. بخش بزرگی از آن سرزمین، درست همانند ایران، در اختیار شنزارهای بزرگ و کویرهای پهناور است، چنان که شمال غربی و شرقی آن را کوه های صخره ای بلند می پوشاند، با رودهای پهناور وپرآب ونیز جنگل های انبوه وسواحل وبنادرشرقی وجنوبی مشهور و متعدد، با این تفاوت که در چین، به علت قرارگرفتن در مدارشمالی،

حجم بارندگی و هجوم سرما بیش تر و شدیدتر است، با سیلاب های عظیم و طوفان های فصلی و دائمی پرنیرو و مکرر و بادهای زورمند در مرکز و غرب، که دائما تپه های شنی را جا به جا و زیر پای زمین را خالی می کند و ریزش بهمن های بزرگ که مسیرها را می بندد. در چنین اقلیم بی ثباتی، برقراری ارتباطات عمومی، با اسلوب معمول در سرزمین های سازگار با نظم طبیعی و فصول ثابت میسر نیست، زیرا دراین جا جاده ها دائما درمسیر تخریب سیلاب و طوفان اند، شن وبرف، گذرگاه های مسطح را می پوشاند و بریدن سنگ در بلندی ها، برای ایجاد گذرگاه، با امکانات باستانی ساده نیست. بدین ترتیب آن چه را تاکنون دیوار گفته اند، اجرای سیستم جاده سازی و برقراری ارتباط و عبور و مرور بسیار هوشمندانه ای است که با هزینه اندک و ایمنی بسیار در تمام شرایط اقلیمی و در سراسر سال، راه را برای رفت و آمد، در عرض مناسب گذر چهار اسب و یا دو ارابه در کنار هم، باز نگه می داشته است، با سرپناه های بزرگی در فواصل کم، که در شرایط دشوار، چون فرا رسیدن شب و یا هوای ناسازگار، به گذرندگان و صاحبان کالا پناه دهد و مکانی برای استقرار راه داران و دریافت عوارض و کنترل کالا شود. وجود شعبه های فرعی در مسیر این به اصطلاح دیوارها، در تصویر قبل و در تصاویر متعدد دیگر، به خوبی اثبات می کند که این به اصطلاح دیوارها، فقط شریان های ارتباطی غیر همسطح میان استان های مختلف چین بوده است، کم ترین نسبتی با هجوم ترک و مغول ندارد که در زمان مورد ادعای دروغ نویسان غربی هرگز در تاریخ حاضر نبوده اند و نیز بقایای باقی مانده همین ظاهرا دیوارها، میان شنزارهای جنوب چین، وجود این راه های بومی و بی نظیر و این خطوط ارتباطی بسیارحساب شده و مصون در برابر سیلاب و سرما و طوفان برف و ریزش باران و هجوم شن، در سراسر خاک چین را اثبات می کند. اگر بنا را بر بیان فنی بگذارم، این دیوارها نوعی ریل گذاری سنگی مجزا و مرتفع در طبیعتی است که مهار امنیت و امکان



رفت و آمد در آن، جز از این طریق ممکن نبوده است. اینک با جهانی پر ازعوام فریبی ودروغ فرهنگی مواجهیم که هیچ بخشی ازآن را، مصون از آسیب انگل هایی با مارک و عنوان مورخ و محقق و مولف، بیرون خزیده از دانشگاه های بی آبروی غربی در علوم انسانی نمی بینیم و به راستی برای دریافت حقیقت، لازم است تا پنهان ترین زوایا ودرزهای این جبه تزویر را بکاویم که به نام تاریخ تمدن و هویت، بر اندام تمام ملل باستانی و کهن پوشانده اند تا لااقل باخبر شویم که این جاده ها را درچه زمان و با کدام نیروی انسانی وامکانات و سرمایه ساخته اند؟!



و سرانجام این نقشه پراکندگی دیوار در چین است که آقای مسعود

با برداشتی از آدرس زیر فرستاده اند:

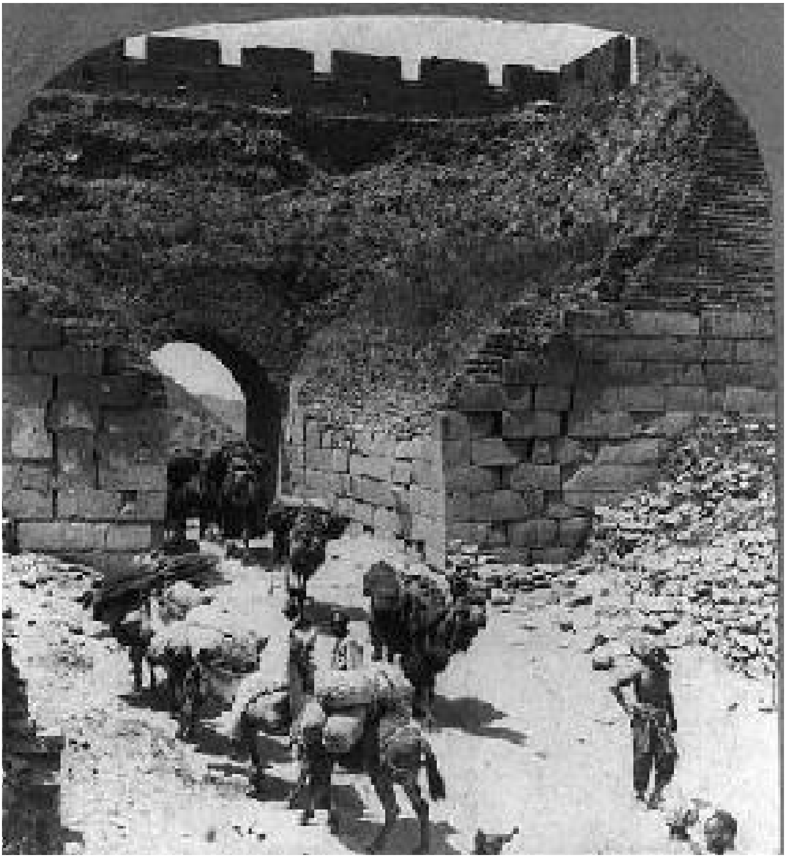
http://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/9/9d/Map_of_the_Great_Wall_of_China.jpg

چنان که دیده می شود، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب امتداد دارد و هر رنگی تعلق هر قسمتی را به دورانی معرفی می کند که مشروح آن در تصویر اصل قابل دیدار است. آیا این همه دیوار را در این همه قرن در برابر مغولان کشیده اند و یا این عالی ترین شیوه جاده سازی باستانی و کهن درسرزمینی است که طبیعت با آن به شدت ناسازگاری می کند و ساخت چنین گذرگاه های بلندی بر ارتفاعات، شیوه بس خردمندانه ای برای خنثی کردن و گریز از عوارض طوفان و سیلاب و ریزش بهمن است.



شاید کسانی این افواج نظامی را که از طریق به اصطلاح دیوار چین

جا به جا می شوند، لشکریان مغول به بالای دیوار رسیده فرض کنند، اگر آن کلاه لگنی را بر سر نداشتند. اما اینان سربازان دولت چین اند که عازم جنگ با ژاپن اند واگر این صف در حال رژه کاربرد دیوارها را روشن نمی کند، پس به تصویر زیر باید دقیق شوید.



احتمالا چینیان برای رعایت مغولان کوتاه قد، در برخی نقاط برای عبور بی دردسر آنان زیر گذر ساخته اند و اگر این جاده دو طبقه که درآن ردیفی از قاطران و شتران و الاغان مشغول حمل بارند، حقیقت کاربرد این به اصطلاح دیوارها را به طور واضح روشن نمی کند، پس باید تفهیم مطلب را به همان چنگیز خان مغول سپرد!

۱۸۷. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۰

زهر را درکام دروغ پردازان چکانده وآشکارا شاهد نزع کهنه شیادان تاریخ تراشیم. در این وبلاگ کسی اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور و اشرف افغان را دشمن نمی شمارد، برای ورود دروغین محمود غزنوی و نادر به هند هورا نمی کشد، به افسانه های مربوط به تمامی آن ها پوزخند می زند و فارغ از تزویرهای جاری، انسان را می جوید که هر چه بی هنر و نازیبا و بی عشق تر، واقعی تر و قابل شناخت تر است.
این یادداشت ها در پی یافتن علت اصلی واپس ماندگی های کنونی و عمومی است که هنوز انسان را پس از سعی هزاره ها برای سامان جمعی، چنین ناتوان و درمانده نگه داشته و از مسیرهای معین و مطمئنی ثابت کرده است مجرم اصلی این بی سرانجامی محض، یهودیانند که شیرازه حقیقت را ازهم شکافته، برای انداختن شولای مظلومیت بر بالای قوم خود، برگ نوشته ناآلوده باقی نگذارده، به فرهنگ انسانی بی اعتنا مانده، در زمان لازم به کشتار و تحمیق و توطئه رو کرده و به درازا و حجم جاده های خوش ساخت کهن و باستانی چین، دروغ بافته اند. اینک صدای جمعی از مسلمانان بلند است که همکیشان و هماندیشان و حق جویان جهان را به بازپرسی قوم یهود، آن هم فقط درحوزه فرهنگ می خوانند که بی گمان برترین خیانت و جنایت را در آن جا مرتکب شده اند. اگر قابل اثبات است که بیرون از حوزه تجسسات در علوم محض، بر هیچ مبتدایی در دایره تحقیقات انسانی و اجتماعی اعتباری نیست واگر می توان معلوم کرد که یهودیان در سیما و نام خدمت گزاران فرهنگ، تا اندازه حک کتیبه و جعل کتاب و اختراع مشاهیر، در تمام زمینه ها، دانایی و درستی را تمسخر کرده اند، پس هشدار این یادداشت ها ارسال دعوتی است برای اخراج نهایی اسرائیلیات از سراپای پیکره فرهنگ عمومی انسان.
آیا گمان دارید از پس این خانه تکانی جهانی، در انبان فرهنگ موجود

چه خواهد ماند؟! به یقین هیچ، زیرا برای پوسیده شناختن و دور ریختن دریافت های معمول ومتعارف امروز، در باب سرشت روزگار باستان و جهان میانه، تنها رجوع و رسیدگی از دو مرجع بی مایه: تواریخ هرودوت و الفهرست ابن ندیم و تمام شروح معاصری که بر مبنای این منابع تنظیم شده، کافی است تا پرمایه ترین قفسه ها در غنی ترین کتاب خانه ها را به کلی از محتوا تخلیه کند.
این حقیقتی قابل اثبات است که اجتماعات امروزین انسان، اغلب محصول جا به جایی آدمی در قرون اخیر بوده است که راه عبور از آب های فاصله انداز، در جهان وجهاتی گشوده شد که در غالب نقاط آن، تا همین ۵ قرن پیش، آوای انسان شنیده نمی شد و جز در چند حوزه کوچک شرقی وحواشی مدیترانه، ازتجمع متمدنانه خبری نبود. در واقع دنیای قابل شناخت دیرین، تنها قسمت کوچکی از وسعت کنونی زمین را شامل می شود و تا همین اواخر نه فقط قاره بزرگ آمریکا، بل اصولا مجموعه های سیاسی و اجتماعی روسیه، سرزمین های شمالی سوئد ونروژ وفنلاند وهلند ودانمارک، انگلستان، فرانسه، آلمان و کشورهای کنونی شرق اروپا و ایران و هند و ترکیه و حتی چین و خاور میانه فاقد هویت تاریخی و ملی بوده اند و تا پیش از دوران جدید، آگاهی از جهان، تنها در حوزه نزدیک ترین همسایگان میسر بود و اثبات حضورانسان درسراسر نوار جنوبی آسیا و حتی ژاپن و کره نیز با مشکلات جدی رو به روست. برای آشنایی با حقیقت خوفناک نادرستی دانایی های کنونی در این باره کافی است سرزمین هندوستان را مثل بزنم که گرچه مملو از نمایه های بودایی است، اما بوداییان آن سرزمین در حال حاضر هم از یک درصد جمعیت آن کم ترند!؟ کشوری با قریب ۱۶۰ زبان تکلم، که بیست گونه آن رسمی است و بی پایان اعتقادات مذهبی که قابل شمارش نیست! هیچ معجزه وحالتی نمی تواند مردمی با پیشینه بومی و قومی و فرهنگ دراز مدت را، این همه در ابراز و ارائه هویت مشترک، دور ازهم نگهدارد، مگر این که بگوییم هندوستان یک مهاجر نشین بزرگ

است که موجودیت کنونی آن از ورود بی کنترل فرهنگ های مجاور، که بی تعارف منشاء آن ها را نمی شناسیم، شکل گرفته است. اگر در میان این همه مهاجر برای اختیار گوشه ای از زمین هند، تضاد و جدال و تنازع آشکار رخ نداده، از آن باب است که هندوستان نیز نظیر آمریکای شمالی و جنوبی و کانادا، وسعت لازم برای جذب و اسکان هر نوع و به هر میزان وارد شونده را داشته است. بر این اساس و با توسل به تنوع بیمارگونه و حتی غیرممکن زبان و لهجه وفرهنگ، درغالب سرزمین های شرقی، صدور این حکم ساده می شود که گوناگونی شگفت انگیز سنت و ملزومات زندگی، عالی ترین شیوه شناخت تاریخ ودیرینگی دراقالیم گوناگون است. اگر کلیسا توانسته است باتسلط مخصوص خود این همه سرزمین در اروپا را با فرهنگ و زبان مشترک و وابسته به ریشه لاتین گرد هم آورد و اسلام به مدد قرآن قدرتمند سلسله ای از اقالیم دور از هم را به گرد زبان و آموزه های اسلام جمع کرده است، پس چه گونه بودیسم وهندوییسم نتوانسته اند فاصله های فرهنگی را ازمیان مردم هند بردارند؟! این راز آن حقه بازی عمومی است که کنیسه و کلیسا برای اعزام جاعلانه تمدن در نقاط مورد نیاز خود به کار زده است، اما زمانی که سخن از پیشینه سرخ پوستان در میان باشد، نمایه ای جز چادر و چپق ندارند تا همین شیطنت، بر خردمند بخواند که آدمی، پس از ویرانگری نابود کننده پوریم، در تماس جدید با یکدیگر به غنا و بلوغ و شناخت در حوزه فرهنگ کنونی رسیده است.

«زبان اندونزیایی زبانی است که از **۱۹۲۸ میلادی** قانونی و از زبان بازاری یا تجارتی مالایایی مشتق شده است و به عنوان زبان مشترک و برگرفته از زبان های متعدد در سراسر جزایر اندونزی، رواج یافته است. پایه و اساس این زبان را همان زبان مورد استفاده هلندی ها دردوران استعمار تشکیل می‌دهد که واژگان وسیع عاریتی از زبان های اروپایی (مخصوصا انگلیسی و هلندی)، سنسکریت و عربی، و نیز **واژه های بسیاری از زبان فارسی**، چه به صورت اصلی و چه با جزیی تحریف بدان راه یافته است. این زبان، زبانی

است پیوندی و چند ترکیبی، بدین معنی که از یک ریشه با افزودن پیشوندها و پسوندها واژه های دیگری ساخته می شود و یک واژه جدید غالبا از ترکیب چند واژه دیگر به وجود می آید. **در این زبان صیغه های مذکر و مونث و تثنیه و جمع وجود ندارد و افعال آن هم صرف نمی شود**، زبان باهاسا هنوز از نظر دستور کاملا شکل نیافته است و دولت اندونزی تلاش های فراوانی برای یکسان سازی قواعد ورسم الخط آن **که از خط لاتین اقتباس شده**، اعمال می کند». (دائره‌المعارف بزرگ‌اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل‌اندونزی، ص ۳۵٤)

اگرقسمت تبلیغاتی وناسیونالیستی متداول ومعمول دردائره المعارف بزرگ اسلامی، یعنی وجود واژه های فارسی بسیار در زبان رسمی اندونزیایی را از متن بالا حذف کنیم، که با وجود جست و جوی کنجکاوانه، به‌نمونه هایی ازآن درروابط عمومی واعلان های اجتماعی اندونزی، اعم از تابلوهای خیابان ها و اسامی مغازه ها و نام انواع خوراک‌ها وپوشاک‌ها وغیره برنخوردم، آن گاه به اشاره بس هشدار دهنده‌ای‌دراین نقل می‌رسیم‌که خصلت بدوی، درزبان‌رسمی اندونزی را اثبات می کند که همانند زبان قبایل آفریقا و دیگر نقاط دور از اجتماعات‌متمدن ومیان‌سرخ پوستان، مانندجملات‌نمونه زیر، تصریف زمانی افعال برقرارنیست: خوردن نهار اکنون، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. خوردن نهار امروز، من، تو، او، ما، شما یا آن‌ها. خوردن نهار دیروز، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. خوردن نهارفردا، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. همان گنگی و سادگی ویژه فرهنگ ها و گویش های نخستین که کمبود تکنیک و ملزومات بیان را با استفاده از قیود مختلف برطرف می کنند.

«تعداد زبان هایی که در اندونزی به آن ها تکلم می شود، به قدری است که نمی توان تعداد دقیقی برای آن ها ذکر کرد. لااقل ۳۰۰ زبان مختلف وجود دارد، که هرکدام با چندین لهجه مختلف محلی از هم جدا می شوند و در الگوی گفتار و دامنه لغات از یکدیگر متفاوت اند». (اندونزی، سرزمین بی قرینه)

بدین ترتیب برای شناخت اندونزی باید به دنبال ریشه های قومی و

منشاء جدایی های زبانی و ناهمآهنگی در لغات کاربردی بود و از طریق دنبال کردن این تفاوت ها دریافت که اندونزیاییان امروز در چه زمان و چه گونه به آن سرزمین راه یافته اند. مورخ می پرسد در این سرزمین فاقد زبان کلاسیک قومی و یا حتی محلی و بومی، که بتواند دیرینه حضوری را اثبات کند، چه گونه آن معابد هشتصد ساله نظیر بوروبودا را بالا برده اند؟!

«**در ۱۹۴۷میلادی** خط جدید جمهوری اندونزی جایگزین خط قدیمی که وسیله هلندی ها از ۱۹۰۱میلادی به کار گرفته شده بود، گردید. در همان سال نیز کمیسیونی **برای ابداع لغات و اصطلاحات زبان اندونزیایی** و تدوین دستور و لغت نامه جدید زبان تاسیس گردید. این کمیسیون در ۱۹۴۹ میلادی به کمیسیون ملی زبان تغییر نام یافت و در۱۹۵۰ میلادی نیز کمیسیون «اصطلاح شناسی» برای یافتن معادل های اندونزیایی واژه های علمی و فنی شروع به کار کرد. **ولی خط جدید اندونزیایی در ۱۹۷۲میلادی رسمیت یافت**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵٤)

آیا توجه می کنید؟ مردمی که زبان و لغت و خط قابل کشف ندارند، دیرینه فرهنگ مضبوط و مجموع آن ها شصت ساله است و اندک پیوند بومی و قدیم، در زبان و لغت و خط آن ها دیده نمی شود، گویا چنان حکومت های مقتدر و مستقلی را در ایام دیرین صاحب بوده اند که اندونزی را به صورت یک سرزمین مملو از مظاهر هندوییستی و بودیستی درآورند، بی این که در حال حاضر هم زبان و خط و فرهنگ هندی در اندونزی پایگاهی داشته باشد!



برای استحکام آن نظر که می گویم فرهنگ و هویت کنونی غالب نقاط و حصه عمده ای از مردم جهان و به ویژه سرزمین ما، پس مانده ای است دست ساخت اخیر توطئه گران کنیسه و کلیسا، ناگزیر دعوت می کنم به نقشه جغرافیا در صفحه مقابل دقت کنید که موقعیت دو کشور همسایه، مالزی و اندونزی را نسبت به یکدیگر نشان می دهد.
آن ها چندان در جوار هم اند که بی خطوط مرزی موجود کشوری یکپارچه شناخته می شوند، اما مالزی به همان میزان از آثار هندو خالی است که اندونزی را از آن پر کرده اند و اگر علت را بخواهید در این واقعیت مستقیم خفته است که درمالزی هیچ دینی به جزاسلام رسمی نیست و جایگاه ندارد و دولت مالزی اجازه دست بردگی هایی را به یونیسف نداده است که آزادانه در ایران و اندونزی و چین و هند، با قصد گم راه کردن مبانی هستی مردم آن، اعمال کرده اند! آیا قوم گرایان منطقه ای به خود نمی آیند، پیش از این که پرده از اسرار هویت تراشی های کنونی بردارم؟!

«**دوران حکومت های هندو**: اولین دسته از مهاجران هندی در سال های اول میلادی از مبدا گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند. این مهاجرت تا سده ۷ میلادی ادامه یافت.
این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ١٦میلادی ادامه داشت، دوره حکومت های هند و یا دوره هند و اندونزی می نامند. شمار حکومت های محلی اعم از هندو و بودایی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان که در رامایانا از وجود **۷ قدرت سلطنتی** تنها در جزیره جاوه سخن رفته است، ولی در دوره حکومت های هندو دو امپراتوری بزرگ دراندونزی بوجود آمد: اول امپراتوری سری ویجایا که مرکز آن درسوماترا بوده، و بر تنگه مالاکا که مهم ترین شاهراه دریایی میان آسیا واندونزی است، تسلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می رانده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

از این گونه سخن رانی های بی بدیل، که به هم رساندن ابتدا و انتهای آن، به زور بازوی هیچ منطقی ممکن نیست، درباب تمام جهان و از جمله درباره اسلام و ایران نیز بسیار به هم بافته اند. چنان که می خوانیم، نخستین هندوان در ابتدای قرن اول میلادی، احتمالا از مرز هوایی به اندونزی مهاجرت کرده اند، زیرا عبور از اوقیانوس هند و ورود به اوقیانوس آرام، با قایق های بلم گونه دو هزار سال پیش، آن هم درزمانی که هیچ راه دریایی غیرمحلی شناخته و گشوده نبود، جز با قدم زدن بر روی آب اجرا نمی شد که انحصار بهره برداری از تکنیک آن در اختیار عرفای ایران است و بس! از عجایب این که ظاهرا این هندیان بی راه و وسیله گذر مانده، کالای بازرگانی نیز برای داد و ستد به همراه می‌برده‌اند که بر سبیل اشتهار کنونی جز ادویه نبوده، که کشتزار و جنگل های جاوه و سوماترا از رستنی های انواع آن سرشار است.

با این حساب احتمالا آن هندیان تاجر و مهاجر دو هزاره پیش به اندونزی را با خلوص تمام می توان حاملان زیره به کرمان دانست. هنگامی که لفاظی جای بررسی های عقلایی را اشغال می کند، لاجرم شیرین زبانی های تمسخر آمیزی از این قبیل راه خود را گشوده می بیند. بازخوانی شادی آور اوضاع آن امپراتوران هند در اندونزی را، که برسبیل متن متهورانه بالا، در یک هزاره پیش، بر شاه راه دریایی میان اندونزی‌وآسیا مسلط بوده‌اند، به نقالانی می‌سپرم که با بازبینی متون شبه شاه نامه ای نان خانواده به منزل می برند.

«درباره زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام **وحدت عقیده ای وجود ندارد**... پس از آن که اسلام در طول سواحل سوماترا گسترش یافت، فعالیت علنی مسلمانان درآن جا که دامنه آن به کالیمانتان و جاوه نیز کشیده شد، منجر به اختلافات شدیدی میان مردم مسلمان و حکومت مذهبی بودایی در قرون ۷ و ۸ هجری گردید که سرانجام به سقوط امپراتوری ماجاپاهیت منتهی شد و اندونزی مرکز تبلیغات اسلامی در آسیای جنوب شرقی گردید. پس

از سقوط امپراطوری ماجاپاهیت، اسلام در نقاط مختلف اندونزی با سرعت بیش تری توسعه پیدا کرد. با تسلط کامل اسلام بر جاوه **بقایای امپراتوری ماجاپاهیت که جزو طبقه ممتاز هندو بودند، همراه پیشوایان مذهبی به جزایر بالی و لومبوک در مشرق جاوه پناهنده شدند**، ولی طولی نکشید که نیمه شرقی جزیره لومبوک هم ازطریق شهرماکاسا درجنوب سولاوزی به دست مسلمانان افتاد. از جمله حکومت های معروف اسلامی اندونزی حکومت پاسی بود که در اواخر سده ۷ هجری در سواحل شرقی سوماترا تاسیس و مرکز فعالیت سوداگران **عرب و ایرانی** شد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، مدخل اندونزی، ص ۳۵۹)

خوش بختانه تا امروز برای ورود مسلمین به اندونزی تاریخ و نحوه دقیقی تعیین نکرده اند، اما از میان بافته های بالا می توان دریافت که مسلمانان در قرن هفتم هجری، یعنی همان زمان که هفت پادشاهی قدرتمند هندو در جاوه مستقر بوده است، دارای چنان نیروی تعیین کننده در اندونزی بوده اند که هندوان از دیر باز ساکن اندونزی را به جزیره بالی فراری دهند! برای قبول این تفوق عجیب یا باید مسلمانان را وارد شوندگانی به اندونزی مقدم بر هندوان و در ماقبل مسیح شناخت که هنوز اسلام طلوع نکرده بود و یا لاجرم تسلیم پیش داورانه و مرسوم اعمال خشونت بی کنترل مسلمین برای تسلط بر ملت های دیگر شد!

در این جا نیز مشکل اصلی نحوه عبور این مهاجران تاجر مسلمان از میان آب های ناشناخته شرق جهان است که در این مورد تنها می تواند با شنا و با راه نمایی دلفین ها، از طریق خلیج همیشه فارس در حالی انجام شود که ایرانیان احتمالا تابلوهای مینیاتور و اعراب شاخه های خرما را بر دوش می برده اند. ابتلا به چنین سرگردانی است سرنوشت هرکس که بخواهد از مسیر ساخته های موجود، در باب هستی وهویت مردم هر قسمتی ازجهان، مطلب قابل اعتنایی بیابد. اما به راستی مسلمانان اندونزی چرا و در چه زمان به آن سرزمین راه یافته و چه گونه مسلمان شده اند؟!

۱۸۸. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۱

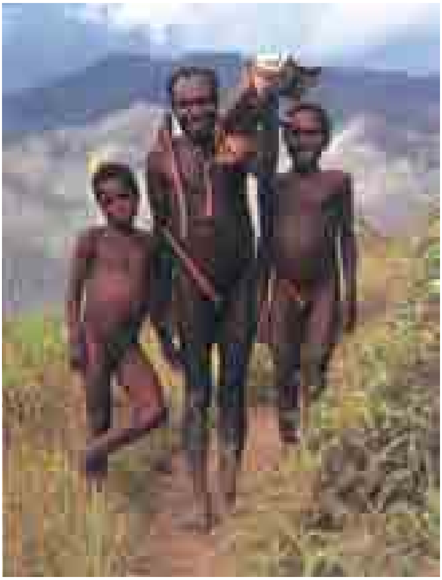
اگر در سراسر ایران فقط چند هزار زردشتی به طور پراکنده زیست می کنند، برای حضور امروزشان در صحنه های اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی ما، بنا بر قاعده رشد، صدور فقط چند خانواده هندی به یزد یا کرمان، در ۲۰۰ سال پیش و با عنوان من درآوردی فارسیان هند، کافی بوده است، چنان که برای وجود دویست میلیون مسلمان در اندونزی امروز، کافی است عده ای مسلمان را، از حوزه ای در زمین، در قریب چهارصد سال پیش، که عبور از اوقیانوس ها عمومی شده بود، راهی آن سرزمین کنیم. زیرا قبول مهاجرت و مسافرت بین قاره ای، در زمان های دورتر از گشایش راه های دریایی، به زبان ساده بی خردی و نادانی است. اگر یهودیان برخی از ما را چندان کودن می شناسند که جرات کرده اند فی المثل به نام و از قلم **سنت بوخارتوس** نام و کسان دیگری از قبیل او، حتی در ۱۰۰۰ سال مقدم بر ظهور مسیح، نقشه دقیق دنیای امروز را ارائه دهند و برای ایجاد تشتت در جهان اسلام و بین دولت های اسلامی، در گوشه ای از آن نام خلیج فارس را بگنجانند، بی اعتنایی آنان به حکمت و خرد و دانایی انسان را جار می زند که برای ظاهرا جغرافیا دانی، ده قرن مقدم بر ظهور مسیح، لقب **سنت** آفریده و هنوز هم کسانی نقشه مضحک سه هزارساله اورا سند انکارناشدنی قدمت نام گذاری خلیج فارس قرار می دهند و از خود حتی نمی پرسند که هزار سال پیش از مسیح، این سنت بوخارتوس قلابی، نام فارسیان را در کجا یافته است که در همین مجعولات کنونی هم، ظهور غیر مستند آنان را به زمان داریوش هخامنشی در ۵۰۰ سال قبل از مسیح می برند؟!!

«بومیان مستعمرات آمریکایی اسپانیا، از کارهایی که نسبت به آب و هوا و مزاج شان توان فرسا بود، تلف می شدند و بنا بر این احتیاج به کارگرانی از نژاد پر طاقت تر افزایش یافت... هاکینز در ۱۵۶۲ میلادی سه کشتی به آفریقا برد، سیصد سیاه پوست را اسیر کرد،

آنان را به هند غربی (آمریکای مرکزی) برد و در برابر شکر، ادویه و دارو به مهاجران اسپانیایی فروخت. پس از بازگشت به انگلستان لرد پمبروک و دیگران را تشویق کرد که برای مسافرت پر خطر دیگری سرمایه گذاری کنند و الیزابت را بر آن داشت که یکی از به ترین کشتی های خود را در اختیار او بگذارد. در سال ۱۵٦۲ با چهار کشتی عازم جنوب شد و چهارصد سیاه پوست آفریقایی را اسیر کرد، به سوی هند غربی رفت، با تهدید و ارعاب، اسپانیایی ها را مجبور به خرید آن ها کرد، به انگلستان بازگشت و غنائم خود را میان ملکه و طرف داران خود تقسیم کرد و به عنوان قهرمان شناخته شد. ملکه از شصت درصد سرمایه ای که به کار انداخته بود سود برد. در ۱۵٦۷ الیزابت کشتی خود موسوم به **عیسی** را به وی کرایه داد . هاکینز با آن و چهار کشتی دیگر به آفریقا رفت، **تا آن جا که می توانست** از سیاهان به اسارت گرفت و آن ها را در آمریکا از قرار نفری ۱٦۰ لیره به اسپانیایی ها فروخت». (ویل دورانت، جلد هفتم، آغاز عصر خرد، ص ۳٦)

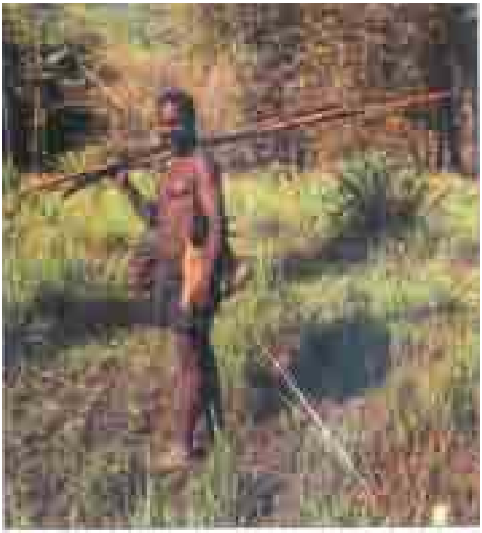
این ساده لوحانه و سلیم ترین تصویر سازی، از فجیع ترین جنایاتی است که به مدت چند قرن، در عصر جدید و یا به قول ویل دورانت عصر خرد! به دست اروپاییان، به سرداری کلیسا، نسبت به مردم آفریقا روا شده است. ویل دورانت قضیه را چنان باز می گوید که گویی آفریقاییان برای اعزام به بردگی و دل بریدن از زندگانی معهود وآزاد وآرام خویش، قبلا نزد کارگزاران ملکه وکلیسا ثبت نام کرده و نوبت گرفته اند و به یاد مردم با فرهنگ جهان نمی آورد که رساندن هر برده از آفریقا به قاره جدید، به معنای کشتار بی رحمانه مردان مقاوم یک قبیله و نابودی فله ای اسیران، در راه انتقال به آمریکای تازه تسلیم شده به کشیشان مسلح بوده است. کلیسا هرگز تاریخ افشاگر وسعت تجاوز به بومیان قاره آفریقا را ننوشته، مانع انتشار اسناد آن به دنیای آزاد بوده و اوراق بس آلوده ای را که ماهیت مسیحیان مشرک و فرهنگ دروغ نویسی غربیان را برملا می کند، با وسواس تمام در زیر ردای طلایین پاپ ها پنهان کرده است تا معلوم نباشد طلاهای همان ردا را از مردم آفریقا ربوده اند و پس از شست

وشوی خون، به صورت نوارهای زرین‌لباس ظاهرا مقدسی درآورده اند که پیروان امروزین آن، در حسرت بوسیدن اش نوبت می نشینند!

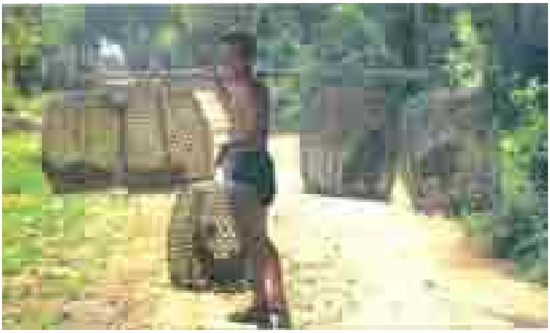


این تصویری از یک خانواده کشاورز در ایریان ودر دره بالیم جاوه است. آیا در این جا جز آفریقاییان را می بینید؟! باید یاد آوری کنم که تصویر بالا و آن چه را از این پس در همین صفحه خواهید دید، برداشته ای از قرن پیش نیست، تکنیک ثبت آن دیجیتالی و از سال ۲۰۰۳ میلادی است. مورخ بار دیگر به شادمانی و احساس آزادی و امنیت گسترده ووسیعی توجه می دهد که درسیمای این مردم مختار و بی هراس موج می زند، همان حالتی که در سیمای به خنده گشوده هر اندونزیایی قابل دیدار است. چهره های بازی که پس از قریب بیست نسل، هنوز هم در صورت فرزندان هیچ سیاه پوست با تازیانه به آمریکا و فرانسه برده شده ای دیده نمی شود و به گمانم کودکان آفریقا، پیش از هجوم غارتگرانه کنیسه و کلیسا به آن سرزمین آباد و زیبا و غنی، با همین شادمانی به ستون بدن پدران شان تکیه می کرده اند، در حالی که کودکان آفریقای امروز هم در برابر دوربین

یک سیاح و سوداگر سفید، در پشت سر بزرگان خانواده خود پناه می گیرند و با خشم و ترسی آشکار و زدوده ناشدنی به چهره های شیطانی قاتلان اجداد شان خیره می شوند.



یک شکارچی در دشت ساحلی جنوب شرقی ایریان جاوا که به انتظار دریافت سهم خود از امکانات و مواهب طبیعت، جنگل ها را می نوردد. این بومی شده اندونزی نیز تمام مشخصات آشنای مردم آفریقا را در صورت واندام خود ثبت کرده است. به طور اصولی مردم اندونزی، علاوه بر چینیان تازه وارد که عمدتا به تجارت میان قاره ای مشغول اند، جز از دو تیره نیستند: افریقاییان و هندیان. هندیانی با جثه های کوچک تر، استخوان بندی و شانه های ظریف تر، سیمای مدور، پوست روشن تر، بدن های پر گوشت تر و بالاخره موهای بی جعد و رام تر و آفریقاییان درشت اندام و بلند قامت، با جمجمه هایی کشیده، اندام لاغر ورزیده، پوست کاملا تیره و سر انجام موهای وز کرده به هم بسته شده، که مرور زمان هم لایه بس نازکی از نوع تازه درهم تنیده ای از هر دو تیره پدید آورده است که در تصویر صفحه بعد نمونه ای از آن ها را می بینید.



این مرد دو رگه، که سبدهایی را بر دوش می برد، فروشنده خروس جنگی است که میان کوه نشینان اندونزی یک سرگرمی محبوب است. موهای نیم مجعد و اندامی که در رنگ وسفال، از هر دو نژاد سیاه و هندو ارث برده، از اندک آمیزش عمومی میان مردم اندونزی نشانه می دهد، که با اسرار آن به زودی و با مدد الهی آشناتر خواهیم شد.



برابر شما یک شکارچی از مردان قبیله دانی در دره بیلیم در ایریان

جاوا ایستاده، که نوعی کانگوروی درختی را برای فروش زنده به دام انداخته است. به پاهای استوار و قدرتمند و سینه و شانه عریض و برامده او نگاه کنید که یادآور برخی از قهرمانان نهضت های رهایی بخش آفریقا در سده اخیر و یا بسکتبالیست های باشگاه های بزرگ آمریکا است. مردمی که گرچه در ارتفاع ۱۵۰۰ متر از سطح دریا زندگی می کنند ولی عادت به پوشیدن لباس ندارند آن ها معمولا سرهای خود را از تابش مستقیم آفتاب حفظ می کنند و شیء عجیبی را به عنوان ساتر اسافل خود به کار می برند. هیچ انسان شناسی در مبداء آفریقایی این کوه نشین اندونزیایی تردید نخواهد کرد.



اگر هنوز در اصالت آفریقایی ارتفاع و دره نشینان اندونزی دچار تردیدید، به این مردان ساکن بالیم نگاه کنید که پس از قریب چهار قرن هنوز آرایه های سنتی جنگ جویان آفریقا را بر سر و صورت خویش حفظ کرده اند و اگر اعلام کنم دولت اندونزی این مردان کاملا آزاد زی را مسلمان می شناسد، دچار حیرت نباشید، زیرا هنوز گروه های بزرگی از مسلمانان ساکن نوار مرکزی آفریقا هم، در کسوت قبیله ای زیست می کنند.



و این کودکان ساکن جزایر کی کسی در شمال ملاکو مشغول انجام رقصی برای ابراز خوش آمد به جنگ جوی پیروزند که یادگاری از مردم آفریقا است. نه فقط نوع ونام رقص، که هرنمایه دیگر و ازجمله رنگ پوست و جعد موی این کودکان چندان آفریقایی است که اگر این تصویر را برگرفته از کودکان ساحل عاج هم معرفی کنند، ذره ای دچار ناباوری نخواهید شد. آیا این آفریقاییان هم، بنا به قول دروغ پردازان تاریخ ساز کنیسه و کلیسا، در اوائل قرن اول میلادی و برای تجارت آن پوشش عجیب اسافل خود روانه اندونزی شده اند؟!!

۱۸۹. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۲

هنگامی که حضور و مظاهر زندگانی مهاجران سیاه اندونزی را، که جمعیتی قابل اعتنا ودومین گروه نژادی درآن سرزمین اند، با سکوت کامل و بی توجهی منابع رسمی در این باب، کنار هم می گذاریم، با خبر می شویم که در پس این بی اعتنایی به رده بندی اجتماعی مردم اندونزی، باز هم صفحه و صحنه ای از جنایات مشترک کنیسه و کلیسا گشوده می شود که نونویسی تاریخ اسلام درآفریقا و بررسی دوباره مسائل مربوط به هجوم دد منشانه سپاه مشترک مشرکین به آن قاره بلا کشیده را ضرور می کند.

در حقیقت وفور مسلمین و تعدد سرزمین های اسلامی در سراسر آفریقای امروز، گرچه مشمول سخت ترین تصفیه قومی و عقیدتی بوده اند، محقق را مجاز به عرضه این ادعا می کند که پیش ازهجوم صلیب در قرون اخیر، سراسر آفریقا در اختیار مسلمین بوده، آثاری از حضور مسیحیت، مقدم بر یورش خونین کشیشان، در هیچ نقطه آن قاره دیده نشده و به استثنای حوزه نفوذ واتیکان دراروپا، فقدان کلیسا در تمام جهان، که بنای آن به دورتر از پنج قرن قبل کشیده شود، به سادگی اثبات می کند که یادگارهای مسیحیت در آمریکا، آفریقا و در سراسر آسیا، با یورش کلیسا به جهان همزمان است، در حالی که منابع اثبات کننده و از جمله مساجد قرون اولیه اسلامی را می توان در غالب حوزه های حضور اسلام در جهان به معاینه دید.
اگر پرچم بقا و بقایای مسلمین هنوز هم در سنگال، برونو، چاد، نیجریه، آفریقای جنوبی، مالی، غنا، سودان، لیبی، مصر، الجزایر، مغرب، سومالی و... برفراز و قرار است، پس ماموریت اصلی و عمده و نخست سپاه کلیسا، آن زمان که توان مادی و فنی لازم را برای اعزام به جهان فراهم دیده اند، تبلیغ صلیب با ندای تفنگ و توپ، ایجاد مانع نظامی دربرابر رشد اسلام وجبران عقب ماندگی کشیشان درگسترش سایه صلیب، در برابرنورانیت نام خداوند یکتا بوده است، نه چنان که رواج داده اند، تجارت ادویه و غارت طلا، که هدفی ثانویه شمرده می شود. در این میان گریز کلنی‌های مسلمان، از آفریقا به اعماق دورترین جنگل‌های شرق جهان، که اینک‌اندونزی می شناسیم، به ما خبر می دهد که لبه تیز جنایات پیشتازان مسلح کلیسا متوجه چه گروهی بوده، چرا سیاهان اندونزی هنوز هم در دره های دور و ارتفاعات بلند آن کشور جمع اند و از آفتابی کردن خود در شهرهای اندونزی می هراسند؟! سیاهان اندونزی سند لزوم بازنویسی دوباره تاریخ تجاوز پیروان تورات وانجیل به جهان و به مسلمین اند که فرار آن ها از آفریقا، به دلایل فنی، به دورتر از چهارقرن پیش، یعنی اوائل هجوم کلیسا، منتقل نمی شود، چندان که آفریقاییان اندونزی هنوز

هم فرصت باز اندیشی و ارزیابی شرایط برای حضور نوسازانه در شهرها را نیافته اند، زیرا از زمان اخراج ماموران مسلح و متجاوز صلیب داران ازاندونزی، یعنی انگلیسی ها وهلندی ها، کم ترازشصت سال می گذرد. بدین ترتیب راز رسوخ و وجود اسلام در منتها الیه جنوب آفریقا، در میان سیاهان آمریکا و در نقاط دور افتاده اندونزی گشوده می شود و نشان می دهد که گرچه کلیسا از به کارگیری سرنیزه و شلاق در میان بومیان اغلب مسلمان آفریقا مضایقه نکرده، اما فقط لایه ناتوان و تسلیم آن مردم له شده را در اطراف صلیب گرد آورده اند و داستان پیدایش گروهی از مسیحیان درچین و هند و سراسر آمریکای شمالی و جنوبی نیز برهمین منوال است. مسیحیانی که پایه و مایه اعتقادی و ایمانی ندارند و محصول لشکرکشی جانیانه ناقوس، به اقالیم بی دفاع و دورند. اگر می توان سرخ پوستان پوست سر کنده شده در سراسر قاره آمریکا را پیوستگانی از سرشیفتگی و یقین به صلیب دانست، پس این حکم درباره دیگر مسیحیان غیر اروپایی جهان نیز جاری شدنی است، مسیحیانی که صلیب را این بارنه با ضربه تازیانه لژیون های رومن، که با سوزش گرده خویش، حاصل فرود ضربه شلاق کشیش تفنگ برداشته و صلیب به دست، به دوش می برند!

«**دوران حکومت پرتغالی ها**: پرتغالی ها و به دنبال آن ها اسپانیایی ها پس از آشنایی با سواحل هند و جنوب آسیا در ۱۵۱۱ میلادی ناوگان خود را برای تصرف قلعه مالاکا به تنگه مالاکا فرستادند و پس از مغلوب ساختن حکومت اسلامی آن جا در سواحل مالزی وارد آب های اندونزی شدند. از طرف دیگر همین دو کشور موفق شده بودند پس از چند قرن تسلط اسلام بر شبه جزیره ایبری، **خود را از سلطه مسلمانان رهایی بخشند** و به عنوان منجیان مسیحیت معرفی گردند. از این رو، به هر سرزمین تازه کشف شده ای می رسیدند، با جدیت فراوان **به تبلیغ مسیحیت می پرداختند**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل اندونزی، ص ۳۵۹)

گرچه دردائره المعارفی که با تحمیل هزینه گزاف برمردم، فراهم می

شود، مبلغانه می نویسند پرتغالیان و اسپانیایی ها پس از چند قرن اسارت، خود را از تسلط مسلمین رهایی بخشیده اند، اما نه فقط انواع این گونه بررسی ها، بوسیدن اجباری صلیب از سوی مغلوبین در سرزمین های مفتوحه کلیسا و در زیر ضربه های تازیانه را مبارک نمی کند، بل آشکارا نشان می دهد که محرک کشیشان در یورش به جهان برخورد با رشد روز افزون اسلام در حوزه های متعدد تجمع و تمدن بوده است، زیرا کلیسا نیک می دانست برای مدت دار کردن بقای موقت خود ناگزیر است صدای اذان در سراسر آفریقا را در غرش توپ کشتی های اعزامی از واتیکان خاموش کند. بدین ترتیب در هر بررسی بی غرضانه و از زوایای مختلف مادی و فنی و تمدنی، بی کم ترین تردید، معلوم می شود که خلاف نقل فوق، تجمع در اندونزی یک حادثه تاریخی‌نوپدید وهمزمان با یورش‌صاحبان صلیب به مسلمانان در آفریقا و هند بوده که موجب گریز بخش های به جان آمده ای از آنان برای حفظ ایمان و جان، به اعماق جهان شده است. این علت اصرار مورخین کنیسه و کلیسا است که برابر معمول، با توسل به دروغ و بالا بردن معابد قلابی، تبلیغ می کنند که هندیان و آفریقاییان مسلمان، نه برای گریز از هجوم وحشیانه کلیسا، بل برای توسعه تجارت و کسب درآمد و انهدام تابعین و ساکنان هندوییست کهن اندونزی به آن سرزمین وارد شده اند!؟



در منتهی الیه جنوب شرقی شبه جزیره عربستان، بندرمسقط پایتخت

عمان قراردارد که یک شیخ نشین تازه متولد است و در جغرافیای قدیم نجد ادامه سرزمین یمن شناخته می شد. اگر مسلمین جنوب، به عبور از پهنای دریای عرب برای رسیدن به هند مصمم می شدند، تنها به یک ملاحی محلی کوتاه نیاز داشتند که مشکلات عبور از اقیانوس را نداشت. در واقع بندر مسقط وبندرکراچی امروز، که در دوران نه چندان دور بخشی از هند غربی بوده است، دو نقطه مقابل در دریای عرب اند که فاصله بسیار ندارند. بدین ترتیب عبور مسلمانان از دریای میان هند و شبه جزیره عربستان در هر مقطع از تاریخ، موجب اعجاب نیست و چنان که در یکی دو یادداشت قبل نیز نشان دادم، وجود مساجد باستانی در حاشیه غربی هندوستان برای اثبات گذر مسلمین به هند کفایت می کند. مطلبی که بنا بر محاسبه جمعیت کنونی مسلمانان در بنگلادش و پاکستان و خاک اصلی هند و نیز با منظور کردن مهاجران هندی مسلمان به آسیای جنوب شرقی، از جمله اندونزی، می تواند سال های متمادی و درگروه های جمعیتی مختلف ادامه یافته باشد.



مورخین دست ساز کنیسه و کلیسا هرگز زمان و علت مهاجرت و تجمع کنونی هندیان مسلمان به اندونزی را جز در همان مقدار بی

اهمیت و مضحک تجارت دو هزار ساله ننوشته اند، مطلبی که کم ترین آشنایی با سرزمین اندونزی اساس آن را بر هم می زند، زیرا در اندونزی امروز هم هنوز از اشرافیت ممتاز نشانی نیست، که محصول داد وستد و تجارت درازمدت جهانی باشد، چنان که تصویر قبل، که قریب صد سال پیش برداشته شده، نحوه زیست دهقانان متوسط اندونزی را نشان می دهد. ارابه ای در مرکز جاوا که دفتر و دکان داد وستد ومحل زندگانی یک خانواده اندونزیایی است. استفاده از گاو برای کشیدن ارابه در تصویر بالا با ساده ترین صورت معلوم می کند ساکنان این ارابه هندو نیستند. اگر این کشاورز مسلمان اندونزیایی در صد سال پیش نیز وسعت کسب و کاری ندارد تا مکان ثابتی برای اسکان خانواده تدارک ببیند، پس یا مهاجری تازه از راه رسیده است و یا در سرزمین اندونزی امید به کسب ثروت و رسیدن به امکانات اشرافیت، چنان که هنوزهم مظاهر زندگانی درآن سرزمین حکایت می کند، بسیار بی نور بوده است.



این هم یک مجموعه اربابی در جاوای قرن پیش، که انبارهای نگه داری غله دارد و به زمین داری بزرگ متعلق بوده است. با این همه نشان ناتوانی اقتصادی و محدودیت امکانات در همین مجموعه نیز

آشکار است و از آن که در هیچ قسمت اندونزی ساختمان هایی با اسلوب معماری توانگران، مگر به صورت بناهای اداری اشغالگران و کلنیالیست های اروپایی دیده نمی شود، پس گفت و گو از تاجران مسلمانی که قرن ها پیش وارد اندونزی شده اند، جز تدارک فریب از سوی مورخین ارسال شده از کلیسا و کنیسه نیست.

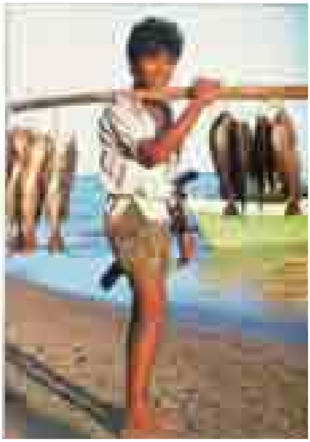


داستان زندگانی این مرد میوه جمع کن، که نظایر بسیار دیگر در شهرهای اندونزی دارد، نه فقط شنیدنی است، بل از تنگ دستی مفرط و عمومی در اندونزی و نیز نوساز بودن آن سرزمین به عنوان یک واحد اقتصادی و ملی حکایت می کند. او با میمون تربیت شده و دوچرخه اش به ارتفاعات پر درخت و تا حدودی بکر صعود می کند، میمون اش را به بالای درخت می فرستد تا نارگیل بچیند و برای او پرتاب کند و او با غنیمتی در حد بار یک دوچرخه، کالای باد آورده را در شهر به هر که بخواهد و از جمله کارگاه های روغن و پودر نارگیل کشی به اندک مبلغی می فروشد. در چهره این مرد درمانده و

حتی میمون او نیز آثار همان آرامشی پدیدار است که در اندونزی در همه جا به فراوانی دیده می شود.



به سیمای این کودکان اندونزیایی جمع آمده در گذرگاهی دقت کنید: در انتهای صحنه دو چهره سیاه پوست می بینید و در مدخل آن صورت های کاملا شناخته شده هندو و درمیان آن ها دورگه هایی با موهای نه چندان رام و دماغ های پهن نیمه آفریقایی. این تصویر حکایت روشنی است از اصلیت نخستین وارد شوندگان بر اندونزی در خلال چهارصد سال گذشته. سیاهان مسلمان که به سبب مواجهه با خون خوارگی بی حساب سپاه کلیسا ازآفریقا به جنگل های انتهای شرقی زمین گریخته اند و هندیانی که اندکی پس از آن ها، از یورش دیگر تفنگ داران کنیسه و کلیسا که به عنوان صاحبان تجارت در هند شرقی، مشغول قتل عام مسلمانان بوده اند، با عبور از اوقیانوس، به دیگر مهاجران مسلمان اندونزی پیوسته اند. تصویر واضح و قابل فهم و اثباتی که واژه ای در باب آن در هیچ مکتوبی که غربیان در باب اندونزی نوشته اند، دیده نمی شود، زیرا هر اشاره به حقایق مهاجرت به اندونزی، کلیسا و کنیسه را در غرقاب تازه ای از اتهام آدم کشی مشرکانه غرق می کند. همان مطلبی که با وقاحت تمام، بسیار کوشیده اند آن را به مسلمین جهان نسبت دهند!؟

این جوان دو رگه خوش سیمای هندی - آفریقایی نیز، حاصل زحمت چند ماهی گیر را به بازار می برد تا زندگانی نوپای مردم اندونزی به نحوی اداره شده باشد. او هم با عرضه لبخندی، از بی شکایتی خود در جامعه آزاد اندونزی می گوید چنان که آن کشاورز سوماترایی پیر، که لباس سنتی و محلی خود را به تن دارد، سیمای شادمان یک عازم به جشن را گرفته است.



این هم دختران مسلمان دبیرستانی در شهر مالنگ. همان تقسیم بندی

نژادی چهره ها را دراین مجموعه کوچک می بینید ونیز همان شادابی معهود ناشی از زندگانی آزاد در پناه اسلامی را شاهدید که در میان بنده و خداوند و فرامین قرآن، واسطه ای به صورت مفتی و فقیه و مفسر قرار نداده، چنان که به شرح و به امید الهی خواهید خواند.

۱۹۰. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۳

اینک دامنه رخنه اسرائیلیات، در متن ومندرجات آن کتب تاریخ تمدن که دردانشگاه های سراسرجهان، تالیف، توصیه ویا تدریس می شود از حوزه ایران و اسلام و شرق میانه درگذشته و چنان کپکی فرهنگ جهان را پوشانده است، که خردمندان امروزین سرزمین های کهن، از چین ومصر وپهنه شرق میانه وهند ویونان و روم ونیز مردم آفریقا و روسیه و کشورهای نوپدید اروپا، فرانسه وآلمان و اسکاندیناوی و نیز افغانستان و ترکیه و ماوراء النهر و ژاپن و کره و حتی آمریکای شمالی و جنوبی و مرکزی، بی استثنا، به ایگناسیو اولاگوئه حوزه خود نیازمندند، تا هستی و پیشینه آدمی از پشتیبانی عقلی بیش تری برخوردار شود و برای توضیح ساده ترین شیوه دیرینگی و حضور، مجبور به تکرار افسانه های شبه توراتی نباشند. باید مبنا و مبداء قصه های موجود را شکافت، به سراغ سازندگان نخستین آن ها رفت و به جست و جویی متوسل شد که سرانجام ثابت می کند، هزالی موجود در باره هر یک از ملل جهان، از دلقک مآبانی صادر شده، که تماشاخانه هایی با نام و ظاهر دانشگاه، آن ها را به تماشا گرانی مبهوت، با عنوان پروفسوران و محققان و شارحان و کاشفان پیش تاز در عقلانیت آدمی معرفی کرده اند!؟

«آنکارا (در قدیم: آنقره) پایتخت و پس از استانبول دومین شهر بزرگ کشور ترکیه است. این شهر مرکز استان آنکارا نیز هست. **آنکارا شهری جدید، نسبتاً مدرن با ۴،۳۱۹،۱۶۷ نفر جمعیت است.**

> از مراکز دیدنی آن می‌توان از آرامگاه آتاتورک و برج گردان خرید آتاکوله را نام برد. این شهر از زمان حتی‌ها (قومی قدیمی که در هزاره دوم قبل از میلاد بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشتند) اهمیت داشت. در دوره رومی ها کرسی ایالتی شد. خسرو پرویز ساسانی آن را گرفت (سال ٦٢٠ م.). هارون الرشید و معتصم خلفای عباسی آن را محاصره و تاراج کردند. در این شهر امیر تیمور، بایزید اول، سلطان عثمانی را مغلوب و دستگیر کرد (١٤٠٢م.). **در ١٩٢٣ میلادی پایتخت ترکیه شد**». (ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

این است علائم آن عفونتی که جست و جوگر حقیقت را به بیماری ساده لوحی مبتلا کرده است: آنکارا را، که در اسناد عثمانی نیز شرحی بر آن نیست و خشت کهنه ای با عمر بیش از دو قرن ندارد، از چهار هزار سال پیش به این سو دست به دست می گردانند تا نیازشان را به وجود دروغین خسرو پرویز ساسانی و هارون الرشید و معتصم قلابی و تیمور ساختگی برطرف کنند و صاحبان مسئولیت، درست مانند آسیب دیدگان از زخم پای ناشی از مرض قند - که دیگر ادراکی ندارند و دردی حس نمی کنند - در برابر این کرم زدگی محض، که روی آن در دائره المعارفی جهانی باز است، دچار کراهت نمی شوند؟! این همه در حالی است که بنا بر منبع بریتانیکا، درسرشماری رسمی سال ۱۹۲۰میلادی، یعنی حوالی پایان جنگ جهانی اول، تعداد نفوس شهر آنکارا فقط ۲۵۰۰۰ نفر بوده است، رقمی که بر اساس و قانون متعارف و معمول رشد، ساکنان آن شهر در ابتدای قرن نوزدهم میلادی را به کم تر از دو هزار نفر می رساند و در زمان هارون الرشید تمامی آن خاک را در اختیار وحوش می گذارد! این درست همانند ماجرای قوم مغول است که گرچه در زمان ما نیز جمعیتی نزدیک به دو میلیون نفرند و قطعا در ۷۰۰ سال پیش احتمالا ساکنان یک چادر بوده اند، اما به سعی تاریخ پردازان یهود، سرنشینان همان چادر، سراسر اقالیم مسکونی جهان قدیم، از چین تا اروپای شرقی را، زیرسم اسبان خود گذرانده و توان

داشته اند که تنها در نیشابور نیم میلیون نفر را سر ببرند؟!
بدین ترتیب بار دیگر و با یقینی هرچه تمام تر یادآور می شوم که بیرون از علوم محض، ریاضیات و فیزیک و شیمی و نجوم و هندسه، برای آن چه با عنوان تاریخ وجامعه شناسی و زبان شناسی و فلسفه و دین پژوهی وآثار حکمی و ادبی و تصوف و عرفان و توضیح و توصیف هنر و از این گونه امور، که خود علوم انسانی نام داده اند، نمی توان ذره ای اعتبار عقلی و اسنادی قائل شد و غالب نزدیک به تمامی آن ها تولیداتی برای ایجاد سرگشتگی و اختلاف میان مردم معمول، کسب درآمدهای کلان و تربیت نوآموزان گول خورده و بهت زده است تا اباطیل آن ها را در جهان بپراکنند. برای آشنا شدن با گوشه کوچکی از امتعه این بازارمکاره دروغ، که صندوق دار ومرکز تامین کالای آن یهودیان اند، کافی است صاحب همتی، بی هیچ شرح و بسط، وصف اصفهان را در سفرنامه ها و کتب جغرافیا و تاریخ موجود جمع آوری کند، تا مطمئن شویم نویسندگان آن ها کم ترین آشنایی دیداری و آگاهی عمومی نسبت به آن شهر نداشته اند.

«در تاریخ ۲۸ اکتبر به هر زحمت که بود، بر اسب نشستم و دشت پیمایی را از سر گرفتیم و سرانجام در تاریخ سی ام به شهری رسیدیم که اصفهان نام دارد. **در این جا شاه اوزون حسن را یافتیم**... در ٤ نوامبر ١٤٧٤ میلادی، شاه توسط برخی از غلامان، ما را فراخواند. همین که به اتفاق عالی جناب مسر جوزافا باربارو به تالار بارعام قدم نهادیم اعلی حضرت را با هشت تن از بزرگان که به ظاهر از اکابر دولت بودند در آن جا یافتیم. پس از آن که به رسم ایرانیان احترامات لازم را به جا آوردیم غرض از رسالتی را که از جانب فرمانروای ونیز داشتم به عرض رساندم و اعتبار نامه خود را تقدیم کردم. پس از پایان سخنان من شاه جوابی مختصر داد و از این که ناگزیر به آن سامان آمده بوده است خود را معذور داشت. آن گاه اشاره کرد که با رجال دربار نشینیم و مقداری فراوان از تنقلاتی که به رسم خود تهیه کرده بودند آوردند و ما نیز در خوردن آن ها سهیم شدیم در حالی که به آیین ایرانیان روی فرش نشسته

بودیم. چون از خوردن دست کشیدیم به اعلی حضرت درود فرستادیم و به خانه بازگشتیم. **در تاریخ ششم شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه وی بود به ما نشان دادند.** کاخ در میان دشتی و در جایی بس دلگشا قرار دارد که رود خانه ای از میان آن می گذرد. قسمتی از آن چهارگوش و مزین به پرده نقاشی است که سر بریدن سلطان ابوسعید را نشان می دهد. در این تصویر می بینید که چه گونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلو محمد بانی تالاری که پرده نقاشی در آن است می آورند. ناهاری که از شیرینی های مرغوب فراهم کرده بودند به ما دادند و پس از آن به جایگاه خود بازگشتیم. در اصفهان در خدمت اعلی حضرت تا ۲۵ این ماه ماندیم و در طی این مدت وی ما را به ضیافت های متعددی خواند». (منوچهر امیری، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۱٤۰)

کتاب «سفرنامه های ونیزیان در ایران»، نه فقط از معتبرترین منابع ایران شناسی دوران نزدیک به صفوی، بل به همان میزان از کثیف ترین آن هاست.

در این جا یکی از ونیزیان با نام آمبریزو کنتارینی، ما را با شاه بی نشانه ای با نام اوزون حسن آشنا می کند که شش قرن پیش در اصفهان صاحب کاخی مملو از تابلوهای نقاشی در جایی است که رودخانه ای از میان آن می گذشته و از آن که در اصفهان جز زاینده رود نیست و در حال حاضر نیز اندک نشانی از چنین قصر مصوری بر جای نمانده، پس احتمالا آن محل نزول اجلال شاهانه را نیز همچون شخص اوزون حسن، زاینده رود در یکی از طغیان های فصلی اش با خود به مرداب گاوخونی برده است و چون ظاهرا اوزون حسن جز همان کاخ در اصفهان نشانه دیگری از خود به جای نگذارده، پس احتمالا کنتارینی را از ونیز به اصفهان نفرستاده اند، مگر این که در چنین سطور بی پایه و پیوندی، اوزون حسن نامی را به تاریخ ایران تزریق کند، هرچند در واقع امر، از اوضاع و امور و وجود شخص کنتارینی نیز باخبرتر از اوزون حسن نیستیم؟!!

«کشور پهناور اوزون حسن محدود است به امپراطوری عثمانی و **قرامان**. نخستین ولایتی که به آن می رسیم **ترکمنستان است** که در حدود **ناحیه حلب** به سرزمین سلطان عثمانی متصل می شود. پایتخت و مقر حکومت ایران **تبریز است** که اوزون حسن آن را به مدد بخت سازگار و نه با قدرت نظامی بیش تر، از چنگال جهانشاه درآورد و سپس او را به هلاکت رساند. آخرین ولایتی که به آن می رسیم **شیراز است** که به مسافت بیست و یک روز مسافرت از تبریز و در جهت جنوب شرقی آن قرار دارد. **امپراطوری ایران نیز محدود است** به کشور جغتای که این جغتائیان فرزندان سلطان تاتار ابوسعید به شمار می روند و اوزون حسن پیوسته با او در جنگ است و مایه نگرانی است. **ایران نیز محدود است به ماد** که متعلق است به شروان شاه فرمانروای شماخی که به اوزون حسن خراج سالانه می پردازد. ایران با گرجستان نیز هممرز است که پادشاه اش پان کراتی است. **ایران نیز محدود است به گرجستان** که آن سوی دشت ارزنجان قرار دارد. می گویند که اوزون حسن نیز **صاحب سرزمینی است** که آن سوی فرات در جهت امپراطوری عثمانی واقع است». (منوچهر امیری، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۸۱)

اگر کسی با خواندن مجنون نویسی بالا به این معنا و مفهوم قرآنی، که مشرکین نجس اند، آگاه نمی شود، پس در درک طول و عرض و عمق خیانت های فرهنگی کنیسه و کلیسا به جهانیان عاجز مانده و نتوانسته آن پازلی را کامل‌کند که ازمیان‌آن تصویرروشنی از سیمای مجرمین و مقصرین واماندگی امروزین آدمی، یعنی شمایل کشیشان و خاخام ها آشکار می شود. محقق می خواهد آب دهان را با افکندن بر سیمای آن مزدوران و مزورانی تلف کند که اجازه داده اند، بی هیچ کنترل و کنایه ای، این پرت نویسی های بی پایه و بارها بدتر از این، تا حد الفهرست ابن ندیم، به عنوان اسناد ایران واسلام شناسی به سطوح آموزشی حوزه و دانشگاه های این سرزمین نفوذ کند.

اینک به دیدار از اندونزی بازگردم و به احوال لایه بس نازکی از هندوهای آن کشور رسیدگی کنم که حضورشان در اندونزی بومی

نیست وبازار اصلی داد وستد داخلی و توریسم را می گردانند و غالبا برای تبدیل اندونزی مسلمان به سرزمینی با پیشینه هندو به صورتی برنامه ریزی شده به آن سرزمین وارد شده و گردانندە زیرجلی همان نمایشات تاریخی مضحک اند که با همکاری یونسکو، تا میزان تدارک مجموعه ای از تمپل و معابد پیشرفت کرده است و گرچه اندونزی، به علت نو ورود بودن مسلمین، به آن خطه مطلقا خالی از سکنه بومی، آثار تاریخی اسلامی و حتی مسجدی در شهری ندارد که ساخت آن لااقل تا قرنی به دور رود، اما آشکار است که مراکز توریسم آن کشور، به نحوی، اسلامی بودن اندونزی را پنهان می کنند و وارد شوندگان را، چنان به تماشای معابد و رقاص خانه های هندو می کشانند، که گردشگران، در نهایت ، بیش تر گمان دارند مشغول دیدار از یک سرزمین بودیستی اند، تا پر نفوس ترین کشور اسلامی جهان؟!



باید این ساختمان تی تیش مامانی کاملا نوساز را با چند دست مبل و صندلی بازاری و چند ستون چوبی و ازاره اکلیل مالیده می دیدید و به توضیح هندوهایی گوش می دادید که این سالن تازه کف سازی شده را «قصر سلطان» می نامیدند و برای آن، درست همسان معابد خود، عمر دراز قائل می شدند! و اگر شما را در پذیرش این گونه

ادعاها مردد ببینند، مطابق الگوهای موجود، به دیدار چند اشکاف و گنجه ای می برند که در آن چند فقره ظرف و ظروف طلایین چیده شده است!



واین هم شمایل تعدادی از خدمه آن قصر، که از هندوان و ساکنان آسیای جنوب شرقی و در زمره مهاجران تازه وارد به اندونزی اند. مردمی که قشر معینی از فعالین فرهنگی و تجاری و امورات مربوط به توریسم اندونزی را تشکیل می دهند و به خوبی در میان مردم قابل تشخیص اند.



این هم چهره پردازی در مراسم رقص هندوان با نام راجانگ که به طورمعمول توریست‌های اندونزی ازبرخورد با آنان مکیف می شوند

وانعکاس آن‌را به صورت توصیفی درباب آن سرزمین نخبه مسلمان به خاستگاه خود می برند. در این جا نیز با فرمت همان هندوان تازه وارد به اندونزی مواجهیم که تقریبا به صورت تروپ های مهاجر، در صد سال اخیر با امکانات و ثروت کافی برای معرفی اندونزی به عنوان سرزمینی با قدمت حضور بوداییان و هندوها به کشوری وارد شده اند که مامن مسلمانان گریخته از چنگال کشیشان مسلح و مهاجمی بوده است که درقرون اخیر به آفریقا و هندوستان وحشیانه یورش برده اند.

۱۹۱. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۴

در میان صفحات آشفته و بی سامان تاریخ مدون و موجود ایران، هیچ بخشی را درهم ریخته و بی اساس تر از دوران صد ساله میان تیموری و صفوی نمی یابیم که آن را به دو سلسله آق قویونلو و قره قویونلو با دوازده سلطان بخشیده اند، که یکی از مشهور ترین آن ها را، حسن بیک پسر علی بیک، معروف به اوزون حسن معرفی می کنند. مختصر مطلبی را که می توان از اطلاعات ناچیز و پراکنده و بی ربط کنونی، در باب این دو سلسله بیرون کشید، همان است که در نقل زیر می خوانیم.

> «در اواخر حکومت ایلخانان در ایران طی لشکر کشی های مغول، عده ای از ترکمانان، مساکن اولیه خود را ترک کردند و رهسپار آسیای غربی شدند و در شمال بین النهرین سکونت اختیار کردند و صاحب قدرت و اعتبار شدند. معروف ترین این طوایف نخست طایفه قراقویونلو است که **در شمال دریاچه وان** مستقر گردیدند و دیگری آق قویونلو است **که در ناحیه دیاربکر ساکن شدند**». (عزیز الله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۲۸۱)

اگرکسی‌اراده کند، بی‌درهم ریختن سلامت رفتاری خود، قصد روشن

کردن وقایع و مفاهیم تاریخی ایران، در سیصد سال فاصله ظهور مضحک چنگیز تا غروب خنده دار آق قویونلوها و نمایش طرب فزای آغاز صفوی را جمع و جور کند، که بیش از ۱۶۰ حاکم و زمام دار، با نام مغول و انواع ایلخانی و ایلکانی و چوپانی و سر به دار و اینجو وشبانکاره وآل کرت واتابک و تیموری و طغا تیموری و هلاکو وآق قویونلو وقره قویونلو وازاین قبیل به خود دیده، و هریک به طور نسبی کم تر ازدوسال جلوه کرده اند، با چنان مصیبتی مواجه خواهد شد که سرانجام صلاح را در قبول بی چون و چرا و کم و کاست همان ترهاتی می یابد که تاکنون در پیش روی داشته است. اگرگمان دارید این همه سردار وسرکرده وسلطان به میزان آبریزگاهی نشانه مادی در نقطه ای از ایران به جای گذارده اند، خوش خیالی می کنید، زیرا تمام آن ها را فقط در میان کلماتی می یابید که در چند کتاب بی صاحب و سرنوشت، از قبیل «سفرنامه های ونیزیان در ایران» و از قول چند کشیش و تاجر به ایران وارد شده، در باب قویونلوهای سیاه و سپید منتشر کرده اند. ایلاتی که گویا بی اعتنا به امپراتوری عثمانی، در دیار بکر و حوالی دریاچه وان از بقایای به غرب گریخته ترکمانان سر برمی‌آورند و اصولا کسی نمی‌پرسد که فرض حضور آنان در آن حوالی، از چه راه با تاریخ ایران مرتبط می شود و چرا ونیزیان برای دیدار از سرکرده آن دو ایل کوچیده به دیار بکر، راهی شیراز و اصفهان و تبریز شده اند؟! حقیقت این که مکرر کردن بی دلیل اسامی این گونه شهرهای ناپیدا، در مرقومات قلابی متعدد و به هربهانه، ازعهد فردوسی تا اوزون حسن، جزدادن تنفس مصنوعی بی اثر به مردگان نیست.

«به **چولپر خان** رفتم که در زبان ما یعنی بنده خان است. شهری است کوچک اگرچه از ویرانه های اش پیداست که بناهای خوبی داشته بوده است. پیرامون اش دو میل است و دارای پانصد خانه است و در این محل بود که **ترجمان من جان سپرد**. از این رو از آن پس تا هنگامی که در ایران بودم، هرگز نتوانستم کسی را بیابم که

زبان مرا بداند. پس برخلاف دیگر سفیران، **کار ترجمانی را خود به عهده گرفتم**». (سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۷۹)

این نقل یکی از همان ونیزیان است با نام جوزپه باربارو، که احتمالا از مسخره کردن خود لذت می برده است. کاری به آن شهر کوچک چولپر خان او ندارم که ظاهرا چولپر آن به معنای بنده بوده است!؟ مضحکه زمانی بروز می کند که پس از مرگ مترجم همراه او و مایوس شدن از یافتن مترجمی دیگر، که ایتالیایی بداند، می گوید کار ترجمه را خود به عهده گرفتم!!! و هیچ کس نخواسته و یا نتوانسته در برابر این شیادی و دلقکی آشکار، بپرسد چه طور ممکن است کسی مترجم خود باشد؟ اگر او فارسی و یا زبان بومیان ایران را می دانسته، پس اطوارهای مرگ مترجم ونیافتن جانشین برای او، به چه معناست و اگر جز ایتالیایی نمی دانسته، پس چه گونه مترجم خود شده است؟! به راستی که از قول این گونه ابلهان زبان نفهم، از هرودوت تا اشمیت و نظایر آن ها، برای ما حصه های مختلف تاریخ مان را تعریف کرده اند! و مصیبت زمانی دردناک تر می شود که می دانیم همین عنصر عقب مانده و از قبیل او هرگز به ایران نیامده اند زیرا در زمان مورد اشاره آن ها ایران کم ترین مفهوم تاریخی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نداشته است.

«کشور تاتار، که در میان آن **رود لدیل جاری است** و از مغرب و شمال غربی محدود است به لهستان و از شمال به روسیه و از جنوب به دریای سیاه و نواحی آلان ها، کومان ها و خزرها. تمام این نواحی به **دریای تاباچی** محدود می شود و برای آن که سخن ام را به تر دریابید می گویم که پاره ای از آن به کناره دریای سیاه و پاره ای دیگر می رسد **به رود خانه ای به نام آلیس که در چهل مایلی کفا قرار دارد** و پس از عبور از آن رود **به سوی مون کاسترو جاری است** و در آن جا **رود دانوب** جریان دارد». (سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۹)

این ونیزی دیگر هم همان سبک گیج کننده ای را در گفتار رعایت می

کند که مخصوص تالیفاتی از قبیل الفهرست ابن ندیم و یا سفر نامه ناصر خسرو قبادیانی است. مشتی اسامی و الفاظ و ارتباطاتی که به هم پیوند دادن آن ها با هر میزان سهل گیری و ندیده انگاری ناممکن است: رود لدیل، دریای تاباچی، رود آلیس، شهر کفا، مون کاسترو، رود دانوب، لهستان، روسیه؟! آیا کسی می تواند این تاتارستان باربارو را در جایی از نقشه کره زمین علامت گذاری کند؟!

> «اسماعیل هر روز به میدان می آمد و با امیران سرگرم تیر اندازی می شد و به ایشان عطایای فراوان می بخشید. هنگامی که سلطان بزرگ اسماعیل در میدان حاضر می شد **به افتخارش می رقصیدند و می خواندند و آلات طرب می نواختند**. این صوفی را مردم کشورش **مانند خدا دوست دارند** و تکریم و تعظیم می کنند. به خصوص سپاهیان اش که بسیاری از آنان بدون زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار آنان باشد. همچنین کسانی دیگر هستند که بی زره و جوشن به جنگ می روند و راضی اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو باسینه های برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند «شیخ، شیخ». **نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده اند**. اگر کسی هنگام سواری از اسب به زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری جز شیخ را به یاری نمی طلبد و نام او را بر دو گونه یاد می کند. نخست شیخ به مفهوم خدا، دوم به معنای پیامبر. زیرا مسلمانان می گویند «لا اله الا الله محمد رسول الله» اما ایرانیان می گویند: **«لا اله الا الله اسماعیل ولی الله»**... هنگامی که دومین بار اسماعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیبا ترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و **با آنان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد**. اندکی پیش از آن نیز دستور داده بود تا ده تن از بچه های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند».
> (سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ٤٢٩)

در تعیین تکلیف با اشارات واضح بالا ناگریزیم، زیرا از آن که شاه اسماعیل را بنیان گذار مشی و مذهب تشیع معرفی کرده اند، اگر

اوصاف بالا با او منطبق است، پس بانی تشیع صفوی در ایران یک لاابالی در جایگاه خدا نشسته است، و اگر چنین نیست نخست کسی بگوید شاه اسماعیل واقعی را، اگر هستی تاریخی دارد، کجا و چه گونه باید یافت و به اشاره کدام مرکز و چرا اراجیف این به اصطلاح سیاحان ونیزی را به عنوان مدارک ایران شناسی همه جا تبلیغ می کنند و قوم پرستان، از چنین شاه اسماعیلی، پیامبر و سرکرده صاحب کرامت می سازند و کسان دیگری به نام او اپرا می نوازند و فرش می بافند؟! نام گذاری های پریشان وناشناس بر عوامل تاریخی و جغرافیایی حوزه وقوع پوریم درهمین سطور سردر گم، خود گواه صادقی است بر فقدان مطلق هرگونه تجمع انسانی در مراکز نام آشنایی که هنوز هم بر گوشه ای از این اقلیم کاربرد دارد.

پس بار دیگر به اندونزی باز گردم. اندونزی کشوری مسلمان است و در قانون اساسی آن تعلق به هیچ فرقه و مذهبی ذکر نشده است. تظاهر به اسلام در اندونزی چنان نادر است که به عدم می ماند. مردان غالبا و به طور معمول، ریش و ته ریش متظاهرانه نمی گذارند، تسبیح نمی گردانند، پرچم و پوستر در دکان ها نمی آویزند، زنان چادر و چاقچور ندارند، از تعطیلات مذهبی خبری نیست، سینه نمی زنند، کتاب دعا ندارند و در خیابان و حتی مساجد داعیه داری برای دین، در لباس مخصوص دیده نمی شود. اسلام در قلب و باور مردم اندونزی خانه دارد که صمیمانه به پیروی و حفظ آن مفتخرند و تکالیف مقرر و مکتوب در قرآن مبارک را مو به مو اجرا می کنند، بی این که دنبال مکمل و مفسری برای توضیح آیات آن بگردند. نخستین آگاهی را با دختر و پسری دانشجو، در به اصطلاح فاست فودی، در شب اول ورودم به جاکارتا، پایتخت اندونزی، به دست آوردم. دختر صورت دل چسب باوقاری داشت و شاید پزشکی می خواند و پسر مشغول به جامعه شناسی بود. مسلمانانی آگاه بودند و اطلاعات آنان از ایران نسبتا کافی بود و به مسائل سیاسی توجه داشتند. سر انجام از تناسب عددی معتقدان به فرقه های اسلامی در اندونزی

پرسیدم. به نشان غریبگی با سئوال به یکدیگر نگاه کردند. پرسش ام را خرد و صریح تر کردم و از تعلق مذهبی مردم اندونزی پرسیدم. نتیجه همان بود، چیزی نمی فهمیدند. ناگزیر از تشیع و تسنن گفتم و از بنی امیه و از این قبیل. دختر کوشید نام بنی امیه را به مفهوم ناآشنایی با آن تکرار کند، که نتوانست. حالا نوبت من بود که حیرت کنم. از خلفای راشدین گفتم و از امام علی و اختلاف میان شیعه و سنی. گویی افسانه پریان می شنیدند و کم ترین آگاهی از سقیفه و ابوبکر وعمر و عثمان و علی و سایر اصحاب نداشتند. می خواستم از راه شیطنت از سلمان پارسی بپرسم که منصرف شدم و به یاد آوردم که ما در نزدیکی خانه خدا مساجدمان مختلف است و او در انتهای زمین از این افسانه های نوین اسلامی بی خبر مانده است؟! درطول سفر، به هر فرصت میسر و از هرکس که ممکن بود، در میان مردمی از طبقات و علائق مختلف، سئوال ها را مکرر کردم و همیشه نتیجه همان بود. مسافرت دور و دراز و شتابان، که غالب اوقات آن در جاده ها می گذشت، اجازه نمی داد با مراکز آکادمیک اندونزی تماس بگیرم، اما هرچه در میان مردم سرک کشیدم و گاه کار را به فضولی کشاندم، از اختلاف مذهبی در اندونزی اثری ندیدم. اما زمان خروج از آن کشور پیش خود به این نتیجه رسیده بودم که در زمان گریز مسلمانان آفریقایی و هندی به اندونزی، یعنی چهارصد سال پیش، هنوز تاریخ کنونی برای اسلام نوشته نشده و هنوز فرقه های اسلامی را اختراع و ابداع نکرده بودند. امری که از پیش بدان یقین داشتم و تجسس های بعد مرا به صحت آن چندان مطمئن کرده است که بتوانم با قدرت کافی از ارائه آن دفاع کنم. من با قصد بازگشت به اتحاد اسلامی وحشتی از عنوان کردن این اساس ندارم که هر یک از حوزه های آموزشی و رسمی اسلامی، در سرزمین های نزدیک به خانه خدا، از شمال آفریقا تا خراسان بزرگ و ترکیه و پاکستان و هند و گردانندگان آن ها پیوسته مشغول توضیح شاخه ای از مذاهب اند، که در جای دین قرار می دهند و بنا بر تصریح تمسخرآمیز قرآن

قویم، گمان بر صحت حصه خود دارند و هر یک فقط به حاشیه هایی می پردازند که با نزول قرآن و رسالت پیامبر مطلقا بی ارتباط است وجز اپوزسیونی‌نوساخته، برای تضعیف وحدت اسلامی نیست. درنهایت آن مسلمانی که قرآن را اساس درک مستقیم از اسلام گرفته، ارجاع به هیچ بنده ای را جدی نمی گیرد و بدان نیازی ندارد. خلاء، زمانی دهان باز می کند که کسانی توضیح تاریخ دل خواه و دست ساز خود ازحوادث نامعین صدر اسلام را به جای دین اسلام گذارده و رسالت کامل پیامبر در ابلاغ آیات قرآن را مشروط به تایید آتی مشتی مفسر و مفتی و شیخ و مسئله گو گرفته اند. این مقدمات را بر آن توضیح آتی و کافی بر جدید بودن تفکر فرقوی در اسلام آوردم تا با یمن آن یادداشت های دیدار از اندونزی را به پایان برم و به عنایت الهی امیدوار باشم که فرصت تجدید و ادامه این یادداشت و مباحث لازم را فراهم آورد.

۱۹۲. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۵

در ورود به دالان های دشوار پوی و در تاریکی فرو رفته ای که در مسیر رونده قرار می گیرد، معمول است که عابر خود را به خداوند می سپارد و با ذکر**انا لله و انا الیه راجعون**، برای استقبال از تبعات آن عبور اعلام آمادگی می کند. حال، ناظم این مجموعه یادداشت ها ضرورت ورود به گذری را در برابر می بیند، که دخول از دهانه آن با قبول مبدل شدن به قربانی برابر است. مورخ با پرده برداری و با اصطلاح روز، رونمایی از پنهان مانده ترین تصویر تاریخ ایران و شرق میانه، درمقطعی‌که صفویه نام داده اند وبه پشت سر نهادن این گذرگاه، کتاب سوم ازمجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، با عنوان برآمدن صفویه را اندک اندک می بندد و تعجب نخواهد کرد اگر علنی کردن این گفتار، حتی ظرفیت تحمل هایی را سرریز کند که

پیوسته و شجاعانه ندای نیاز و ضرورت بازبینی در تمام امور را تذکر داده اند.

باری، چنان می نماید که زندگانی آرام، مسلمانانه و پر از مهربانی و مسالمت، در سرزمین اندونزی، مورد قبول و موافقت و پسند فرقه گرایان نبوده و از آن که در اندونزی فقط قرآن می خوانند، نماز می گذارند، از منهیات بدون هیچ واسطه و واهمه و سفارش و شفیعی می پرهیزند و آداب دین را، نه چنان که فقه محدود و مجبور می کند، بل برابر برداشت مستقیم از آیات قرآن به جای می آورند؛ مدتی است کسانی مشغول تدارک اند تا با یاد دادن نحوه آتش زدن مسجد آن دیگری و به خون کشاندن مسلمان همسایه، که مثلا به هنگام نماز دست را بسته ویا باز نگه می دارد، اسلام مخصوصی را به اندونزی سوقات برند که در آن دیار شناخته نیست.

«حجت الاسلام و المسلمین سید فارس حسینی تویسرکانی از روحانیون فعال وبانی مؤسسه اهل البیت (ع) در جاکارتاست که فارسی و انگلیسی و عربی و اندنزیایی و سواحلی را به راحتی صحبت می‌کند. ایشان مدت ها در تانزانیا بوده و **از هفت هشت سال پیش** به اندونزی آمده است. مؤسسه اهل البیت (ع) **در سال ۲۰۰۶** توسط خود این سید و با پشتوانه مالی حجت الاسلام و المسلمین شهرستانی طی نه ماه ساخته شد و دو سالی است که فعالیت‌های تبلیغی و درسی خود را شروع کرده است. ایشان پیش از ساختن مؤسسه، به صورت پراکنده در مؤسسات مختلف مشغول به فعالیت تبلیغی بوده است. روزهای **شنبه و یکشنبه** که روزهای رسمی تعطیل در اندونزی است نماز جماعت در مؤسسه برگزار می‌شود. سه روز بعد از آن، هر روز درس فقه و عقاید ارائه می شود که همراه آن نماز جماعت مغرب و عشا نیز برگزار می‌گردد. به گفته ایشان در حال حاضر، درس‌های فقه و عقاید متعددی **از سوی طلابی که در ایران تحصیل کرده‌اند** برای شیعیان برگزار می‌شود. ایشان در راه افزودند که بسیاری از شیعیان طالب اقامه نماز جمعه هستند، اما تاکنون برای حفظ اوضاع، به مصلحت دانسته نشده و به خصوص در رابطه با مؤسسه این کار در حوزه وظایف آن شمرده

نشده است. در واقع یک دلیل دیگر هم این است که این ساختمان صورت مسجد ندارد. همین جا بیفزایم که مساجد این جا به جز موارد خاص که مساجد باشکوهی است، **معمولا یک ساختمان عادی است** که یک گنبد کوچک روی آن گذاشته می شود. از صحبت‌های مقدماتی روشن شد که در ارتباط با فعالیت های تبلیغی، اندونزی این شانس را دارد که **چندین نفر از افراد فرهیخته** به کار آموزش دین و مذهب شیعه مشغول هستند. به علاوه سال هاست که تعدادی از طلبه‌های اندونزیایی که در قم تحصیل کرده‌اند به این جا بازگشته، به اداره مؤسسات پرداخته و **مشغول تبلیغات دینی هستند**. از فرودگاه که خارج شدیم، چهل دقیقه طول کشید تا به مؤسسه اهل البیت (ع) رسیدیم. به تازگی، یعنی ساعتی پیش از ورود ما، مراسم عروسی یک دختر و پسر شیعه اندونزیایی درآن محل تمام شده بود. **در آن مراسم حدیث کسا خوانده شده بود**. گفتنی است که هرشب جمعه دراین جا وچندین مؤسسه دیگر **دعای کمیل** برگزار می شود، اما امشب به خاطر عروسی حدیث کسا خوانده شده است». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید، مندرج در آدرس:
www.historylib.com/Site/SViewDocument.aspx?DocRT=List&ID=971)

براین قرار شیعیان هم چند سالی است به عرصه اندونزی رسیده اند تا مذهب خود را به آن مردم آرامش خواه ارائه دهند. آیا اندونزی در اختیار کفار و یا مشرکین است، آیا قصد انتقال و اقدام به تبیین دیگری از یکتا پرستی به آن مردم از پیش یگانه پرست را کرده اند، آیا برای اندونزی قرآن نوی می برند، آیا می خواهند جایگاه پیامبر اسلام را به آنان بشناسانند، آیا در اندونزی بدون وضو نماز می کنند، آیا طرز خواندن نماز را فراموش کرده اند، آیا روزه نمی گیرند، آیا به حج نمی روند و ندای الله اکبر از قریب نیم میلیون مسجد ساده و بی طلا و کاشی کاری آنان بلند نیست؟ خیر به اندونزی می روند تا برای آنان صفحاتی از تاریخ اسلام را بخوانند که حاصل آن نا آشنا شمردن ۹۰ درصد از مسلمانان کنونی جهان با اسلام اصیل

است!!؟ دراین اسلام اصیل از آغازمومنی جزبه کم ازشماره انگشتان دست دیده نمی شود و اگرامروزهم قریب به اتفاق مسلمانان جهان روایات ما از تاریخ اسلام را نمی پذیرند، که منبع انتشار کلی و جزیی آن زیرسئوال است، پس اسلام ۱۴۰۰ سال گذشته را در انتظار بوده، تا هیئت های تبلیغاتی، در پروازها و سفرهای سیاحتی، مثلا برای مبارکی عروسی زوج جدیدا به تشیع پیوسته اندونزیایی حدیث کسا بخوانند و گره از اسلام ساده آن مردم باز کنند! آیا مشکل مسلمانان اندونزی ناآشنایی آنان با دعای ندبه و کمیل و حدیث کسا و زیارت عاشورا بوده است؟ اگر نو مسیون های تبلیغ مسیحیت، تا کنار دیوار دانشگاه های ما لانه دارند و خانه کرده اند، مورخ در حیرت است چرا مثلا برای مسلمان کردن مردم ژاپن و یا شیلی هیئتی نمی فرستیم، اما برای اتصال مسلمانان اندونزی به فرقه بازی ها، چنین بی قراری می کنیم؟! و تا به یاد دارم، درس دیگری را باز پس دهم که یک مدیر میان سال و مسلمان هتل به من داد، در حالی که چند مستمع دیگر حضور داشتند. از او پرسیدم چرا نماز جمعه را در غیر روز آن برگزار می کنید؟ به سادگی پاسخ داد: در قرآن کریم چهارشنبه و پنج شنبه نیست و اشاره به جمعه ضرورت جماعت را ذکر می کند، که در اندونزی به سبب نیازهای جامعه، به تعطیل رسمی ما منتقل شده است. ما اصل را در این می دانیم که سفارش جماعت در نماز را نه تنها هفته ای یک روز، بل در هر زمان ممکن رعایت کنیم. به یاد آوردم که یوم در قرآن مجید نه به طلوع روز، که به رخ دادی معین اشاره دارد: یوم الدین، یوم الاخر، یوم القیامه، یوم تبیض الوجوه، یوم یحشرهم جمیعا، یوم ینفخ فی الصور، یوم حنین و قس علی هذا.

«نخستین نکته‌ای که در باره تشیع در اندونزی می شنویم، در باره سادات این جاست که **همگی از نسل امام جعفر صادق** (ع) و از شاخه علی بن جعفر عریضی هستند. این ها سادات حضارمه یا حضرموتی (بخشی از یمن) هستند که در **قرن نهم** با کشتی به این

مناطق آمده اند. این را هم عرض کنم که سادات عریضی در ایران هم شاخه‌هایی دارند. **شماری از این سادات از شیعیان قدیم اند** که اولین بار در شهر آچه ساکن شده و از آن جا به سایر نقاط اندونزی کوچ کرده‌اند. **در حال حاضر شمار زیادی از آنان سنی مذهب (شافعی) و حتی برخی از آن ها وهابی هستند**. در این جا به جای کلمه «سید» کلمه «حبیب» را به کار می برند». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم انتقال امام زادگانی به اندونزی، همگی از نسل امام جعفر صادق، که گویا به مرور زمان شمار زیادی از آنان سنی و حتی وهابی شده اند و شاید هم به همین سبب، نه سید که حبیب خوانده می شوند. تدارک چنین سفرنامه ای از سوی ناظری که خود را مورخ و محقق در تاریخ اسلام شناسانده، آیا تبعیت از مجموعه افسانه های موجود در باب تاریخ اسلام نیست و جای افسوس ندارد که آقای جعفریان در انتهای تاریخ گذاری قرن نهم خود در متن بالا نوع میلادی و هجری آن را ذکر نکرده اند تا معین شود سرویس کشتی رانی های مورد اشاره ایشان، از چند قرن مقدم بر فراهم آمدن امکان جهانی آن، عازم اندونزی می شده اند!!؟

«صبح روز جمعه هفتم تیرماه به پونچاک، جایی کوهستانی در جنوب جاکارتا رفتیم که بسیار زیبا بود. فاصله آن به تقریب کم تر از یک ساعت راه از جاکارتاست. مسیر آن توریستی و نسبتا شلوغ بود و به تدریج که به منطقه کوهستانی نزدیک شدیم راه باریک و تنگ گردید. گفته می‌شود که جاکارتا ۱۸ میلیون جمعیت دارد. روزهای تعطیل آنان شنبه و یکشنبه است و بنابراین روز جمعه، مسیر یاد شده چندان شلوغ نبود. نماز ظهر را در مسجدی بسیار زیبا که بر بلندی کوهی ساخته شده بود، وانسان را بی اختیار به یاد امامزاده هاشم می انداخت، خواندیم. از ابتدای ورودی باید کفش ها را در می آوردیم و **تمامی محدوده وضوخانه و حتی دستشویی را با پای لخت رفت**. ظاهرش البته تمیز بود و برای ما هم راهی جز رعایت مقررات نبود. با اصرار برای ورود به دستشویی یک دمپایی

گرفتیم. بعد از اقامه نمازازمسجد بیرون آمده به سمت یک رستوران رفتیم... زندگی مردم در این جا به نظر دشوار می‌آید. درآمدها اندک و شمار جمعیت قابل توجه است. در طول این مسیر، هزاران مغازه کوچک اما با کیفیت بسیار پایین دیده می شد. راسته های میوه فروشی، با میوه های معمولی و محلی، پررونق ترین آنها از لحاظ جنس بود. مغازه های دیگر معمولا بسیار حقیر و شامل برخی از اقلام عادی و ابتدایی و گاه صنایع دستی بود. اصولا در اینجا صنایع دستی جایگاه ویژه ای دارد و به خصوص از چوب که محصول عمده اندونزی است، بسیار خوب استفاده می‌شود. می دانیم که جنگل های بی شمار اندونزی، این کشور را به یک منبع شگفت برای کاغذ تبدیل کرده و بهترین کاغذهایی که ما و بسیاری از کشورهای منطقه ما از آن استفاده می کنند از همین اندونزی است. ذغال سنگ این کشور به علاوه برنج از مهم ترین اقلام اقتصادی آن است. مردمان این خطه، همان طور که در مکه و مدینه هم فراوان آنان را دیده بودیم، آرام و قانع و به احتمال اندکی هم ترسو که شرط یک زندگی بی سروصداست. لذاست که دعوا میان افراد کم تر دیده می شود. در رانندگی هم کسی عصبی نیست به علاوه، غالب مردم خنده رو و ملیح هستند. **البته خنده‌ای که ویژه فروشندگان است و بسا آن را از اروپایی ها یاد گرفته باشند، خنده‌هایی است که به عقیده من بیش تر محیلانه است تا از سر صداقت، درست مثل اروپا**».
(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

در اندونزی احکام طهارت و نجاست، جاری در رسالات عملیه ی ما، چندان رعایت نمی شود، زندگی روزانه را با وسواس های بی اساس به جهنم بدل نمی کنند و بر هر عنصر و ترشحی، به هر بهانه مارک نجاست نمی زنند. با کس دیگری در این باب گپ می زدم. معتقد بود نجس و پاک را آیات قرآن تعیین کرده، خاک از نظر خداوند تا حد ابزار تیمم طاهر است و قدم گذاردن با پای برهنه برآن، موجب نجاست نیست. از اعتقاد آن مردم به تبعیت بدون چون و چرا و بی واسطه از متن مستقیم قرآن پیوسته دچار حیرت می شدم و البته اگر سکوت ام را، که پایه تعمق داشت، با خنده شیرین معمول شان نشانه

عجز و قبول می انگاشتند، آن را همانند آقای جعفریان نه محیلانه، که آموزگارانه و نوازشگر و حاصل آرامش محول کردن تمام امور به بارگاه الهی، می شناختم.

«**پدیده عمومی دیگری که در وقت گردش در مراکز شلوغ می‌توان مشاهده کرد، حجاب است.** طی ده سال گذشته تعداد زنان محجبه چندین برابر شده و در حال حاضر می توان گفت که چیزی بین سی تا چهل درصد زنان محجبه شده اند. **گرچه خیلی به معرفت دینی آنان افزوده نشده است.** از اسلام، نمازهای یومیه به علاوه نماز جمعه نهایت اهمیت را دارد. **اما بیش از آن، چیزی وجود ندارد.** غالب مردم در وقت رفتن به نماز جمعه، شلوار خود را درآورده و لنگ مانندی می پوشند. این به خصوص برای افراد مقدس رایج است. کسانی که به مکه مشرف شده اند، اندونزیایی هایی را معمولا با این قبیل لنگ ها دیده اند». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

به روشنی نمی‌دانم شیخ عالی رتبه ما درکدام حوزه اندونزی سیاحت کرده و به گردش رفته اند، که در آن تنها سی یا چهل درصد زنان، آن هم اخیرا و بدون معرفت دینی حجاب داشته اند!؟ در اندونزی بی حجابی فراوان نبوده و نیست و بد حجابی مطلقا دیده نمی شود. به راستی سخنان بالا در باب عظیم ترین تجمع مسلمین، که عابد ترین آنان اند، اما به تشخیص آقای جعفریان چیزی از اسلام جز نماز و ستایش خداوند نمی دانند! غلیان تعصب و حتی رگه هایی از عصبیت در گفتار شیخ ما را عیان می کند که احتمالا تنها زمانی به مسلمانی مردم اندونزی فتوا خواهند داد که در فرودگاه جاکارتا سینه زنی ببینند و یا تمثیلی کاه پر کرده از تجسم عمر را در مقدم ایشان بسوزانند، هرچند همانند ما به درستی ندانند که کیست!؟

«از خانم تانگ پرسیدیم که **آیا در اندونزی رشته فلسفه اسلامی در دانشگاه ها وجود دارد** که ایشان جواب منفی داد. و گفت که البته رشته فلسفه‌های غربی هست. وی در باره طلبه‌هایی هم که در ایران درس خوانده‌اند گفت که **در ایران خیلی به این ها خوش می‌گذرد** و

وقتی این جا می‌آیند گرفتار نوعی وازدگی می شوند. البته این که فارغ التحصیلان طلبه ایرانی در این جا معمولا مشغول کار می شوند نکته جالبی است. **آنان تقریبا بی کار نمی‌مانند** و اخیرا به کارهای انتشاراتی رو آورده‌اند». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم دلیل دیگری بر رد مسلمانی مردم اندونزی، که نه تنها دست نوشته های ناشناسانی درباره تاریخ اسلام را جدی نمی گیرند، که خوراک فراوانی فراخور اشتهای فرقه بازان است، بل لفاظی های نو نوشته را هم باور ندارند که فلسفه اسلامی نام گرفته و معارضی بر قرآن است. تردید دارم آقای جعفریان به گزندگی اشارات خانم تانگ پی‌برده باشند که آشکارا، اما زیرکانه، به ایشان یادآور شده اند که گرایش نو به طلبگی در قم، از سوی کسانی در اندونزی، پایه اعتقادی محکمی ندارد، بل به سبب پذیرایی نمک گیرانه ای است که از آنان در ایران می شود و امید به شغل و درآمدی که بدون معطلی در بازگشت به اندونزی انتظارشان را می کشد!؟

«درباره شمار شیعیان پرسیدیم. گفتند: آماری که اخیرا **سازمان سیا** از اقلیت ها ارائه داد، حکایت از آن داشت که **یک درصد جمعیت** اندونزی شیعه هستند. آقای حکیم الهی گفت که به نظر ما حدود سه میلیون شیعه در این جا هست. **اما شیعه متدین و مقید شاید حوالی یک صد هزار باشد**. ایشان گفت ما در هر شهری وارد می شویم، شیعیانی را در آن جا می بینیم». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

همه چیز ازخیال‌بافی مایه می گیرد، آمارشیعیان اندونزی را سازمان سیا دارد و نه حوزه های تشیع در کربلا و نجف و قم، چنان که نمی دانیم چرا همین پایه یک درصد، میان دویست میلیون مسلمان اندونزی سر به سه میلیون نفر زده، همان طور که معلوم نیست آقای حکیم الهی با چه مقیاس و معیار، دو میلیون ونهصد هزار از این آمار را خارج از مذهب تشیع مقید می شناساند و مگر در اندونزی، شاخه

هایی ازتشیع غیرمعتقد وبی قید روییده است؟!

«اما در ارتباط با مذهب سادات؛ واقعیت آن است که **آنان به تدریج تشیع خویش را فراموش کرده** و حتی هویت سید بودن خویش را نیز برای مدت ها فراموش کردند. آنان از حضرموتِ یمن به سمت آچه آمده بودند و اسلام را نیز از همین طریق وارد اندونزی کردند. بسا به جز سادات، قبایل دیگری هم از زمره مهاجران بوده اند». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این است عاقبت آن دیدار از سر انتظارات متعصبانه، که در ذهن خود تشیع را همراه خانواده خیالی امامان به هرسو می کشاند و پرچم آن را از قرون ماضیه تا اعماق جنگل های انتهای شرقی زمین برپا می بیند. چنین آرزومندی، آن‌گاه که با فقدان علائم مادی تصورات و امید های خود روبه رو می شود، ناگزیر همان سادات و امام زادگان را به پشیمانان وبازگشتگان ازراه پدران بزرگوارخویش تبدیل می کند!؟

«در حال حاضر دو جریان مهم اسلامی در اندونزی وجود دارد. یکی نهضت العلماء که ادعا می شود که چهل میلیون عضو و سه هزار مدرسه و مکتب خانه دارد و رئیس بخش حوزه ای آن دکتر عقیل سراج است. این ها نفوذ زیادی بین مردم دارند و به طور معمول وزیر دین از این ها انتخاب می شود. این عقیل سراج چند بار هم ایران آمده و روابطش با ایران خوب است. اما بیش تر فارغ التحصیلان آن ها برای ادامه تحصیل به سعودی یا مصر می روند. جمعیت دیگر انجمن محمدیه است که مؤسس آن شخصی به نام احمد دحلان بوده و آن ها هم رابطه شان با ایران خوب است. برخی از فارغ التحصیلان آن ها به ایران آمده‌اند. این ها نیز یک صد و هفتاد دانشگاه و مدرسه عالی دارند و ادعا می شود که ۲۵ میلیون عضو دارند. به نظر می‌رسد آینده اندونزی در اختیار این دو جمعیت و انجمن است و به همین دلیل قدرت های خارجی هم روی آن ها حساسیت زیادی دارند. رایس در یکی از سفرهای اخیر خود از یکی از این حوزه ها بازدید کرد. در کل **فضای مذهبی این جا متاثر از سعودی است** و به همین دلیل وهابی ها در این جا بسیار فعال هستند... همین طورکه کتاب های شیعه به اندونزیایی ترجمه می‌شود

ده ها برابر آن آثار معروف سنی به این زبان بازگردانده می شود. یک ناشر به نام گما انسانی دوره تفسیر سید قطب را به اندونزیایی ترجمه و منتشر کرده بود. همان ناشر بیش از ده عنوان کتاب از عائض القرنی منتشر کرده بود. سال گذشته عائض القرنی با معاون ریاست جمهوری در مراسم افتتاح همین نمایشگاه شرکت داشته است. این عائض یک وهابی مدرن در سعودی است که اگر اشتباه نکنم شعری هم از وی در ستایش صدام به عنوان یک شهید در یکی از سایت ها دیدم. در این شعر یک چهره متدین از او ساخته بود». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

اینک میراث اختراع و انتقال فرق اسلامی، از ناشناسان عثمانی، که با عنایت خداوند، به تفصیل در باب آن ها خواهم نوشت، به آل سعود منتقل شده است. آن ها با پیامبر پرستی خود، که گاه به همپایگی با خداوند سرمی زند و به امید خدا بخش اعظم چند گفتارآتی این مدخل نو را پر خواهد کرد، همان جاده تفرقه ای را می کوبند که ما با امام پرستی. آن ها عمدتا به جای آیات قرآن به احادیث رو می کنند و ما به روایات و تماما نه در تبیین اسلام، بل تدارک بهانه هایی برای پاره پاره کردن دین و نیز بدن های صاحبان آن گرایش مذهبی دیگر، که به هنگام نماز مهر می گذارد و یا نمی گذارد. سعودیان نیز به سهم و وجه و توانایی خود، ده سالی است به اندونزی ریخته اند، که مطلقا و مستقیما مسلمان اند تا در گوش آنان حکایات نوبافته ای از مالک و ابوحنیفه و دیگران را بخوانند، قرآن را کنار گذارند، صحیح های این و آن را شماره کنند، که حاوی غلط ترین بیانات در باب اسلام است، خداوند را واگذارند و مسلمانانی به خوش آیند شیوخ سعودی شوند!

«حوادثی هم در باره برخورد وهابی‌ها با شیعیان رخ داده است. سال گذشته در جاوه شرقی در بانگیل یکی از شهرک های سورابایا، **وهابی ها تظاهراتی ترتیب دادند و ضمن آن یک مرکز شیعه را نیز آتش زدند**. شهر بانگیل یکی از مراکز مهم شیعه است که بسیاری ازطلاب قم فارغ التحصیل این شهرهستند. بانی این مؤسسه مرحوم سید حسین حبشی است. مؤسسه مزبوریک مجتمع آموزشی

شامل مهد کودک تا پایان دبیرستان است. به تازگی قصد تأسیس یک حوزه علمیه نیز دارند. در ماجرای حمله به این مؤسسه **و سنگ باران منزل رئیس این مؤسسه،** آقای سید محمد بن علوی بیش از همه در تحریکات وهابی‌ها مؤثر بود. پیش از آن قرضاوی در سفری به اندونزی تلاش کرده بود تا به عنوان میهمان ویژه رئیس جمهور، اهل سنت و مسؤولان دولت را بر ضد شیعه بسیج کند. بازتاب این فعالیت در حمله به این مرکز در شهر بانگیل که به عنوان شهر قم برای شیعیان به شمار می‌آید، ظاهر شد. عامل مستقیم این حادثه شخصی به نام سید طاهر الکاف که خود وهابی بود و از عربستان کمک می‌گرفت. **مدرسه‌ای هم به نام الهادی در جاوه مرکزی بود که حدود هفت سال قبل حمله‌ای به آن صورت گرفت و در حال حاضر آن مدرسه تعطیل است،** گرچه مدرسه قدیمی آن که حوزوی است مشغول کار است». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

و این هم آغاز بلوغ و بار دادن آن آرمان هایی که فرقه گرایان قصد گستراندن آن را در اندونزی دارند: آرامش اسلامی اندونزی برهم خورد، به آن دیگری سنگ پرتاب کنند، مراکز یکدیگر را آتش زنند، مساجد را با نماز گزاران به بمب ببندند و دیگر فجایعی که اینک تنها سوقات دشمن پسند فرقه گرایی برای جهان اسلام است.

۱۹۳. خلاصه مباحث پیشین

سرانجام و به لطف خداوند، آن راه دشوار نه چندان هموار پیموده شد که در انتهای آن تابلوی قابل تاملی از حقایق تاریخ ایران و شرق میانه و به طور کلی جهان باستان در افق دیده می شود. در مسیر چند هزار برگ نوشته از سرپیچ های تند استدلال گذشتیم تا خردمند به سرمنزل این برداشت نونزدیک ترشود که شرق میانه ممتازدر دو مورد و مرحله آماج تاخت و تاز بنیان سوز یهودیان بوده است : در

مقطع انهدام مادی و عینی پوریم و نیز در یورش فرهنگی کلانی که از چند قرن پیش به قصد تخریب و ترسیم توهماتی در آگاهی های عمومی مردم این منطقه و با تلقین داستانواره های گوناگون به نام تاریخ و حواشی دینی و ملی، حیله گرانه اقوام منطقه را رویاروی یکدیگر قرارداده اند. آن ها با به راه انداختن هیاهوی مصنوعی در باب حضور ودیرینه این وآن و بازنوشت تلی از تولیدات فرهنگی بی پایه، ساخت سلسله و امپراتوران پفکی بی پروانه و گشودن گذرگاه های فرعی بن بست به نام فلسفه، عرفان و تصوف اسلامی، که شاه راه هایی به سوی آگاهی جلوه داده اند، بر پیکر پر توان دین اسلام چنان زخم هایی زده اند که تفرقه مذهبی، یکی از آشکار و بدنما ترین آن ها است، اینک مسلمانان منطقه به تاریخی از مراحل گذر دین اسلام باور دارند که مستندات ندارد و برای اقوام و ملل نومستقر این خطه چنان افسانه حضوری بافته اند، که علاوه بر معارضات واضح، چون کتب فتوح و سیره و روایت و حدیث و تفسیر و تحشیه و توضیح، با تصاویر باسمه ای دیگری چون مندرجات دیوان شعر فردوسی، سرگرم و دل خوش اند!

«روز دیگر اسماعیل به ساحل رو به رو فرود آمد و از بخت سازگار گذاری یافت و شب دیگر با همه لشکر خود از آن گذشت و ناگهان بر سپاهیان الوند که همه از شراب و طعام، گرانبار در چادرهای خود خفته بودند شبیخون زد، چنان که مجال دفاع نیافتند. آن گاه این بی نوایان بخت برگشته را از دم تیغ بی دریغ گذراندند چنان که **در ساعت سه** همه تار و مار شدند مگر الوند که با تنی چند از همراهان به تبریز که گنج ها و حرم خود را در آن جا نگه داری می کرد گریخت و از تبریز به دیار بکر رفت. اسماعیل غنیمتی عظیم از خیمه و اسب و سلاح و مانند این ها برگرفت و سپاهیان اش نیز خود را با غنایم جنگی غنی کردند. وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان شده بودند نفس تازه کنند. سپس رو به سوی تبریز نهاد و **در آن جا با هیچ مقاومتی روبه رو نشد**. **با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد**. **حتی کسان او زنان**

آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت جسته بودند نبش کردند و استخوان های شان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن از بلازی (امردها) را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. حتی تمام سگان تبریز را کشتار کردند و **مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند.** سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد دربند درآمده بود، **پس از طعن و لعن وی فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند.** گمان نمی کنم از زمان نرون تاکنون چنین ستمکاره خون آشامی به جهان آمده باشد». (سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۴۰۸)

تصویر بالا، نسبت به آن چه مثلا در باب اشکانیان بافته اند، هنوز حصه قابل باورتری از تاریخ این منطقه است که از حوادث ۵۰۰ سال پیش، از قول ناظری فاقد نام و با عنوان تاجری ونیزی می آورند، با شرح زیر که خود نقل کرده است:

«اکنون مطلب را آغاز می کنم **با ذکر اماکن و نواحی که در آن ها به سر برده ام.** پس گویم هنگامی که شیخ اسماعیل در سال ۱۵۰۷ میلادی برای جنگ با علاء الدوله به قرامان آمد، بر حسب اتفاق من در لشکر او در ارزنجان بودم و چهل روز در آن جا ماندم و بعدها در چیمیش گزک. آن گاه رود فرات را گذاره کردم و به کشور علاء الدوله رفتم. در هنگامی که با شماخی و کشور شیروان می جنگید **من آن جا بودم**». (سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۳۵۱)

بنا بر اعتراف این مثلا تاجر ونیزی، خود ناظر اغلب تصاویر عرضه شده، در سفرنامه اش بوده است و خواندیم در ساعت سه نیمه شب نیز، خود را شاهد از هم پاشیدن سپاه الوند به دست سربازان اسماعیل معرفی می کند که علم شناخت تاریخی هر دوی آن ها، از شکست خورده و پیروز، مفقود است. شاه اسماعیل این ونیزی چندان با سفارشات قرآن نا آشناست که مردم تسلیم شده تبریز را

قتل عام می کند، زنان حامله را شکم می درد و در زمره چند صد تن روسپی و امرد، مادر خود را هم به جرم همخوابگی با دشمن سر می برد. اگر فقط بپرسیم این تاجر ونیزی چه گونه ساعت سه بعد از نیمه شب را در پانصد سال پیش تشخیص داده است، ارکان تمام این داستان مسخره از هم می پاشد، اما صاحبان اندیشه در ملت ترک نه فقط چنین سئوال ساده را از خود و یا هیچ مرکز و مسئول دیگری نپرسیده اند، بل به افتخار این اسماعیل دست ساز و محصول قلابی کنیسه وکلیسا، اپرا نواخته ومجسمه ساخته اند، چنان که هیچ منصب داری از میان روحانیت تامل نکرده است آن مذهبی که بنیان گذارش چنین فاعلی باشد، چه گونه راه نمای خلق خدا خواهد بود، زیرا هم آن ترک و هم آن حوزه نشین، بی چنین اسماعیلی، در بیان تاریخ مربوط به خود، سرگردان و بی صاحب خواهد ماند.

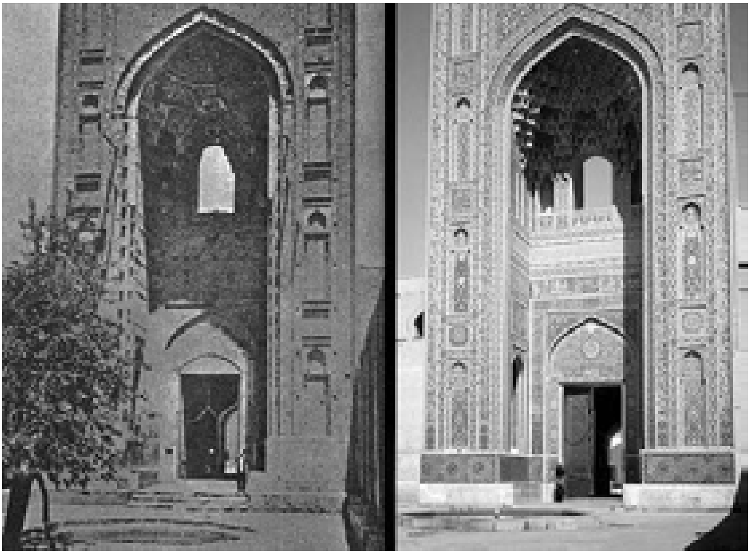
> «یزدی درحقیقت اصفهانی را غریبه میداند. **یزدی‌ها اصولا احساسی درباره جزیی از یک ملت و کشور بودن را ندارند** و گرچه قید همشهری را موجب پیوند و نزدیکی نمی دانند، اما به هر حال برای شان ملموس است. اما اگر اشتراکات او با یک بوشهری به عنوان یک هموطن را توضیح دهید، تردید دارم مقصود شما را درک کند و اگر اصرار کنید، آن را نوعی شوخی فرض می کند و یا در سلامت عقل تان شک خواهد کرد. **در میان الفاظ جاری نزد مردم یزد به زحمت بتوان واژه ای با مفهوم کشور پیدا کرد**، نظر یزدی درباره مناطق دورتر از افق دید محدودش بسیار مبهم است و گویی برای او اصولا درک سرزمینی به هم پیوسته به سختی میسر است». (مالکوم ناپیر، پنج سال در یک شهر ایران، متن اصلی، ص ۳۰)

این مبلّغ که صد سال پیش ازسوی واتیکان مامور جذب عوام الناس یزد به دین مسیح بوده است، خاطراتی بس خواندنی دارد که معلوم می کند حتی دردوران انقلاب مشروطه نیز، مردم یزد یعنی همان پارسیان کهن که گفته اند از بیم توحش عرب به هندوستان گریخته بوده اند، مفهومی از وطن در ذهن ندارند! آیا چه میزان فاصله میان این واقعیات شگفت انگیز که از زبان ناپیر بیرون می زند با آن

تلقیناتی می بینید که در شاه نامه به خورد عوام داده اند و مشتی روشنفکر دود زده هنوز و دراین قرن عقلانیت واحترام به حقیقت هم، نقالی مکتوب و منقول آن را در قهوه خانه هایی به نام فرهنگ سراها و مراکز نام آور نشر بر عهده دارند!

بازشناسی این گونه آگاهی های کرم زده فرهنگی، تاریخی، مذهبی و ادبی، که گروهی دشمن مشخص ومخصوص برای ما تدارک دیده اند ازطریق معماری ویژه وانتقال تدریجی مطالبی انجام شد که شاید در مرور، به مکتبی در انجام تحقیقات کلان تبدیل شود. ابتدا آگاه شدیم در سراسر ملکی که در این چند دهه اخیر ایران خوانده اند، از زمان اجرای پروژه پوریم تا همین چند قرن پیش، مظاهر زندگی جمعی، مانند شهر و ده و کاروان سرا وآب انبار و حمام و مسجد و آسیاب و بازار مفقود بوده است؛ درباره زمان بنای شهرهای اصفهان و شیراز و کاشان نوشتم که اوراق کتاب های نوسازی به نام اقالیم و بلدان، منتسب به قرون اولیه طلوع اسلام را بر باد سپرد و گنجینه جعلی ادب فارسی را همراه بی اعتبار کردن سرداران بی منازع آن، چون سعدی و حافظ و مولانا، بر سربازار به حراج گذارد؛ به جمعیت شناسی تاریخی متوسل شدم که بی اعتنا به هیاهوی قوم پرستان نشان می داد در آغاز دوران مشهور به صفوی، سرزمین کنونی ما خالی ازجماعت انسانی‌بوده است؛ معلوم کردم آن آرایه های معماری ظاهرا ممتاز صفوی، دست مایه‌هایی بس نوسازند که مشتی مخروبه خشتی را در همین اواخر، با چسباندن کاشی، به آثار بی بدیلی مانده از قرون دور تبدیل کرده اند!؟

بار دیگر به تصاویر بعد نگاه کنید که محصول استفاده از دستگاه و تکنیک عکاسی اند، ابزاری‌که تا ۱۴۰ سال پیش به ایران شناخته نبود. اگرمسجد کبیر یزد تا همین قرن پیش هم جز این بنای خشتی، آجری تازه ساز و بی جلای سمت چپ نبوده، پس آن دسته از دوستان و دشمنان یزدی که متعصبانه اصرار دارند به کار شهرشان نپردازم، لااقل نزد خویش اذعان کنند که تاریخچه یزد و بناهای آن را درست



نمی شناسند، بی جهت مظاهر آن را به عهد دقیانوس می برند و اگر دیدار از تصاویر بالا، نزد آنان مقدارکافی ندارد، امید این که خاطرات مالکوم ناپیر در حال انتشار را بخوانند تامعلوم شان شود که در جای یزد هم، همانند شیراز و اصفهان و کرمان و رشت و تبریز و کاشان و مشهد و بوشهر و بندرعباس و تهران، تا همین قرن پیش، یا پهنه ای از بیابان نشسته است و یا جز دهکده هایی کوچک و متوسط و با جمعیتی بس ناچیز نیست. پس برای احترام به حقیقت، از مبنای لاف و گزاف به ناداشته های خود ننازند و همانند دیگران بادی را در آستین نیاندازند که در مجموع از جانب اورشلیم می وزد!؟

باری، به بازبینی اسناد مکتوب و مانده از قرون پیش نشستم که با ادله لازم، هیچ یک عمری درازتر از سه سده ندارند. سفرنامه های چندی را گشودم که مطالب آن از فرط ناشیگری در تحریر، اسباب انبساط خاطر صاحبان عقول شد و از آن میان بر افتضاحات مندرج در سفرنامه ناصر خسروی مجهول الهویه انگشت گذاردم که هزار سال پیش ایران را از کاروان سرا انباشته بود؛ به بازخوانی کتاب هنردربارهای ایران دست زدم و برهمگان عیان کردم که یک کار

شناس زبده هنر ایران نتوانسته بود تا هشتصد سال پس از طلوع اسلام و تا عهد مغولان دروغین، حتی دکمه ای مانده از لباس یک خرکچی را به عنوان هنر ایران اسلامی ثبت کند و آن چه را نیز به دربارهای ایران، از عهد مغول تا زمان قاجار منتسب می کرد جز چند صد تابلوی مینیاتور مفنگی تازه رنگ شده نبود که از شمال اروپا تا شیراز و دهلی نو سفارش اجرای جاعلانه و انبوه آن را قبول می کنند؛ آن گاه کتاب مستطاب و پر برگ عالم آرای عباسی را ورق زدم که در خلال آن مثلا منشی ممتاز دولت عباسی، از فرط بی خبری، ایام ماه و سال و روز و هفته و فروردین و اسفند را نمی شناخت تا تمام زمام داران و اعلی حضرتان قدر قدرت آن سلسله، به نقاشی کارتن های کودکان بدل شوند؛ در خلال یادداشت ها به تصرفاتی اشاره کردم که در عهد ما در کتیبه بیستون و یا نوشته ها و حجاری های نقش رستم و رجب انجام شده بود؛ از طریق تعمق و تحقیق در پاپیروس نوشته های اسلامی، نشان دادم که لااقل تا قرن ششم هجری هیچ کوششی برای ترفیع خط عرب و بین الاسلامی کردن آن صورت نگرفته و از این مسیر تمام ادعاهای کتاب نویسی چند هزار جلدی را که این همه فهرست به تقلید ابن ندیم برای آن ها ساخته اند، به باد سپردم؛ به تفاوت بنیادین میان گنبدهای اسلامی و کلیسایی پرداختم و معلوم شد بخش اعظم همین چند بنای تازه سازی که به آن ها تهمت کهن بودن می زنند، عبادتگاه مسیحیان و یهودیانی بوده است که در خلال چند قرن گذشته برای برپا کردن کشوری در جای خرابه های پوریم به این سرزمین وارد شده اند؛ یادداشت طوفانی شماره ۱۶۰ را عرضه کردم که رجز خوانی قوم پرستان لجوج و متعصب را با هر نام و عنوان خاموش کرده است؛ به مبحث ورود اسلام به اسپانیا و اندونزی داخل شدم تا اثبات شود حتی واژه ای از قصه های موجود درنحوه گسترش اسلام به جهان حقیقت ندارد و درزمره زیرمجموعه مجعولاتی است که برای درافتادن با مفهوم و نحوه واقعی رشد اسلام در جهان بالا برده اند و سرانجام به اثبات

وقوع ماجرای طوفان نوح در سرزمینی پرداختم که امروز ترکیه می نامند ومعلوم شد جزکناره های از طوفان مصون مانده آن سر زمین بس گسترده، که عرصه حضور نه چندان روشن بیزانسیان بود، قسمت مرکزی ترکیه تا قرون اخیر فاقد آثاری از تجمع انسانی است و از این مسیر سر راست مترصدان دریافت حقیقت را به قبول قلابی بودن قبر مولانا نامی در قونیه دعوت کردم تا معلوم شود در دوران اخیر، دو سرزمین همسایه و خالی از سکنه، و در واقع دو برگه نا نوشته و آماده و بی مدعی و مطلب، در اختیار برگزیدگان کلیسا و کنیسه قرار داشته است، تا آن را با متن دعوت به تفرقه در دین کبیر اسلام سیاه کنند.

۱۹۴. در باب صفویه و عثمانی

آن حرکت که چیدمان دومینوی پیچ درپیچ تاریخ موجود، در سراسر عالم و در تمامی قرون را درهم ریخت، بی تعارف اثبات ناتمامی بنای تخت جمشید بود که ضربه را بر نخستین مهره نواخت و اینک مدتی است صدای خوش برهم هوار شدن آن نظم لرزان را شاهدیم که تاریخ جهان باستان نام گرفته بود. قصد نخست از سر دادن آن داستانواره های فاقد مدرک و منطق، به عنوان تاریخ غیر یهودیان، انتقال آغاز تاریخ تمدن بشر، در حول و حوش پیدایش تورات و اختفای وسعت رخ داد بی قرینه قتل عام پوریم بوده است. اینک که از وسعت جعلیات‌کاغذینی باخبریم، که به نام محرران ناشناس وناظران ناآگاه روزگار، از هرودوت تا شاردن و شایعه سازان پس از او، به فرهنگ آدمی و به ویژه مسلمین تحویل داده اند، تکلیفی نداریم جز این که هرکجا و به هر وسیله دیگران را به تماشای بر آب شستن تولیداتی دعوت کنیم که محصول سه قرن کار شبانه روزی در پستو نشستگان کنیسه وکلیسا ومراکزآموزشی پرآوازه‌ای‌است، که با هزار ترفند ضد فرهنگی، دانشگاه های بزرگ و بین المللی و مراکزتولید و

انتشار اندیشه در باب پیشینه و تمدن انسان نام گذاری شده اند.

«در سال ۱۵۲٤ میلادی ابراهیم پاشا که از ترویج مذهب شیعه به دست شاه اسماعیل به خشم آمده بود، سلطان سلیمان را به جنگ با اسماعیل صوفی برانگیخت. از این گذشته یکی از ایرانیان به نام اولامه که برادر زن شاه طهماسب بود و از بیم آن که شاه به حساب اخاذی او برسد عصیان کرده بود ابراهیم پاشا را در عزم خویش راسخ کرد. پس از تهیه مقدمات جنگ سلطان سلیمان ابراهیم و القاص را با سپاهی **به سوریه فرستاد** و در فصل بهار این دو سردار بی آن که مانعی در راه خود ببینند، **تا تبریز به پیش راندند.** در آن هنگام طهماسب پادشاه ایران در ایران نبود و به جنگ کاظم پاشا شاهزاده گرگانیان خراسان رفته بود اما چون شنید که تختگاهش به دست ترکان افتاده است، بشتاب برای دفاع شاهنشاهی خود بازگشت. سلیمان چون خبر کامیابی سرداران خود را شنید از فرات و ملطبه گذشت و در تبریز به آنان پیوست. طهماسب که یارای نبرد با سلیمان را نداشت یه کوه های بالای سلطانیه عقب نشست و سپاه عثمانی که می کوشید او را دنبال کند سخت به ستوه آمد و به واسطه ناسازگاری هوا ناگزیر به عقب نشینی شد. سپس سلیمان به بین النهرین بازگشت و **بغداد را گشود** و ولایات بابل و بین النهرین را ضمیمه امپراطوری عثمانی کرد». (سفرنامه های ونیزیان در ایران – صفحه ۱۹۲)

هرکس که علاقمند است تاریخ و هویت خود را به این لالایی های کنارگهواره ببندد، خود داند ولی مورخ با خواندن این منقولات مطمئن می شود که گفت و گوی از صفوی و عثمانی از همین مقدار بی قامت رفیع تر نخواهد شد. اگر به زمان این ونیزیان، لشکریان عثمانی برای رسیدن به تبریز سوریه را نیز طواف می کرده و لقمه را گرد دهان می‌گردانده اند، احتمالا به این دلیل بوده است که گویا شمال و جنوب و چپ و راست را هم نمی شناخته اند! مقصود از تدوین مطلب بالا و تلی دیگر از این گونه متون بی پایه و مافوق کوبیسم تاریخی، بر بنیان اندیشانی روشن است که اینک بر جزییات ماجرای تبیین شده

در قرآن، به نام طوفان نوح مسلط اند و به آسانی ثابت می کنند در حوزه مرکزی ترکیه امروز، به سبب آسیب های هنوز باقی مانده از آن طوفان تاریخ ساز، تجمع انسانی تا پانصد سال پیش شکل نگرفته بود و ساده ترین دلیل بر این مدعای خود را، علاوه بر توضیحات جغرافیایی دیداری در راه آماده شدن، که ترکیه مرکزی و شرقی زیر آب مانده را بی هیچ ابهامی نمایش می دهد، نوساز بودن تمام دهات و شهرها و قصبات و تظاهرات تمدنی در بخش میانی ترکیه و از جمله آنکارا پایتخت آن‌را شاهدی می‌گیرد که نشان دهد، حتی خشتی کهن تر از چهار قرن پیش در سرزمینی نیست، که حوزه بیرون از طوفان آن مملو از آثار کهن به سبک رومن است!

کاتبان جاعل وتدوین کنندگان تواریخی به اسلوب وبرابر پسند کنیسه و کلیسا، از طریق این گونه تولیدات مطلقا داستان گونه و غالبا تهی از مبتدای مفهوم، سرپوشی بر سکوت مطلق در جغرافیای پهناوری از خراسان تا غرب ترکیه گذارده اند، که ناگهان و در دوران معینی به طور همزمان به دو مرکز و سرزمین پرچم دار تفرقه در اندیشه های اسلامی تبدیل شده است. برای صاحب نظری که با راه نمایی اشاره ای، به بنیان و مبانی مدخل ها ورود می کند، تنها همین آگاهی برای قبول نوساز بودن مکاتب و مذاهب اسلامی کفایت می کند که مسلمین دور از مراکز تولید تفرقه در اسلام، یعنی مسلمانان اندونزی و مالزی، هنوز هم از وجود عمر وعثمان و علی و ماجرایی به نام ثقیفه و دولت بنی امیه و از این قبیل تصاویر منضم به تاریخ صدر اسلام بی خبرند!؟

«هنگامی که سلطان سلیم دوم بر تخت نشست شاه طهماسب سفیرانی برای امضای پیمان صلح به قسطنطنیه فرستاد و این میثاق در سال ۱۵۶۸ میلادی منعقد شد. و اما وین سنتیو دالساندری مورخ انگلیسی نولز در ضمن وقایع سال ۱۵۷۱ چنین می نویسد:

"هنگامی که این امور صورت می گرفت ونیزیان که می خواستند بیش از پیش سلطان ترک را گرفتار مشکلات کنند چنین صلاح دیدند

> که در صدد آزمایش برآیند و در صورت امکان طهماسب پادشاه ایران را به جنگ با او برانگیزند چه طهماسب شهریاری سخت مقتدر بود **و از ترکان نفرتی بی پایان داشت**. زیرا هم میان ایرانیان و ترکان بر سر عقاید خرافی و موهوم اختلاف بود و هم شاه خود صدمات متعدد و گوناگون از ترکان دیده بود. پس ونیزیان رسالت خود را مردی برگزیدند به نام وینست الگزندر که یکی از وزیران دولت ونیز بود و **از زندان ترکان در قسطنطنیه گریخته** و تازه به ونیز بازگشته بود. مردی بود سخت خردمند و پر تجربه و از آن جا که بغایت نکته سنج بود و در زبان ترکی مهارت داشت وی را در تعهد چنین مهمی شایسته تر از دیگران یافتند». (سفرنامه های ونیزیان در ایران، صفحه ۱۹٤)

حالا طهماسبی را ملاحظه کنید که گرچه ترکان ایران او را پایه ای از استقرار قدرت ترک درمنطقه می دانند، اما درنظر این وابستگان قلابی به کلیسای ونیز، خود از ترکان نفرت داشته و نیز دراحوال آن نامزد سفارت ونیزیان در دربار عثمانی دقت کنید که گریخته ای از زندان ترکان معرفی می شود! اگر برای این گونه مکتوبات اصالتی قائل نباشید و در صحت آن تردید کنید، پس سلسله های آق قویونلو و قرا قویونلو وبنیان گذاران صفوی را به کلی از تاریخ بیرون رانده اید! اینک باید برای آن گروه از مردم حقیقت طلب ترک زبان کاملا مسلم شده باشد که توصیف و تدارک تاریخ عثمانی، یعنی آن امپراتوری که همانند صفوی، حتی بدون نردبان از آسمان منطقه فرود آمده و یا بدون‌دانه وتخم، درزمین این خطه روییده، ثابت شده باشد که مجموع آگاهی های امروزین ما از این دو امپراتوری، از جمله لشگر کشی های خون ریزانه وخراب کارانه آنان علیه یکدیگر و بر ضد اروپاییان در زمره آن صحنه سازی هایی است تا بهانه هایی برای سرکوب و تذلیل کلنی های مهاجر مسلمان به اروپا وآغازی برای نزاع سنی و شیعه فراهم دیده باشند. اگر بخواهید از بیان جزییات این گونه حقه بازی‌های بی شرمانه درگذرم وبی‌ورود به مجموعه نوشتار سرسام آوری که گویی برای شرکت در مسابقه ای بی سابقه درمهمل سرایی

تدارک شده، تنها با یک مثال روشن کنم که از هیچ باب و راه ترکیه امروزنمی‌توانسته زادگاه وپایگاه عثمانیان با شرح وتوصیفات کنونی بوده باشد، پس توجه کنید که سرزمین پهناور و در مجموع شاداب ترکیه کنونی، درست برابر ایران امروز، فقط هفتاد میلیون جمعیت دارد واین حقیقت‌درمقابل‌آن برآورد جمعیت‌شناسی تاریخی، به عالی ترین حجت در این باب تبدیل می شود که در ایران و ترکیه قریب ۵۰۰سال پیش دو تروپ کنیسه و کلیسایی کم شمار کوشیده اند تا مهلک ترین ضربه بر دین کبیراسلام را از طریق تدارک و تبلیغ فرقه گرایی هایی وارد آورند که به تدریج مجعولات مورد نیاز آن را، به عنوان مانده‌های مکتوبی ازروزگارآغازین ظهوراسلام، همان هنگام که هنوز خطی برای نگارش بین الاسلامی نبوده، فراهم کرده اند!؟

«ازآن جا که در آن زمان (عهد اسماعیل) به ندرت فقهای مبرز شیعی در شمال غرب ایران (آذربایجان) می زیستند حتی اگر نیز فقهای شیعی در آن جا وجود داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضعیت مناسبی نداشت. توضیحات دقیق تر درباره احکام شیعه سخت به دست می آمد، **حتی کتبی وجود نداشت که بتوان آن احکام را از آنان فراگرفت.** در جست و جوی کتابی در این زمینه بالاخره یک جلد کتاب «قواعد الاحکام فی معرفه الحلال و الحرام» اثر ابن مطهر الحلی (۷۲۵ هجری)، که مشهورترین فقیه شیعی در عهد مغول بود، به دست آمد». (هانس روبرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۲۵۸)

مورخ بی اختیار به یاد ابوالعلاء سود آور می افتد که در کتاب اش برای نمایش نخستین نمونه های «هنر دربارهای ایران» اسلامی تا ظهور مغول انتظار کشیده بود تا آن سواران و پیادگان ویرانگر، که شهرها را زیر و رو می کردند، برای او تابلوهای ممتاز مینیاتور از صحراهای متصل به قطب شمال سوقات آورند، چنان که شیعیان با حوصله تمام منتظر ظهور آنان شده اند تا مثلا چنگیز خان به فقیهی اجازه دهد به تدوین قواعد وآداب واحکام حلال وحرام ازنظر مذهب شیعه بپردازد! راستی که تنها دنبال کردن تاریخ موجود در باب

مغولان می تواند کیفر خواست محکم و مستندی برای تقاضای درهم کوفتن سقف دانشگاه های غرب بر سر استادان رشته های علوم انسانی و تاریخ آن ها فراهم کند.

> «طی هفت سال آخری که پسران شیخ حیدر تحت مراقبت آق قویونلو به سرمی بردند، احتمال تاثیر اعتقادات شیعی، شاید از جانب مراقبان آن ها غیر ممکن نباشد، اما یقینا قبول این مطلب خالی از اشکال نیست، **با این وجود در تحلیل نهایی ما باید باز هم نفوذ معین تفکر شیعی در آن ها را بپذیریم، تا اصولا بتوانیم جریان حوادث را، به درستی ادراک کنیم**». (هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ٤٣٨)

هانس روبرت رویمر، مورخ و محققی است درگذشته به سال های پایان قرن بیستم. کتاب او گرچه برابر معمول از بنیادها فاصله دارد و با دنبال کردن دقیق رد پای همپالکی های غربی و به ویژه آلمانی خود، تاریخ تدوین شده و مجعول فعلی، درباره ایران و اسلام و به طور کلی شرق میانه را با چاشنی تازه ای به نوطالبان عهد ما می خوراند، اما اشارات او به ظهور تشیع در عهد صفوی به عنوان حادثه مذهبی بی پیشینه، با سئوالاتی همراه است که هر معتقد متعصبی به تاریخ و آموزه های تاریخی تشیع را، اگر نخواهد چشم بسته پیرو مذهب عام باشد، به توجه و در صورت امکان، تدارک پاسخی برای آن نیازمند می کند. جست و جوی دراز مدت رویمر در مبانی پیدایش ایران عصر جدید، که اشتغال دائم العمر اوگفته شده، چنان که در نقل بالا متبلوراست، به آن‌ناگزیری منتهی می‌شود که بنویسد: اگر رسوخ تفکرشیعی را به هر وسیله ودلیل در پیکر بنیان گذاران دولت صفوی نپذیریم آن گاه دنبال کردن تاریخ تشیع در ایران ناممکن می شود و این در حالی است که او جز همان جزوه عهد مغول، که آب جعل از بدنه و جلد آن به دلایل متعدد جاری است، نتوانسته مکتوب شیعه ماقبل مغول بیابد، هر چند کسانی به ابتکار خود مجلدات فراوان از اسناد ودست نوشته های شیعی، حتی از زمان ساسانیان نیزبه دست

آورده اند، که تنها تکرار اسامی و اعلامی به سبک کتاب الفهرست ابن ندیم است و بس؟!

«اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آینده اسماعیل و برای ایران داشت ضرورتا" این سوال مطرح می شود که انگیزه او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سوال دشوار است. ما با اطمینان نمی دانیم اولین بار چه کسی در خانواده موسس سلسله به شیعه گرویده است. آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود؟ یا آیا پدر و نیای اش قبلا" پیرو مذهب شیعه بوده اند؟ یا آیا ما باید باز هم به عقب برگردیم اگرچه نه تا شخص شیخ صفی اما شاید حداقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ **مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده اند هیچ کدام حقیقتا" قانع کننده نیستند**. ابهامی که با آن مواجهیم دلایل مختلف دارد. در مرحله اول سکوت منابع به علاوه منابعی که حداقل در این مورد موثق باشند به ندرت در عهد صفویه تالیف شده اند و مطمئنا نمی توان در این باره تنها به تالیفات دشمنان آنان اتکا کرد. دیگر اینکه وضع و شرایط مذهب عامه که به سختی قابل مشاهده و معاینه است مانع از شناخت روشن قضایا می شود». (هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ۲۵۹)

بدین ترتیب بسیار واضح است که مذهب و مکتبی با نام تشیع، در تاریخ ایران واسلام مقدم برظهور صفویه قابل جست وجو و شناخت نیست ومستندات ومکتوبات ندارد واگر بیهقی قلابی از قول شاه بی نشان غزنوی ادعا می کند که انگشت درجهان درکرده و قرمطی برای گردن زدن می جسته، آن را چندان جدی نگیرید و ابزار قبول قرار ندهید، زیرا دریافت از این گونه تالیفات که سطور سالمی در آن نمی یابیم، حتی دربرخورد با داده های کنونی نیز بازیچه پنداشتن تاریخ است، چنان که شاه غزنوی برای دستگیری قرمطی، نیازمند گردش دور جهان نبوده است، زیرا اگرتاریخ کنونی درباره بروز و ظهور تشیع قدمت تاریخی قابل دفاع دارد، می توانست درنزدیکی محل قرار خود، ارابه گشت ارشادش را به مدخل مدفن شاه خراسان بفرستد،

هر زائر خارج شده از آن را توقیف کند و به جلاد بسپارد.

> «مطابق مذهب شیعه دوازده امامی از آن زمان تا رجعت مهدی (ع)، یعنی در غیبت کبری که تاکنون ادامه دارد، **یک مجتهد نایب وی محسوب می شود**. بنابراین مجتهد مقامی ویژه بوده است که صرفا" به دلیل اقتدار شخصی که بر دانش و شیوه زندگی نمونه وی متکی بود و نیز به دلیل اعتباری که در مسایل فقهی و شعائر مذهبی نزد امت شیعه داشت بدون انتصاب و منصب و بدون تکالیف معین در جامعه از اقتدار و نفوذ برخوردار می شد. باید تاکید کرد که انتصاب به خاندان پیامبر (ص) برای نایب و مجتهد ضرورت نداشت. از این نقطه نظر مشروعیت صفویه برای حکومت بر ایران چه وضعیتی دارد؟ نه در مورد اسماعیل پدر و جدش و نه هیچ یک از اسلاف وی نص و حکم صریح وجود نداشت و در حقیقت هیچ یک از آنان ادعا نکرد که از جانب یک سلف مشروع منصوب شده است. به علاوه هیچ کدام مجتهد نبودند. بنابراین چه گونه توانستند به حکومت برسند؟ آیا واقعا به شروط اصلی نیابت امام توجه نمی شد، مثلا" تحت تاثیر تبلیغات صفویه که تعمدا از آن احتراز داشتند»؟ (هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ٤٣٨)

این سئوال ساده ای است که با بنیان ها درگیر می شود. اگر شرایط تشریح شده برای نیابت امام زمان و از جمله معصومیت، لااقل در حد قبول عام، از ملزومات قرار گرفتن درمنصب امامت شیعیان است، پس آن اسماعیل لوطی صفت توصیف شده در اوراق مورد قبول مورخین، از جمله در کتاب سفرنامه ونیزیان، چه گونه در نوسازی تشیع صفوی تا حد یک نبی مجاز شده است؟! بدین ترتیب حالا که ظهور تشیع در عهد اصطلاحا صفوی را فاقد ضرورت های مورد نیاز می یابیم، پس به شگردی سیاسی برای استحکام و قبضه قدرت قبیله ای تبدیل می شود و حتی اگر به تمام این گیر و دارهای فاقد نظم لازم، مشروعیت و موجودیت تاریخی ببخشیم، اصلح و معتبرتر آن که عنوان کتاب شریعتی را به صورت زیر تصحیح کنیم و تغییر دهیم: تشیع صفوی و نه علوی!

۱۹۵. بررسی سفرنامه ابن بطوطه

بروز تفرقه مذهبی در دین بزرگ اسلام، منطق و گواه تاریخی ندارد و ادامه حیات آن دراین روزگار، که رسوخ به بنیان ها دشوار نیست، تنها به تبعیت از سنت پدران و تعصب در حفظ داشته های پیشین میسر شده است. آیا در پاسخ آیات الهی به پیامبر نمی گفتند: ما پیرو راه پدران خود هستیم؟ مورخ می پرسد پایان این پروژه تفرقه به کجا می انجامد، اهداف مبلغین فرقه بازی چه گونه و در چه زمان تامین می شود و سر منزل حمل این بار سنگین جدایی های نهی شده از جانب خداوند، که هر یک به دوش داریم، در کجاست؟ آیا شیعیان فرقه های دیگر را مجاب و یا منکوب می کنند؟ در این صورت مگر قرآن نوی نازل و خداوند دیگری حاکم بر احوال جهان خواهد شد و یا شاید مقرر است شیعیان در فرقه های دیگر مستحیل و نابود شوند؟ در این حال چه؟ آیا پیروزمندان قرآن دیگری را پیش خواهند کشید و برای خداوند همکار خواهند تراشید؟ اگر نه، پس مدعیان سر پرستی این تفرقه ها، که می گویند به یکتایی خداوند ورهنمودهای قرآن قویم و قدیم گردن گذارده اند، چه عاملی را مانع پیوند و اتحاد دوباره می بینند؟ مگر منازعات کنونی جز توجه به تفسیرهای جداگانه از تاریخ صدر اسلام انگیزه دیگری دارد؟ مورخ می پرسد اگر می توان اثبات کرد مکتب تاریخ نگاری و اصولا نگارش بالغ شده اسلامی عمر چندانی ندارد، پس تفاسیر بر تاریخ صدر اسلام چه گونه، در چه زمان، با دست و همت چه کسان و با بهره از کدام اسناد کهن پدید آمده و چه گونه می توان این تفاسیر را با حقایق رخ دادهای تاریخی پس از پیامبر منطبق کرد؟ حال آن که جز قرآن، مکتوب سالم وهمزمان دیگری ازشرح امورات صدر اسلام نیافته ایم، قرآنی که جمله مسلمین را از در افتادن به دام تفرقه هشدار می دهد و حکم بر اعتصام عمومی بر رسن یکتا پرستی کرده است! بدین ترتیب سازندگان این مکاتب تفرقه چنان که نزاع مسلمین را ابدی

خواسته باشند هرگز نگفته اند سرمنزل و سرانجام این ستیزه کجاست و این دل خوشی لعنت کردن این و آن، کدام گره را از کار مسلمین باز می کند و اسلام از این هیاهوی چند جانبه چه سود می برد؟ مورخ دعوت می کند برای دریافت ماهیت و علت دوری های کنونی، خردمندان تمام فرق تنها برای بازیابی درست آغاز این تفرقه گرد هم آیند تا ابتدا سازندگان و زمان آن را شناسایی کنیم و مثلا آگاه شویم که ماجرای سقیفه را کدام شاهد تاریخی تایید می کند، در حالی که به زمان ما شیخ پرسشگری چون علامه عسکری وجود تمام صحابه و ازجمله درگیرشدگان در سقیفه را ساختگی می خواند و کسی را توان وتوشه پاسخ به او نبوده است؟ آیا مبلغان فرقه گرایی، بر شب تابی به گمان آتش نمی دمند؟!

می خواهم بار دیگر، منبعی دیگر از آگاهی های تاریخی و جغرافیایی و ضمائم مربوطه، به نام سفرنامه ابن بطوطه را بگشایم تا ورق زنیم، عاقلانه بی ارزشی های آن را بشکافیم و از راه انصاف به خود نهیب آوریم که آیا درمیان این همه مکتوبات مربوط به هزاره نخست اسلام، سطر و برگی راه نما و آگاهی دهنده یافت می شود!؟

«**اهرام مصر**: اهرام از عجایبی است که از روزگاران کهن درباره آن سخن بسیار رفته است و در چه گونگی و تاریخ بنای آن روایت ها آمده، می گویند تمام علومی که پیش از طوفان نوح در روی زمین بوده، از هرمس اول که در مصر علیا ساکن بوده و اخنوخ نامیده می شده اخذ گردیده است. **این هرمس همان ادریس علیه السلام است** و او نخستین کسی بود که درباره حرکات فلک و جواهر علوی سخن گفت و نخستین کسی بود که بنیاد معبدها را گذاشت و **مردم را از طوفان نوح خبر داد**. و از بیم آن که علم و صنعت از میان رود، این اهرام و برابی را بنا کرد، و نقش همه صنایع و آلات را با تفصیل همه علوم در آن ها گذاشت تا از خطر نابودی در امان باشد. می گویند مرکز سیاسی و علمی مصر شهر منوف بوده که با فسطاط یک برید فاصله دارد و چون اسکندریه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدند و مرکزیت به آن جا منتقل گردید، تا روزگاری که

اسلام آمد و عمروبن العاص فسطاط را که تا این زمان مرکز مصر می باشد بنیاد گزارد. اهرام بنایی است بسیار بلند که با سنگ های سخت و تراش ساخته شده است، **زمینه این بنا مدور است که در قسمت پایین وسعت آن بیش تر و در قسمت های بالا دائره اش تنگ تر می گردد** چنان که رویهمرفته ساختمان **شکل مخروطی** پیدا می کند. اهرام در ندارد و معلوم نیست که طرز ساختمان آن چه گونه بوده است». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۵)

گفته اند که ابن بطوطه در ۷۲۵ هجری، یعنی قریب ۷۰۰ سال پیش، از طنجه مراکش به قصد زیارت حج خارج می شود. به تونس می رود، روانه اسکندریه می شود، اهرام مصر را می بیند، که به گمان او دایره شکل بوده است! آیا او در مصر نبوده و برابر معمول به نام اش اراجیف ساخته اند و یا تفاوت میان هرم و دایره و مخروط را نمی دانسته است؟! این تیزبین که سازنده اهرام را مخبر طوفان نوح نیز شناخته و در جای خداوند نشانده، تا بدانیم از متن آیات قرآن هم بی خبر بوده است، به بیت المقدس می رسد، از طرابلس و صور و بیروت و حلب وانطاکیه در جنوب ترکیه وآن گاه از لاذقیه می گذرد، به بعلبک و دمشق می رسد، از دمشق به مدینه و سپس مکه می رود و در وصف فضای داخل کعبه می نویسد:

«از عجایب کارهای خدا است که وقتی در کعبه باز می شود و این همه مردم از اقوام مختلف **که شماره شان را جز خدا کسی نمی داند** به داخل آن می ریزند مضیقه ای احساس نمی شود و همه در آن جا می گیرند. دیگر از عجایب آن که هرگز نه شب و نه روز اطراف کعبه از طواف کننده خالی نمی باشد، و دیگر آن که کبوتران بی شماری که آن جا هستند یا مرغان دیگر هرگز روی کعبه نمی نشینند و از فراز آن پرواز نمی کنند و غالبا دیده می شود کبوتری که در فضای حرم پرواز می کند و همین که به محاذات کعبه می رسد راه خود را کج کرده به سوی دیگر می رود. می گویند هیچ مرغی روی کعبه نمی نشیند مگر آن که مرضی داشته باشد و به محض این که آن جا نشست یا شفا می یابد و یا فی الحال می میرد». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۱۳۹)

بدین ترتیب در دید او جماعتی که شماره آن ها را تنها خدا می داند، در داخل چهار گوش کعبه، بدون احساس مضیقه گنجیده اند. او پس از جعل این معجزه، از مکه به نجف می رود و سپس از مسیر بصره عازم ایران می شود از آبادان و ماه شهر و شوشتر و ایذه می گذرد، آن گاه عزم اصفهان و شیراز می کند که درباره آن نوشته است:

«**شیراز**: از مایین به شیراز رفتیم. **شیراز شهری است قدیمی** و وسیع و مشهور و آباد، دارای باغ های عالی و چشمه سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیابان های خوب. در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرماست هر یک از اصناف پیشه وران **در بازار جداگانه ای** متمرکز می باشند و از افراد صنف های دیگر در میان آنان داخل نمی شوند. **مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می پوشند.** در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغ ها و آب ها و خوشگلی مردم به پایه دمشق نمی رسد مگر شیراز. این شهر در زمین مسطحی واقع شده و گرداگرد آن را از هر سو باغ ها فراگرفته **و پنج نهر از وسط شهر می گذرد. یکی از آن ها نهر معروف رکن آباد است که آب شیرین و گوارایی دارد**». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ٢١٦)

باید بدون فوت فرصت و بر مبنای این اعتراف ابن بطوطه به زعمای مربوطه پیشنهاد دهیم، که شیراز را علاوه بر عناوین دیگر، پایتخت خوشگلان جهان نیز بنامند! آن سیاحی که اهرام را گرد می بیند، به آسانی قادر است جوی کوچک رکن آباد در بیابان بیرون شهر را هم، رودخانه ای در میانه شیراز، همراه پنج رود دیگر خیال کند که رد آبی از هیچ یک آنان به جای نیست، پس بی گمان چنین شهری را به خواب هم ندیده است. سپس به کازرون و از آن جا دوباره به کوفه می رود، سری به کربلا می زند و آن گاه راهی بغداد می شود، با توصیف زیر از حمام های آن:

«حمام های بغداد خلوتی های متعدد دارد که داخل آن ها را با قیر اندوده اند، از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمه

بالاتر دیوار به وسیله گچ سفید کاری گردیده و جمع بین سیاهی و سفیدی زیبایی خاصی به وجود آورده است. در داخل هر خلوتی یک حوض مرمری وجود دارد که **دارای دو شیر آب گرم و آب سرد است**». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۲٤۰)

لوله کشی فلزی برای عبور مایعات و گازها در جهان، که به شیری منتهی می شود، عمری کم تر از ۲۰۰ سال را پشت سر گذارده است، اما سیاح ما، ۷۰۰ سال پیش، در حمام های بغداد، که مسجد و پل قدیمی ندارد و عمر شهر را دورتر از دو قرن پیش نمی توان رقم زد، شیرهای آب گرم و سرد دیده است! باری، ابن بطوطه پس از استحمام، از بغداد به تبریز و چنان که از گردش به دور سرزمین ها مشعوف شود، از تبریز یک بار دیگر به موصل و نصیبین و سنجار و ماروین و از ماروین باز هم به مکه می رود سپس از راه دریای سرخ عازم یمن و سپس ظفار می شود، بعد به بندر جاسک در انتهای شرقی ایران و از آن جا به عمان می رود، از جزیره هرمز دیدار می کند و از هرمز به لارستان در پارس وسپس به کیش و بعد از بحرین می گذرد، از بحرین دوباره عازم مکه می شود و سپس به آسیای صغیر سفر می کند و از انطاکیه و لاذقیه و از آن جا به قونیه می گذرد. اگر حیرت کرده اید که چرا ابن بطوطه این همه راه را برای دیدن دوباره ترکیه پشت سر می گذارد، دلیل اش را در زیر بخوانید.

«**تربت مولانای روم**: تربت شیخ امام صالح جلال الدین معروف به مولانا که مردی بزرگوار بوده در این شهر است. جمعی از مردم بلاد روم خود را از پیروان او می دانند و به نام او «جلالیه» خوانده می شوند، همچنان که در عراق جمعیتی به نام احمدیه و در خراسان فرقه ای به نام حیدریه وجود دارد. بر سر تربت مولانا خانقاه بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده می شود. می گویند مولانا در آغاز کار مردی فقیه و مدرس بود، طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر می شدند و به کسب علم و دانش اشتغال می ورزیدند، یک روز مردی حلوایی که طبقی از حلوا بر سر داشت وارد مدرسه شد، او حلوا را به قطعات بریده بود و هر قطعه را به یک فلس می

فروخت. شیخ گفت طبق پیش آر، حلوایی قطعه ای از حلوا برداشت و به شیخ داد. شیخ آن را گرفت و خورد، حلوایی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد. شیخ نیز مجلس درس را ترک گفت و به دنبال او بیرون رفت. طلاب هرچه منتظر شدند خبری از مراجعت او نیافتند و هرچه جستند به جایگاه شیخ راه نبردند. پس از چند سالی مولانا مراجعت کرد لیکن این بار وی آن مرد فقیه نخستین نبود. **جز با اشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نمی گشاد**، طلاب به دنبال او راه می رفتند و اشعار او را می نوشتند. این اشعار در مجموعه ای گرد آمده که «مثنوی» نامیده می شود. مردم این نواحی مثنوی را حرمت فراوان می نهند و آن را به عنوان سخنان مولانا تدریس می کنند و شب های جمعه در خانقاه ها می خوانند». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۲۵)

گرچه در این نقل بدل شمس تبریز حلوا می فروشد، اما قصد داشته اند تا ابن بطوطه را، سواربرسطورکتابش از جزیره کیش به رسالت تایید مقبره مولانا درقونیه بفرستند. آن‌گاه سیاح ما، پس ازثبت مولانا ومقبره اش، ازقیصریه و سیواس و اماصیه و ازمیر و مقنیسیا می گذرد و سرانجام به قسطنطنیه می رسد، با شرح زیر بر موقعیت آن.

«**قسطنطنیه**: قسطنطنیه شهری بسیار بزرگ است که به دو قسمت تقسیم می شود. و رودخانه ای نظیر رودخانه **سلای** کشور مغرب، که جزر و مد زیاد دارد، این دو قسمت را از هم جدا می گرداند. سابقا پلی نیز بر روی این رودخانه وجود داشته است ولی اکنون آن پل خراب شده و عبور و مرور به وسیله قایق ها انجام می گیرد. اسم این رودخانه **ایسمی** است. از دو قسمت شهر **یکی استانبول نام دارد** که در ساحل شرقی رودخانه واقع شده و مسکن سلطان و دولتیان و مردم دیگر در آن است. بازارها و کوچه های استانبول با تخته سنگ ها مفروش شده و بسیار پهناور است. در این شهر هر یک از اصناف و پیشه وران مجزا از دیگران می باشند و بازارهای آن در دارد که هنگام شب بسته می شود. بیش تر پیشه وران و فروشندگان این شهر زنان اند و شهر در دامنه کوهی که به داخل دریا امتداد دارد واقع شده است. طول آن در حدود نه میل و عرض

آن نیز همین مقدار و بل که بیش تر است... اما قسمت دوم که **غلطه** نام دارد در ساحل غربی رودخانه واقع شده و از حیث مجاورت با دریا شباهت به شهر رباط الفتح دارد. این قسمت مخصوص **مسیحیان فرنگ** است که در آن جا سکونت دارند». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ٣٩٤)

هفتصد سال پیش، ابن بطوطه استانبول را می شناسد که یک نام گذاری نو و کم تر از صد ساله برآن شهر است، با رودی به نام اپسمی که همانند نام رود سلای در مراکش، هیچ کس چیزی از آن ها نشنیده است. استانبول رودخانه ندارد و بغازی پهناور از میان آن می گذرد. اگر ابن بطوطه اهرام را مخروط و جوی رکن آباد را رودخانه میان شهر شیراز دیده است، پس عجب نیست که به تلافی، بغاز را هم رودی بپندارد وبرآن نام دل خواه گذارد. مولف سفرنامه ابن بطوطه در ترسیم موقعیت قسطنطنیه قدیم، که طبیعتا از آن بی خبر بوده، از فرط مضیقه، زمانی که بر مبنای همین اوراق بی بهای کنونی، هنوز کم تر اثری از حکومت عثمانی در آن سرزمین نیست، در تقسیم آن اقلیم میان ترکان و رومیان و مسیحیان و مسلمانان، به درهم بافی چنین مقوله های مضحکی مجبور می شود.

«قبچاقی ها مسیحی هستند و ما سوار ارابه شده به شهر کفا رفتیم. کفا شهری است بزرگ که در امتداد ساحل دریا واقع شده مردم آن مسیحی و غالبا از اهل «جنوا» هستند و امیری دارند که «دمدیر» نامیده می شود. در این شهر در مسجد مسلمانان منزل کردیم. پس از ساعتی که به این مسجد وارد شده بودیم ناگهان بانگ ناقوس از هر سو برخاست. **و من قبلا چنین چیزی نشنیده بودم و سخت ترسیدم** و به کسان خود گفتم که بالای مناره بروند و به قرائت قرآن و ذکر خدا و اذان بپردازند و آنان همین طور عمل کردند. بلافاصله مردی مسلح و زره پوشیده وارد شد و سلام کرد، معلوم شد قاضی مسلمانان شهر است که وقتی صدای قرائت قرآن و اذان را شنیده خیال کرده است خطری متوجه ما شده و برای دفع آن آمده است. به هر حال مطلب معلوم شد و پس ار مراجعت او هم

اتفاق بدی رخ نداد. فردا امیر شهر به دیدن ما آمد و طعامی ترتیب داده بود که در حضور او خوردیم و شهر را گشتیم، بازارهای خوب داشت **اما تمام مردم اش کافر بودند**». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۶۰)

اوج کذابی و کرگوشی و کلاشی در سیاحی را ببینید که از مراکش در منتهی الیه کمان شمال غربی آفریقا تا کیش رفته و به تکرار بین النهرین و مصر و نجد و ایران را دیده، اما می نویسد با آوای ناقوس کلیسا آشنا نبوده، درترکیه ازشنیدن صدای آن وحشت کرده است. آیا فقط این نقل بر تمام اوراق کتاب اش لجن نمی پاشد؟! سپس سیاح ما از ترکیه به مجار می رود و سلطان اوزبک خان را در مجار دیدار می کند، از آن جا به بلغار می رسد، و سپس به کنستانتینوپل سر می زند که تاکنون گمان می کردیم با قسطنطنیه و استانبول یکی است و در شرح آن مطالبی می آورد که کاملا به هذیان شبیه است.

«در سر راه خود اول به شهر اکک رسیدیم که شهری است متوسط و خوش بنا دارای خیرات فراوان و هوای آن سخت سرد است. از اکک تا سرا پایتخت سلطان ده روز و تا کوهستان روس یک روز راه می باشد. روس ها مذهب مسیحی و موی زرد و چشمان کبود و قیافه زشت و مکروهی دارند و مردمی غدار می باشند. معادن نقره در سرزمین آنان فراوان است و صوم های نقره را از آن جا می آورند و وزن هر کدام از آن ها پنج اوقیه است. از اکک گذشته پس از ده منزل به شهر سرداق رسیدیم. سرداق یکی از شهرهای دشت قبچاق و بر ساحل دریا واقع است. لنگرگاه این شهر بزرگ ترین و به ترین لنگرگاه ها به شمار می آید در بیرون شهر باغ های پر آب وجود دارد و سکن آن عبارت اند از ترک ها و عده ای از پیشه وران رومی که تحت ذمه ترک ها می باشند. بیش تر خانه های سرداق از چوب ساخته شده است. این شهر نخست بزرگ تر از امروز بود، لیکن قسمت اعظم آن در فتنه ای که بین ترکان و رومیان اتفاق افتاد ویران گردید. دراین ماجرا اول کاررومیان تفوق داشتند اما سرانجام برای ترک ها از بیرون کمک رسید و کشتاری عظیم از رومیان کردند». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۸۶)

سرزمین روسیه تاریخ بس جدید و قریب پنج قرنه ای دارد که با حصار کشی کرملین در مسکو آغاز می شود. ابن بطوطه روسیه را کوهستانی پنداشته و از کنستانتیپول وروسیه راهی خوارزم و بخارا و سمرقند و بلخ می شود، فقط به این قصد که شرح خرابی های مغولان در آن شهر را به اطلاع تاریخ برساند، از سمرقند به هرات در افغانستان و آن گاه به تربت جام و طوس و مشهد و سرخس و تربت حیدریه و نیشابور و بسطام می رود، از هندوکش می گذرد و خود را به غزنین و کابل می رساند و بالاخره عازم هند می شود، از مولتان روانه دهلی است، با توصیفی چنین از مناره مسجد بزرگ آن.

«مسجد جامع دهلی بسیار وسیع و دیوارها و سقف و فرش آن از سنگ های سفید بسیار خوش تراش است که با مهارت تمام به وسیله ارزیر به هم متصل گردیده و اصلا چوب در ساختمان آن به کار نرفته است. این مسجد سیزده گنبد سنگی و چهار صحن دارد، منبر آن نیز از سنگ است. در وسط مسجد ستون بزرگ پر مهابتی قرار گرفته که معلوم نیست از چه معدنی می باشد... جای این مسجد سابقا بت خانه بوده که بعد از فتح دهلی آن را به صورت مسجد درآورده اند. در صحن شمالی مسجد مناره ای وجود دارد که در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست. این مناره را از سنگ های سرخ بنا کرده اند. به خلاف سایر قسمت های مسجد که از سنگ سپید بنا شده سنگ هایی که در این مناره به کار رفته بسیار بلند و منقوش می باشد و فرش آن از مرمر سپید روشن و گلدسته های آن از زر ناب است. **وسعت مدخل مناره به قدری است که فیل ها می توانند از آن بالا روند**. کسی که من به قولش اطمینان دارم به من گفت خود دیده است که هنگامی که آن را می ساختند فیل با بار سنگ تا بالای آن می رفت... این مناره نیمه کاره از حیث عظمت و وسعت مدخل که **سه فیل پهلو به پهلوی هم** می توانند از آن بالا بروند از عجائب دنیا می باشد». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ٤٧٩)

شرح بالا با قطب مناره هند نزدیک است که با نقل فوق، باید بنای آن را با زمان ورود ابن بطوطه به آن شهر یکی بگیریم که شاهدی زنده

برای نحوه بالا بردن آن منار می تراشد، هرچند بنای مناره را به عهد قطب الدین ایبک و قریب ۱۵۰ سال پیش از ورود ابن بطوطه به هند نوشته باشند! به نظر می رسد ابن بطوطه قلابی گذر ازهند را فرصت تمرین درتکمیل مهارت دروغ سازی شمرده و حکایات شاخ دار او در باب هند از ظرفیت وبلاگ فراتر است، مگر این که به اصل آن رجوع کنید. اما از آشنا کردن شما با سلطان جلال الدین پادشاه متعصب و مسلمان هند که فقط خدا می داند کیست، نمی توان صرف نظر کرد.

«**تعصب سلطان هند درباره نماز**: سلطان درباره نماز و اقامه جماعت بسیار متعصب بود و ترک آن را سیاستی شدید می کرد، **چنان که ۹ نفر را در یک روز به جرم بی نمازی بکشت** و یکی از آنان خنیاگری بود. مامورین مخصوص سلطان در بازارها می گشتند و هرکس هنگام اقامه نماز جماعت به مسجد نمی رفت سیاست می شد تا آن جا که حتی قراولانی که دم در سرای سلطانی مامور حفاظت اسب ها بودند در صورت غفلت از نماز سیاست می شدند، و سلطان فرمانی صادر کرد که مردم باید واجبات نماز و وضو و شرایط اسلام را فراگیرند. **مامورین مخصوص این مسائل را از مردم می پرسیدند و هر کس نمی توانست خوب جواب بدهد تنبیه می شد** و به همین سبب درس و بحث این مسائل در بازارها و اجتماعات رواج یافت». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ٥٤١)

اگر در ۷۰۰ سال پیش، زمانی که هنوز با رسیدن پای بابر قلابی هم به هند دو قرن فاصله دارد، آن سرزمین را چنین حاکم مسلمان متعصبی اداره کند، که گویی بنیان گذار چنین امر به معروف و نهی از منکری بوده است، کم ترین جای تعجب و تحاشی ندارد، زیرا مهارت ابن بطوطه در صحنه سازی های ناممکن، از حجم و امکانات قدرت تخیل بسیار فراتر است. سرانجام او از هند راهی چین می شود، از مالابار و سنگرور و جرفتن می گذرد و به بندر کامکوت و کولم می رسد و بالاخره از جزایر مالدیو سردرمی آورد و به سیلان و سراندیب سر می زند و از آن جا در حالی که با کشتی عازم چین است، از بنگاله می گذرد، به کوهستان کامرو می رود! و پادشاه

توالی را دیدار می کند و از بنگاله به جای چین، چنان که از جوی آبی می جهد، زمانی که راه های دریایی هنوز گشوده نیست، به سوماترا می رود، راهی جاوه می شود و سرانجام تصمیم می گیرد عازم چین شود و خود را به کانتون می رساند. از آن جا به شهر خطا و خان بالغ می رود و ناگهان تصمیم می گیرد که به هند برگردد و پس از هند دوباره به شیراز و اصفهان سر می زند، باز هم به بغداد و شام می رود، خود را به غزه می رساند، به مصر مراجعت می کند، از مصر دوباره به مکه می رود و بالاخره عازم تونس می شود تا به مراکش برگردد، اما او را از وفور کفار در اسپانیا باخبر می کنند و او برای جنگ با آن ها خود را به غرناطه می رساند، از آن جا عازم سرکوبی کفار سیاه پوست آفریقا می شود، به شهر کوکو و به دیدار قبایل بردامه و تکدا و صدها نام من درآوردی دیگر می رود و در این میان گویی به سرچشمه های رود نیل نیز سر می زند.

«از زاغری حرکت کرده به رودخانه بزرگ نیل رسیدیم، شهر کارنجو بر کنار آن بنا شده و نیل از آن جا به کابره سرازیر می شود و از آن جا به زاغه می رود. زاغه و کابره دو پادشاه دارند که هر دو مطیع سلطان مالی می باشند، مردم زاغه از زمان قدیم به اسلام گرویده اند و مردمی دین دار و طالب علم می باشند نیل از زاغه به تنبکتو سرازیر شده به کوکو می رسد این شهرها را به جای خود یاد خواهیم کرد، آن گاه مسیر رودخانه از کوکو به شهر مولی امتداد دارد که قلمرو لیمی ها است و آخر بلاد مالی شمرده می شود از آن جا به «یوفی» می رود که ولایت بزرگ سیاهان است و پادشاه آن از بزرگ ترین پادشاهان آن جا می باشد، سپید پوستان در قلمرو آنان وارد نمی شوند چه مردم آن نواحی سپیدها را قبل از آن که بتوانند به مقصد برسند به قتل می رسانند. مسیر نیل از یوفی به کشور نوبه امتداد دارد.

مردم نوبه مسیحی مذهب می باشند. نیل از نوبه به دنقله می رود که بزرگ ترین شهرهای آنان محسوب می شوند و سلطان آن ابن کنزالدین نام دارد و در روزگار الملک الناصر اسلام پذیرفته است». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۷۹۰)

دنبال کردن نام های جغرافیایی و تاریخی در سفرنامه ابن بطوطه به هیچ سرانجامی نمی رسد و برابر سنت و روش معمول یهودیان در تدوین این گونه سفرنامه های قلابی، شرق و غرب جهان را به هم می دوزد و با انبوه نام های بی بنیان می پوشاند. سرانجام ابن بطوطه پس از قلع و قمع کامل کفار اسپانیا و آفریقا، از نیل به مراکش می پرد وسفرنامه او به پایان می رسد، که سراپای صفحات آن بازگویی مالیخولیاهای یک خاخام موظف به سیاه کردن اوراقی است تا امروز از طریق برخورد با آن گمان کنیم شیراز و اصفهان و کربلا و بغداد و قونیه و تبریز و هزاران نام و آدرس بی نشان دیگر شهرهایی قدیم بوده اند تا خلوت ماندن کامل ایران و ترکیه امروز از چشم ها پنهان بماند، مقصدی که دیگر سیاحان دروغین نیز عینا پیموده اند و از این باب است که آن کشیشان ونیزی نیز اسماعیل صفوی را از دیار بکر بی جهت به دیدار اصفهان و شیراز می فرستند! مقصد مورخ از این گونه یاد آوری ها تذکر این مطلب است که از مسیر نوشته های کنونی، از هر نوع و به هر زبان و با انتساب به هر صاحب قلمی در ایام گذشته، به قدر خردلی اعتبار و کاربرد و شناخت درست ادوار تاریخی به دست نمی آید و راه به جایی نمی برد. بدین ترتیب محقق ناچار است خود به اکتشاف حقیقت از میان خرده ریزهای موجود بپردازد، چنان که عازم این کار در باب ترکیه امروزم.

۱۹۶. گذری به سرزمین ترکیه

درس بزرگ مقاومت غزه، برای مسلمانان، نمایش تاثیر شگرف حذف زیاده گویی های بی حاصل و ابتر قومی و فرقوی و حزبی، در آن ایستادگی بی قرینه بود که نشان داد مسلمین پناه و پایگاه اتکا و منبع نیرویی جز توسل به خداوند یکتا، تبعیت از فرامین قرآن و ترمیم اتحاد درهم شکسته خویش ندارند. درآن جا برزبان لت و پار شدگان

در دم جان دادن هم، از زن ومرد و نوجوان و کهن سال، هرگز شعار تفاخر عربی نگذشت وجز"حسبنا الله و نعم الوکیل" نشنیدیم. این رمز آن یگانگی دشمن شکنی بود که سرانجام یهودیان متمایل به تجدید پوریم معاصر را مستاصل و بی آبرو بازگرداند و قنداق پیچیده های فلسطین را بر بمب های فسفری آن ها غلبه داد.

«دبی – العربیه.نت: **کشتارهای غزه با توجیه و تبریک خاخامهای اسرائیل مواجه شد.** آنان کشتار زنان و کودکان را به عنوان "مجازاتی جمعی برای دشمنان" قابل قبول دانستند. بنا بر یک گزارش خبری صادر شده در روز شنبه ۱۷-۱-۲۰۰۹ یکی از خاخامها اظهار داشته است که "کشتن یک میلیون نفر یا بیشتر در غزه، هیچ اشکالی ندارد".
خاخام "مردخای الیاهو" – که مرجع دینی نخست جریان مذهبی و ملی گرای اسرائیل است در پیامی که برای ایهود اولمرت و سایر سردمداران اسرائیل فرستاد و در نشریه "عالم کوچک" که هر جمعه در معابد یهود پخش می شود، حملات تل آویو به غزه را تبریک گفت و به آنان داستان کشتار معروف به شکیم ابن حمور را یادآور شد که **چگونه سفر تکوین از متون تورات به یهودیان اجازه داده است** که با اندیشه مجازات جمعی و براساس رفتارهای جنگی با دشمنان خود برخورد کنند...
روزنامه سعودی الوطن از قول مردخای الیاهو نوشت: ... **آسیب رساندن به غیر نظامیان بیگناه فلسطینی نیز یک امر شرعی است.** این خاخام شرقی بزرگ سابق اسرائیل گفته است: "حرام است که جان یهودیان در شهرک سدیروت ویا جان سربازان اسرائیلی در معرض خطر قرار گیرند چرا که مثلاً این نگرانی هست که فلسطینیان غیر محارب در غزه ممکن است کشته شوند یا مجروح گردند. روزنامه اسرائیلی هاارتص فتواهای تعدادی از خاخام های یهود اسرائیل را منتشر کرده است که در آنها عمدتاً آمده است ". **بر یهودیان واجب است که حکم تورات را که در مورد قوم عملاق آمده است در باره فلسطنیان پیاده کنند.** این روزنامه به نقل از خاخام یسرائیل روزین، یکی از اهم مفتیان یهود آورده است: **واجب است حکم عملاق در مورد هر کس که کراهت اسرائیل را در دل**

داشته باشد، تطبیق داده شود". روزین افزوده است **بنا به حکم تورات واجب است مردان، کودکان و حتی شیرخواران، زنان و کهنسالان کشته شوند و حتی چهارپایان نابود گردند**. وی گفته است که قوم عملاق در همین سرزمین فلسطین می زیسته اند و تا مرزهای شمالی مصر در رفت و آمد بوده اند. آنان حملاتی را به عقبه های کاروانهای اسرائیلی که به رهبری حضرت موسی علیه السلام حرکت می کردند، انجام دادند. از سوی دیگر خاخام شلوموا الیاهو خاخام بزرگ شهر صفد اظهار داشت: " اگر ۱۰۰ نفر را بکشیم ولی باز نایستند باید ۱۰۰۰ تن را بکشیم اگر باز هم متوقف نشوند باید ۱۰,۰۰۰ نفر را بکشیم و همینطور پیش برویم حتی اگر تعداد کشته های آنان به یک میلیون برسد **باید به کشتار ادامه داد** هر چند که این کار وقت زیادی را بگیرد." الیاهو افزوده است: "**به فرموده مزامیر** دشمنانم را تا بدان جا پی می گیرم تا بر آنان چیره شوم و هرگز پیش از نابودی آنان از حرکت باز نمی ایستم».

ازمسیرتفاسیربالا، مفهوم ومضمون مستقیم تورات تازه سازیهودیان ومناسبت ونوع کاربرد آن روشن ترمی شود وچون ازسران یهود اعترافاتی داریم که انتظار برآمدن آرزوهای توراتی را عبث توصیف کرده اند، پس شاید خاخام ها وسوسه شوند تا ورژن دیگری از تورات را کهنه کنند و درپستو وغاری بچپانند که درآن کشتارعمومی با بمب اتم نیز تجویزشده باشد. امروز که دشمن همیشگی مسلمین و برهم زنندگان امنیت عمومی انسان، که در پانصد سال اخیر برنامه ریزی ورهبری غارتگران و جانیان بین المللی را برعهده داشته اند، به بی اثری اسباب‌های‌کشتارخویش درمقابله با مسلمین‌آگاه اند وبا سر شکستگی درمنظرعمومی جهانیان شکست های نظامی مستقیم و غیر مستقیم، ازمردم افغانستان‌وعراق ولبنان وفلسطین را تجربه می کنند، زمان آن است تا برای تکمیل این‌غلبه، جبهه وسیع تردیگری بگشاییم، پرچم پوریم را برافرازیم وجعلیات فرهنگی یهودیان برای مراکزتمدن باستانی جهان را در مقابل دیدگان روشن بینان جهان ورق بزنیم.
ازجمله ودرست به همین‌منظور، اینک عازم ترکیه می‌شوم، از اوضاع

تاریخی آن سرزمین و بالجمله ترکان خبری می گیرم و پیش ازورود تاکید می کنم مباحثی که به امید خداوند دراین وبلاگ گشوده خواهد شد، یک گفتارسیاسی وحقوقی نیست، به موضوع حق حفاظت از فرهنگ بومی برنمی گردد، نه فقط کم ترین خللی در مقوله هویت خواهی هیچ قومی وارد نمی کند، بل خود ابزاری است تا با گسترش شناخت درباره مردم منطقه، درهای تفرقه فراخ تری در میان مسلمین را، به بهانه های واهی تاریخی و قومی نگشاییم، خلاف نو جریان جان بخش نیاز به وحدت اسلامی، به آب نزنیم و همان کسان را دشمن اصلی بشناسیم که تکرار انواع افسانه های واهی و موهوم تاریخی را دست‌مایه دعوت مسلمانان به رویارویی سبعانه با یکدیگر قرار می دهند با فراموش کردن جدال ۳۰۰۰ ساله یهودیان با مردم خردمند و ممتاز شرق میانه، به قصد هدر دادن توان قومی و بومی و ملی ما، همه را به جدالی خصمانه و خونین، بر سر خواسته هایی فرهنگی، دعوت می کنند، اشتباه بزرگی که بی شک برنده ای جز یهود نخواهد داشت.

باری، ترکیه را می توان سرزمین وفور و تنوع موزه ها گفت، اعم از آن چه زیر سقف های مخصوص سر و سامان داده و محصور شده و یا آن ها که زیر آسمان باز درمعرض دید است. مورخ که تظاهرات مادی و نه یادداشت‌های کاغذین بی اعتبار و انتظام را، اساس مباحث تاریخی می داند، به بازدید تاریخ ترکیه از زبان یادگارهای کهن پراکنده در آن سرزمین دعوت می کند و از خواستاران و صاحبان خرد می خواهد که دیدگان را بر انتقال آگاهی‌هایی نبندند که از طریق آشنایی با این بقایای معماری به دست خواهند آورد.

تصویر بعد، معبد آپولو در آیدین ترکیه است. آیا با اتکا و عرضه ی این بازمانده ی معماری می توان تاریخی برای ترکان ساخت و اگر چنین منظره ای دربرابر هردیده ای گشوده است، آیا می توان تصور کرد در زمان ساخت این معبد برای یک خدای هلنی، ترکان در این سرزمین حکومت واستیلا داشته اند؟! پاسخ این دوسئوال ساده بدون



آیدین، معبد آپولو

بدون اندک مجامله ای منفی است. اگر مورخ آغاز بررسی ها درباره ترکیه را چنین بدون تعارف و مقدمه مطرح می کند از آن است که با کوشش فراوان هم، تاکنون هیچ برگ نوشته ای درباب ترکیه باستان، از مبداء دو هزاره تا ٢٠٠ سال پیش، اعم از دوران بیزانسی و یا عثمانی آن نیافته است که به نحوی بتوان از مطالب آن سردرآورد و به عنوان مدرک تاریخی مطمئن به خواستار آن ارجاع داد، زیرا آن چه را نیز در باب تاریخ ٤٠٠ سال اخیر عثمانیان پراکنده اند، جز همان حکایت نحیف و ناممکن جنگ های پیاپی ترکان با امپراتوران صفوی و یا حمله و تخریب و برپا کردن آتش سوزی در بالکان نبوده است که در باب صفویه از بی ارزشی محض آن با اطلاعیم و در باب بالکان و اروپای شرقی نیز، از وسعت توحش به کار رفته در آن سرزمین ها، به دست مسلمانان، فقط یکی دو بلغاری، به سفارش کلیسا، رمان هایی ساخته اند، که **در زیر یوغ** یکی از آن‌ها است، ولی کسی نمی تواند کم ترین اثری از آن همه درنده خویی مکتوب در آن داستان ها بیابد، مگر کشتارهایی واقعی و وسیع که شاهد بودیم صرب ها به تلافی حمله واهی ترکان، نسبت به مسلمانان اروپای شرقی روا داشتند!!!

«درباره تاریخ عثمانی و ترکیه جدید مطالب فراوان و به کرات نوشته شده است، **اما معمولا اساس تمام این گفته ها و نوشته ها منابع**

اروپایی و دیدگاه های جاه طلبانه و تعصب آمیز اروپاییان بوده است. تنها در سال های اخیر تلاش برای تدوین تاریخ جدیدی برای عثمانی و جمهوری ترکیه بر اساس منابع ترکی آغاز شده است. مقصود اصلی اثر موجود جمع آوری منابع غربی و ترکی در کنار یکدیگر و افزودن نتایج حاصله از پژوهش های مولفان در آرشیوها و کتاب خانه های عثمانی و مآلا ارائه ی تاریخ مورد نظر در متن اصلی آن است». (استانفورد جی. شاو... تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه ی جدید، جلد دوم، ص ۹)

هنگامی که به درون کتاب پر برگ و به واقع کسل کننده شاو هم سر می کشیم با خبر می شویم که او هم جز تکرار افسانه های کلیسا ساخته در باب عثمانی و ترکان و از همه عجیب تر دوران بیزانسی ها حرفی نمی زند و در ارائه برگی مستند ومتکی به گواهی های معتبر تاریخی عاجز می ماند!

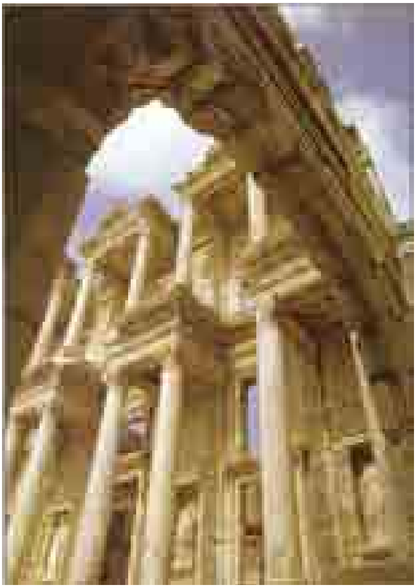


آمفی تآتر، آنتالیا (اسپندوس)

درباره این آمفی تآتر غیر مسقف و در هوای باز چه می گویید؟ آیا این شاه کار معماری خیره کننده و باشکوه، که هنوز هم قابل راه اندازی و بهره برداری است، موجب خجلت مدعیان ارزش مخروبه ای به نام تخت جمشید نمی شود، حکایت کاملی ازنوپدید بودن تاریخ

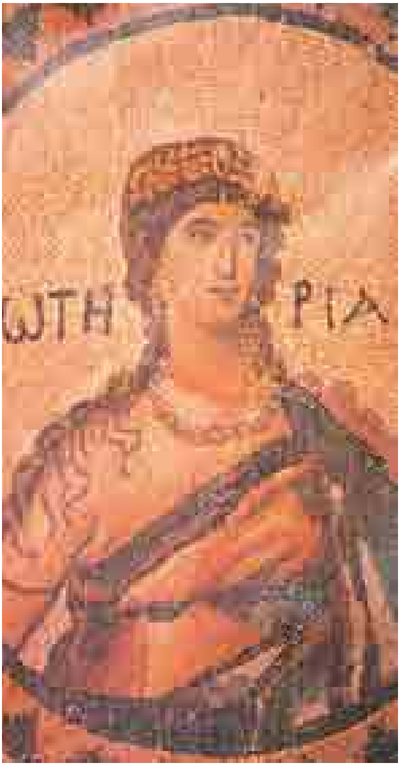
ترکان در آن سرزمین را بیان نمی کند و مورخ را وا نمی دارد تا بپرسد: اگر در شهرکی به وسعت و اعتبار آنتالیای امروز، به میزانی که در این بنای فرهنگی جای نشست تماشاگر تعبیه شده، مشتاق دیدار از برنامه های تآتر وجود داشته و از دیگر توانایی های مادی وفرهنگی و نظامی رومن ها بهره می برده، آیا چند چادر نشین و قاطر سوار سلجوق و یا ترک، که حتی مبداء جنب و جوش آن ها را نمی دانیم، قادر به تغییر و جا به جایی قدرت در آن ملک به وجهی بوده اند که داستان آن را به تکرار شنیده ایم؟!! زیرا مورخ توریست نیست و از دیدار آثار گذشتگان دچار جذبه و وجد و ذوق زدگی نمی شود، بل همان ها را اساس پرسش های تاریخی لازم قرار می دهد، چنان که در باب بوروبودوی اندونزی و دیوار چین شنیدیم و در این باره می پرسد: با کدام تکنیک و شگرد صدای بازیگر روی سن و یا حتی وضوح حرکات او را به تماشاگری در گوشه چپ و راست این بنای بزرگ می رسانده اند؟ حال آن که امروز بدون سیستم توزیع و تقویت صدا، سخنان خطیبی را در سالن مسقف نه چندان وسیع هم نمی شنویم و در بالکن اپراها برای دیدار درست تحرکات هنرپیشه بر روی سن، کاربرد دوربین چشمی ضرورت است؟! آیا نام گذاری آمفی تآتر بر این مجموعه از سر تبلیغات غربی است و این تدارکات تنها به کارهایی چون اجرای کنسرت های موسیقی و یا برگزاری تجمعات تشریفاتی می آمده است؟ به هرصورت، آیا قوم پرستان دست خالی مانده ما، که چند سنگ نیمه تراش خورده را، به قصد شفا، بر چشمان بی نور خود می مالند، با دیدار از این بنای شگفت انگیز و حساب شده، احساس واپس ماندگی ندارند؟!

در نمونه بعد نیز، که مظهری از ظرافت و اشرافیت و هنرمندی استادانه در معماری سنگی است، تنها رومن ها وجود خود در ترکیه را اثبات می کنند. اگر حوزه های فرهنگی و دانشگاهی غرب، ذره ای به ادعاهای خود ارزش و اهمیت و اعتبار می دهند، هیئتی بین المللی را مامور کنند تا با سود بردن از تکنیک های نو، شناس نامه ای برای



ازمیر. بقایای یک بنای اشرافی و یا یک مرکز حکومتی

این بنا و یا آن آمفی تآتر بسازند که زمان ساخت و دوران و علت متروک و مهجور ماندن آن را ثبت کرده باشد. آن ها در هیچ مورد و نمونه ای هرگز به چنین استانداردهای شناخت تاریخ و باستان شناسی روی نکرده و نخواهند کرد، زیرا نیک می دانند چنین کنکاشی به سادگی اثبات می کند که نه آکروپولیس را ایرانیان سوزانده اند و نه تخت جمشید را اسکندر مقدونی و نه این بنا و آن به فرض آمفی تآتر، بر اثر تهاجمات خصمانه متروک مانده است، تا مجبور به این اعتراف نشوند که با منظورهای پلید کنیسه و کلیسا برای تمدن های کهن و باستانی جهان داستانواره های ابلهانه ساخته اند و دانشگاه های مسئول انتقال این همه ابهامات آشکار به فرهنگ عمومی انسان، از جمله ماجراهای فراکارتنی جنگ های عثمانی با بیزانسیان، ناگزیر نباشند تابلوهای خود را با اعلان مرکز پرورش اندیشه فروشان ابلهی به صورت استادان تاریخ و باستان شناسی صادره از غرب، تعویض کنند!!



نمونه ای از موزاییک چینی دیواری و کف سازی

این نمونه ای از چند هزار تابلوی موزاییکی مانده در منطقه ما و حوزه مدیترانه است که رم و آتن و جزایر آن دریا و شمال آفریقا و سراسر بین النهرین و ترکیه و منطقه جنوب ایران را، که دوران معینی مامن یونانیان گریخته از آتن بود، پوشانده است. در هیچ یک از این مانده ها، چه از منظر شمایل انسانی، البسه و دیگر مظاهر معمول زندگی، جز رد پای تمدن و تجربه و هنر رومن و یونان دیده نمی شود. وفور چنین نمایه های زینتی در ابنیه باستانی ترکیه، نشان می دهد که آثار تاریخی ترکیه، نقش و رنگ و مهر عثمانی و ترک ندارد و از پیشینه دیگری می گوید که این مانده ها به خوبی صاحبان آن را معرفی می کنند. مضاف بر این که اصولا ترکیه جز در ناحیه

محدودی در نوارهای ساحلی آن، تاریخ کهن و حتی باستانی ندارد و بیش از ۹۰ درصد خاک آن به کلی از نشانه های هر نوع تجمع متمدنانه و حتی حیات معمول انسانی، تا چند قرن پیش، به کلی تهی بوده است، امری که پیش از این و با دلایل کافی، حاصل تاثیر وقوع طوفان نوح در ترکیه دانستم، اعتقادی که به خواست خداوند و به زودی صحت مطلق آن را با ارائه مستند آن طوفان بر جهانیان آشکار خواهم کرد، هرچند که اهل کنیسه و کلیسا را خوش نیاید. در ترکیه یافتن آثار وعتیقه جات کهن، تا عمق لااقل شش هزار سال مقدم بر میلاد مسیح، ممکن نیست و مانند ایران با فرود آمدن هر ضربه کلنگی در هر گوشه آن شگفتی تازه ای از حضور و هستی آن سی ملت ماقبل هخامنشی پدیدارنمی شود که در توطئه مشترک یهودیان ونیزه داران مزدورآنان و درنسل کشی کامل پوریم در زیر آوارها مدفون مانده اند. این ها مطالب و حقایق قابل تعقیبی است که همراه دلایل کافی دیگر، به سهولت در زیر لای ماندن درازمدت بخش بزرگی از ترکیه، پس از آن طوفان را اثبات می کند.



موزه آنتالیا، سالن سنگ مزارهای سرداران و یا سلاطین بیزانس

و بالاخره این سنگ مزارهای پر کار و بس هنرمندانه، که با کمال تعجب رد پایی از باورهای مسیحی، مثلا صلیب، در آن ها نمی بینیم و همانند مقبره پاسارگاد، همان اسلوب معابد هلنیستی در ساخت آن

تقلید شده و خود سراپای تاریخ کنونی بیزانسیان ترکیه را درهم می ریزد و به مشتاقان و مترصدان یاد آور می‌شود که دل پذیرتر از حقیقت ناب جلوه‌ای درجهان پدید نیامده، که ازجمله، بی هیچ مرارتی، بندهای زیاده گویی‌های یهود بافته وموجب تفرقه موجود را از گردن مردم ممتاز و مسلمان این منطقه، اعم از فارس و ترک و عرب و کرد و لر و غیره بر می دارد.

۱۹۷. درباره دولت عثمانی

تنها یک دیدار دقیق از آن آمفی تآتر آنتالیا برای خردمند آگاه از مسائل معماری معین کرد که چنین زیر ساخت پرگستره و حجمی، آن هم در هوای آزاد و به زمانی که امکانات تقویت صدا و تصویر نبود، هرگز نمی تواند به عنوان صحنه و سنی برای اجرای پیس مورد استفاده قرار گرفته باشد. آن گاه صاحبان فراست می پرسند پس این همه اصرار در سالن تآتر معرفی کردن این گونه ابنیه از چه بابت است؟ سئوالی که پاسخی بس ساده و در عین حال شگفت انگیز دارد و نوع دیگری از تغییر کاربرد را به ما معرفی می کند که همانند تبدیل جاده های چین به دیوارهایی برای مقابله با قوم موهوم و قلابی مغول، به اختراع و مستندات تاریخی ظهور آن نیروی وحشی و خون ریز و سهمگین کمک کرده است. این جا نیز اگر رومن ها را در چنین کثرتی به تماشای تآتر بنشانند، پس یونان و روم نیازمند نمایش نامه نویس هم می شود، که آشیل یکی از آن هاست، با نمایش نامه ای به نام **ایرانیان**!!! و تمام این بازیچه پنداشتن فرهنگ آدمی تنها از آن روست که رخنه ها را بر شناخت قتل عام پوریم ببندند!

«هماوازان:
اینان در میان ایرانیانی که رهسپار
سرزمین یونانیان شدند، وفاداران نامیده می شوند،

نگهبانان این قصر مجلل و پرزرند،
و چون والامقامند،
خود خدایگان پادشاه ما خشیارشا
فرزند داریوش،
آنان را برگزیده تا کشور را پاسداری کنند.
لیک اینک در اندیشه بازگشت شهریار
و ارتش زرین آذین
فزون از فزون، گمانی شوم
دلم را پریشان می کند.
چه یکباره همه نیروی آسیایی نژاد
خروشان در پی رهبر جوان رفتند.
نه پیکی، نه سواری
به شهر ایرانیان نمی آید.
از سرزمین های شوش و اکباتان،
وز کهن باره های کیسیان،
شتابنده ره سپردند، گروهی سوار بر اسب،
گروهی نشسته به ناو، سپاه پیاده نظام،
انبوه بزرگ لشکر جنگی را تشکیل دادند». (آشیل، ایرانیان، مطلع نمایش نامه)

چنین است آغاز آن نمایشنامه نفرت انگیز وکودکانه، که با این کلمات روستایی و رنگین، قصد آن‌دارد تا ازخواننده بارکشی بی‌آزار بسازد تا با کمال معصومیت درنیابد که آشیل سراپا قلابی، مشغول صحنه گردانی شهر فرنگی است که با شرح او کتاب های تاریخ ایران باستان را در عهد ما وصله پینه کرده اند!

«**آشیل**: درام نویس یونانی و پایه گذار تراژدی یونانی. در الئوسیس متولد شد و در سیسیل وفات یافت. **در جنگ های ایران و یونان سرباز بود** و در جنگ های ماراتن و سالامیس حضور داشت. آشیل پایه گذار تراژدی یونان است و ارسطو در کتاب **بوطیقا** کسی را پیش از او نام نمی برد... در مسابقاتی که هر دو سال یک بار برای تعیین به ترین نمایش نامه در آتن برگزار می شد، در حدود بیست

بار شراکت کرد و اقلا دوازده بار برنده شد. گویا جمعا نود نمایش نامه نوشته که فقط هفت عدد از آن ها باقی مانده که نمایش نامه ایرانیان یکی از آن هاست». (غلامحسین مصاحب، دایره المعارف فارسی، ذیل واژه آشیل)

ملاحظه می کنید که با چه مهارتی در پنج سطرنوشته دائره المعارفی این همه دروغ درشت را جای داده اند و خشایارشایی را که هنوز سقفی در ایران بر سر اهل و عیال خود نساخته، با میلیون ها جنگ جوی همراه، به یونان فرستاده اند و کسی را فراهم دارند، احتمالا از اخلاف هیئت ژوری آن مسابقات، تا پس از ۲۵۰۰ سال برای ما تعریف کند که آشیل بر مبنای تجارب دیداری اش، در جنگ های ایران و یونان، نمایش نامه نویس شده، بارها در مسابقات مربوطه شرکت کرده و حتی برنده شده است؟!!!



مثلا به این تصویر از همان به اصطلاح آمفی تآتر با دقت کامل نگاه کنید. اگر آن توریست هایی را که بر کف محوطه و در گوشه سمت چپ حیاط آن گرد آمده اند، گروهی بازیگر تآتر بپنداریم و یا آن ها را به روی سن منتقل کنیم و به مجادله با یکدیگر واداریم تا با تمام توان بر سر هم فریاد کشند، آیا تماشاچیان ردیف های بالا چیزی

از سخنان شان خواهند شنید وپی به ماهیت و صف بندی دعوا خواهند برد؟!! مسلم است که خیر!!! و از آن مهم تر، اگر در میان صحنه و سن این ظاهرا آمفی تآتر بازیگرانی مشغول ادای حرکاتی باشند، آن ها که در آخرین ردیف زیر نشسته اند، آیا قادرند که آن ها را ببینند، یا نصیب آنان از اجرای تآتر تنها یک گردن رگ به رگ شده خواهد بود؟!



این هم بقایای بنای معروف به مقبره پادشاهان در مرسین ترکیه. مورخ هنگامی که به آن همه سنگ مزارهای مرمرین سبک رومن می نگرد، که بی هیچ آسیبی در موزه باستان شناسی آنتالیا جمع کرده اند و غالب آن ها منتقل شده هایی از این بنای ویران است، با حیرت از خود می پرسد که شاید قدرتمندان روم شرقی ماترک خود را در یک تغییر و تحول دوستانه به عثمانیان تحویل داده باشند. اینک که حواشی ساحلی سراسر ترکیه را از انبوه آثار سبک رومن و یونانی لبریز می بینیم، گویا با شاهدانی آشنا می شویم که به ما می گویند در زمانی معین صاحب منصبان روم با آسوده خیالی کامل و به صورت بنیانی و ماندگار، مشغول پهن کردن بساط اقامت دائم خویش در ترکیه امروز بوده اند، زیرا این ابنیه را با چنان استحکام و هزینه بالا برده و از چنان تنوعی برخوردار است که به طور معمول

قدرت های تاریخی در جغرافیای بومی خود بنا می کنند و معمولا چنین مظاهر ثابت و دیرپایی از سوی اشغال کنندگان موقت سرزمین دیگران دیده نمی شود، زیرا که پیوسته با مقاومت آشکار و پنهان ساکنان اصلی مواجه اند و همانند دیگر نمونه های سلوکی در بین النهرین، تنها زمانی منطق اجرا می یابند، که در سرزمینی بدون معارض محلی بنا شوند. چنان که تاریخ گواهی معرفی نکرده است تا ورود رومیان به ترکیه امروز را با مقاومت بومیان آن سرزمین مواجه بگوید و اکتشافات در ترکیه تنها حضور بسیار دور کلنی های کوچک و پراکنده ای از تجمع بدوی انسان، در اندازه اتاقکی با اجاق را، آن هم درزیر انبوه بلندی از رسوبات سیلابی، شناسایی می کند. دراین میان زمان ورود سازندگان این‌ابنیه را چه درعهد روم باستان بیانگاریم و یا پس از تجزیه روم، به شرقی و غربی، مسلم این که آن ها به سرزمینی فاقد حیات ملی وقومی و بومی وارد شده اند، درست به همان گونه که یونانیان، در گریز به شرق، پس از فرو پاشی آتن، قرن ها با آسوده خیالی کامل درسرزمین بی مدعی ایران زیسته اند. ایرانی که بر اثر آسیب قتل عام پوریم بی سکنه مانده بود و ترکیه امروز که به علت وقوع طوفان، مکان و امکانی برای توسعه تاریخی و بقای بومیان ماقبل طوفان را نداشت.

«استانبول مدت ها پایتخت **امپراتوری های روم شرقی** و سپس عثمانی بوده است. نخستین نامی که با استناد به نوشته ی پلینیوس برای استانبول آورده شده، لیگوس و یا لیکوس است در محلی که امروز به سرای بورنو معروف است و احتمالا تا زمان تشکیل شهر بیزانتیون موجود بوده است، اما کهن ترین و معروف ترین نامی که از این شهر در مآخذ آمده، بیزانتیون و بوزانتیون است که از واژه ی تراکیایی بیزاس، بوزاس و یا ویزاس، که نام شخص است، گرفته شده است. بیزاس که در روایات او را فرزند یکی از نیمه خدایان محلی آورده اند، فرمان روا و **بنیان گذار مهاجر نشین یونانی مگارا است** که در اطراف سرای بورنو، محلی که کاخ توپکاپی نیز در آن قراردارد، سکنی گزیده بودند. بیزاس در ٦٦٠ قبل از میلاد شهری

بنا نهاد که به نام او بیزانتیون و یا بیزانتیون نامیده شد. در نوشته های مورخان و جغرافی نگاران یونانی، مانند هرودت در شرح لشکرکشی ایرانی ها، گزنفون در بیان روی دادهای سال ۳۹۰ تا ٤١٠ قبل از میلاد و استرابون در بیان مسافت شهرها بارها از بیزانتیوم یاد شده است. هنگامی‌که در ١٩٦ میلادی سپتیموس سوروس این شهررا تصرف کرد، آن شهررا به نام پسرش آنتونیوس، که بعدها با عنوان کاراکالا امپراتور روم شد، آنتونیا و یا آنتونیا نامید. اما این نام دیری نپایید **کنستانتین اول امپراتور روم که آیین مسیحیت را پذیرفت و در تقویت و گسترش آن اهتمام ورزید و به همین سبب با مخالفت شوالیه های بت پرست رومی مواجه شده بود**، به تغییر پایتخت تصمیم گرفت و ویزانتیون را به پایتختی برگزید». (دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ذیل استانبول)

اگر بتوان ازاین مجموعه درهم اسامی و اتفاقات، چیزی بیرون کشید، همان است که در ترکیه کنونی آثار تجمع کهن و متمدن بومی یافت نمی شود. مدخل نویس دائره المعارف، برابر معمول، چنان که برای سرگرمی، مهره های شطرنج را جا به جا کند، مشغول دست به دست کردن استانبول از ٦ قرن قبل از میلاد است و سرانجام هرچه در اطراف داستان های او چرخ می زنیم، جز یونانی و رومی نمی بینیم. این ویژگی مخصوص سرزمینی است که در آن قدرت محلی یا ظهور نکرده و یا به سببی نابود شده باشد. در این جا کنستانتین اول را هم می یابیم که می گویند در آغاز قرن چهارم میلادی دین عیسی را پذیرفت و کنستانتینوس را به پایتختی برگزید، که بعدها قسطنطنیه نامیده شد. اما کسی ننوشته و نمی تواند بنویسد که او قسطنطنیه را پایتخت کدام کشور قرار داد و اگر منظورشان ترکیه ی امروز است، پس شاید آن سرزمین از آغاز خلقت متصل به خاک و در اختیار کامل دولت روم بوده است، امری که باز هم ترکیه را از تاریخ بومی و مستقل خویش خالی می کند. اگر به دنبال توضیح بیش تری درباب امپراتوری بیزانس باشید، بی تعارف جز سرگردانی نصیبی نمی برید و سرانجام بر شما معلوم نمی شود که بر سر آن امپراتوری پرهیبت

بیزانس چه آمد که ناگهان مغلوب چند قاطر سوار ظاهرا ترک که در حال عبور شد! این که کنستانتین اول به چه علت روم پر عظمت را رها کرده و به استانبول بعدی گریخته است، توضیحی جز این نداده اند که او و دیگر هلنیست هایی را که به آیین مسیح گردن نمی گذارده اند، مسیحیان پس از تسخیر پایتخت روم غربی، به ترکیه امروز فراری داده اند که بعدها روم شرقی خوانده شد. مورخ با حیرت تمام نشدنی سئوال می کند که اگر کنستانتین اول درهای امپراتوری روم شرقی و یا ترکیه امروز را به روی مسیحیت گشود، نخست آثار این مسیحیت ۱۷۰۰ ساله در روم شرقی کجاست و سپس این که چرا کنستانتینوس تسلیم کشیشان شده به سرزمین مادری خویش باز نگشت؟!! از طریق این سخت گیری هاست که سرانجام با توضیح کافی روشن خواهم کرد که به جز علوم محض، آن چه را با نام های مختلف تاریخ و حکمت و فلسفه و سرگذشت ادیان و مذاهب و غیره به فرهنگ عمومی انسان تزریق و تبلیغ کرده اند، به صورت بسته بی محتوای گمراه کننده ای دور انداختنی است و انسان در نخستین فراغت ممکن نیازمند آن است که بازبینی و بازگویی و بازنویسی در باب خویش را آغاز کند.

«**ایا صوفیه** یا حاجیا صوفیا، کلیسای مسیحیت در شرق بود که در دوره ی امپراتوری بیزانس **به سال ۵۳۲ میلادی** بنا به دستور امپراتور کنستانتین اول ساخته شد و در قرن ٦ میلادی یوستیانوس مورد باز سازی و مرمت قرار داد. برای باز سازی بنا دو معمار به نام ایسیدوروس و آنتییوس ماموریت یافتند. **بنا با ده هزار کارگر در طول پنج سال و تحت نظر ۱۰۰ استاد باشی تکمیل شد** و به تاریخ ۲۷ آرالیک ۵۳۷ میلادی افتتاح شد. این کلیسا نخست کلیسای بزرگ نام گرفت. پس از فتح استانبول سلطان محمد دوم (میانه ی قرن پانردهم میلادی) دستور داد کلیسای ایاصوفیه را به مسجد تبدیل کنند. سلیمان اول (اوائل قرن ١٦ میلادی) دستور داد تا تا نقاشی ها و نگار گری های داخل آن را بپوشانند تا نماز جمعه در آن جا خوانده شود. سلیم دوم (ثلث آخر قرن شانزدهم میلادی) به

معمار سنان دستور داد که ایاصوفیه را مرمت کند. در زمان مراد سوم (١٥٧٤ تا ١٥٩٥ میلادی) **مناره و منبر و محراب به ساختمان ایا صوفیه اضافه شد**. در زمان مراد چهارم (١٦٢٣ تا ١٦٤٠ میلادی) آیاتی از قرآن به خط مصطفی چلبی در دیوار و سقف ایاصوفیه نگاشته شد، علاوه بر این لوحه هایی دور تا دور سقف ایاصوفیه نصب شد که در آن نام **الله**، **محمد**، **ابوبکر**، **عمر**، **عثمان**، **علی**، **حسن و حسین نوشته شده بود**». (دائره المعارف ویکی پدیا، ذیل ایاصوفیا)



مسلما آن‌سلطان مراد چهارم‌که دستورداده است، برسقف ایا صوفیه اسامی الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین را کنار هم بنویسند، یا اصولا چیزی از فرق اسلامی نمی دانسته و یا در حال اختراع و ثبت فرقه تازه ای در این دین بوده است. باری، تصویر بالا کلیسای ایاصوفیه است که بنا بر اقوال جاری در دوران عثمانی بدل به مسجد شده و گرچه در جایی بر ساخته‌ای از کنستانتینوس اول معرفی کرده اند که گویی در میانه قرن چهارم میلادی تسلیم نو کشیشیان شده و دین عیسی را پذیرفته است، اما در این جا زمان او و بنای کلیسای اش را به قرن ششم کشانده اند و بلافاصله در همان زمان یوستیانوس اول را مشغول تعمیر آن می گویند، هر چند برای این یوستانیوس اول، که چنین دلواپس سلامت کلیسای نوساز کنستانتینوس بوده، در متون دیگر شرح حال زیر را آورده اند:

«امپراتوری بیزانس در زمان یوستیانوس اول (۵۲۷ تا ۵٦۵ میلادی) به منتهای وسعت خود رسید و قسمت اعظم امپراتوری غربی به آن منضم شد. در دوره ی او قوانین رومی دوباره تدوین شد، **فرهنگ هلنیسم رونق گرفت** و هنر و معماری بیزانس به اوج شکوه خود رسید». (غلامحسین مصاحب، دائرۀ المعارف، جلد اول، ص ٤۸۷)

بدین ترتیب تکلیف پذیرش های دینی شاهان بیزانس مغشوش می شود و لااقل نه فقط تا قرن ششم میلادی و نزدیک به زمان طلوع اسلام، هنوز علامتی در اثبات تعلق سرزمین روم شرقی به مسیحیت نمی بینیم، بل می گویند که یوستیانوس اول آن را به شکوه تازه ای در نوسازی و اعتلای هلنی رسانده است! آن گاه به مبحث عظمت بنای ایاصوفیه می رسیم که اگر مناره ها و سایر منضمات ظاهرا عثمانی ساز آن را برداریم، شبستان مدوری می ماند که به زحمت برای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر گنجایش تجمع دارد، اما می نویسند هنگام ساخت آن محوطه، ده هزار کارگر، احتمالا سوار بر دوش هم، برای مدت پنج سال در بالا بردن کلیسای ایاصوفیه عرق ریخته اند تا به حقیقت دریابیم که از شیر مادران تا شهد زنبوران، همه جای این کومه تاریخ که علم کرده اند، بوی افسانه های احمقانه را گرفته است.



این هم مسجد سلطان احمد در اسلامبول، از اواخر قرن شانزده میلادی که به هم چشمی کلیسای مسیحیان و چنان که در تصویر بعد مشخص است، درست در مقابل ایاصوفیه ساخته اند. این که چرا

سلطان احمد برای نمایش توان معماران اسلامی از روی کلیسایی کپی می کشد، احتمالی جز این ندارد که در عهد او هم هنوز عثمانیان از معماری مساجد اسلامی بی خبر بوده و تجربه ای در ساخت آن نداشته اند!

«احمد اول، سلطان و خلیفه ی امپراتوری عثمانی بود که در سن سیزده سالگی به جای پدرش محمد سوم به حکومت رسید. احمد اول با شاه عباس صفوی عهد نامه صلح بست و **سلطه ی صفویان بر آذربایجان و قفقاز را به رسمیت شناخت**. احمد اول همچنان به نبرد با نیروهای هابسبورگ را پایان داد و در معاهده زیتواتوروک **خراج گذاری اتریش به دولت عثمانی را لغو کرد**. احمد اول از از محمد آقا شاگرد معمار سنان خواست که مسجدی در مقابل مسجد ایاصوفیه در اسلامبول بنا کند. این مسجد امروزه به مسجد سلطان احمد معروف است. احمد اول در سال ۱٦۱۷ میلادی به مرض تیفوس مرد». (دائره المعارف ویکی پدیا، ذیل مدخل مربوطه)

این هم فهرست دیگری از گنجاندن بدون آسیب حجم معینی از دروغ در قوطی کوچکی از کلمات. کشوری به نام اتریش در سال ۱۹۵۵ میلادی و در تقسیم های پس از جنگ جهانی دوم به عنوان سرزمین مستقل متولد شد و همانند کشورهای بسیار دیگری در اروپا، تاریخ سنتی افسانه وار آن هم به دورتر از اوائل قرن نوزدهم میلادی نمی رود، اما بر اثر معجزه مهمل نویسی معلوم شده است که در اواخر قرن شانزده میلادی سلطان احمد اول با اتریش صلح کرده و خراج را از گرده مردم آن برداشته است!؟ چنان که به شاه عباس صفوی نیز اجازه می دهد که خود را اهل آذربایجان بداند! اینک که پرده از ماجرای صفویه برافتاده و دروغ های شاخ دار کنیسه و کلیسا در حمله خون ریزانه مسلمین به بالکان، از سکه افتاده است، تنها باید منتظر فرصت ماند تا زمان محاکمه فرهنگی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب فرارسد که به خاخام ها و کشیشان، در گسترش این یاوه های بی پایان، رسما و با کلاه و لباس پر زرق و برق دانشگاهی امداد رسانده اند!!!



اینک موقعیت ومعماری کلیسای مسجد شده ایاصوفیه و مسجد احمد اول عثمانی را در کنار هم بسنجید. در اقوال کنونی میان اجرای این دو بنا درست هزار سال فاصله است! آیا گمان نمی کنید که هر دو را در زمانی واحد و در قرون اخیر، کنار هم ساخته اند، تا یکی را مدرک تاریخ مسیحی بیزانسیان از قرن چهارم میلادی و دیگری را مظهر اسلام عثمانی در استامبول در پانصد سال پیش بنمایانند؟! زیرا نه مسیحیت بیزانسی و نه اسلام عثمانی جز این دو بنا در ترکیه امروز رد پای کهن دیگری ندارند.

۱۹۸. نگاهی به رم

به راستی که متن قرآن، به عنوان سندی موثق و همزمان، راه نمای هر مورخ مسلمانی است که در حوزه مسائل ادیان و تاریخ شرق

میانه و سرگذشت مردم آن تحقیق می کند. چنان که ذکر شکست روم در آیات نخست سوره ای به همین نام، بی قید نام حریف پیروز، پیوسته موجب بروز ابهاماتی بوده است که گروهی از مفسران، همانند موارد دیگر، آن را مدخلی بر استحکام باستان گرایی ایرانی گرفته و همآورد روم در آیات آن سوره را، برای بذل مدد به توطئه تاریخ نویسی سبک کلیسایی و با بهره گیری از علوم غیبیه و جسارت در ویراستاری قرآن، لشکر ساسانیان گفته اند! مورخ با ایستادگی بر مدخل در پیش و بر مبنای تحلیل بازمانده های معماری در حوزه زیستی شرق میانه، در جست و جوی راهی برای گشودن اسرار این اشاره به روم در قرآن بوده است. اشاره ای که در عین حال پرده دیگری از رمز و راز تاریخ منطقه ما را می گشاید.



این بقایای‌استادیوم باستانی کلئوزیوم درشهررم، پایتخت امپراتوری کهن رومن است. درباره این مرکزبا کمال تعجب تفحص های معاصر صورت نگرفته و زمان بنای آن را به طور دقیق معلوم نکرده اند. آن چه را به صورت افواهی می توان شنید، استفاده از این مجموعه برای رویارویی پهلوانان و نمایش مهارت های گوناگون در فنون جنگی، از شمشیر و نیزه بازی و تور اندازی و ارابه رانی و غیره

بوده است، تا در آن محوطه، گلادیاتورها، یعنی مردان نیرومندی را به جان هم اندازند که در رم باستان، برای این گونه مبارزات خونین، با هدف سرگرمی اشراف رومن تربیت می شدند. ازجمله دیگر نمایشاتی که در صحنه کلئوزیوم می گذشته، اعمال شکنجه های گوناگون، از جمله انداختن درندگان گرسنه به جان مسیحیانی گفته اند که با دعوت بردگان و آزادگان امپراتوری، به گریز از تحمیلات اشرافیت فاسد حاکم و نفی هلنیسم، آرامش قیصرها و اشراف روم را بر هم زده بودند و گرچه تاکنون برای این تصورها سند تاریخی ارائه نشده، اما معماری مخصوص استادیوم بزرگ کلئوزیوم و از جمله سلول های مخصوص نگهداری زندانیان وحیوانات، در زیر زمین های پیچاپیچ آن و عکس العمل انتقام جویانه کلیسا نسبت به این بنا، پس از غلبه بر هلنیسم، چنین کاربردی را برای آن مجموعه دور از ذهن نمی برد.

«بعضی از قربانی ها را آن قدر تازیانه می زدند که گوشت شان پاره پاره از استخوان های شان آویخته می شد، روی زخم ها نمک یا سرکه می پاشیدند، گوشت تن را تکه تکه می کندند و جلوی حیواناتی که منتظر بودند می انداختند، یا شکنجه شدگان را به صلیب می بستند و بدن شان را کم کم حیوانات گرسنه می دریدند و می خوردند. انگشتان برخی از قربانی ها با نی های نوک تیز که زیر ناخن هایشان فرو کرده بودند سوراخ شده بود. برخی را چشم می ترکاندند، برخی دیگر را از یک دست یا از یک پا می آویختند، در گلوی بعضی ها سرب گداخته می ریختند،پاره ای دیگر را سر می بریدند، یا مصلوب می کردند، یا با گرز مرگبار می کوبیدند، عده ای را نیز با بستن به شاخه های خم شده ی درخت و سپس رها کردن شاخه ها شقه می کردند. از غیر مسیحیان نوشته ای در این باره در دست نیست». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۶۱)

به راستی که نقل از نوشته های معرکه گیری همانند ویل دورانت بر من بسی دشوار می آید، اما به کم این منقولات نشان می دهد که نقالان آن، درباب ماجراهای‌تاریخی چه می‌دانند. مورخ برای نخستین



بار در سال ۱۹۷۰ از مجموعه کلئوزیوم دیدار کرد. زمانی که بزک های معمول برای جلب و به واقع تحمیق توریست در بناهای باستانی جهان چندان معمول و متداول نشده بود. در آن زمان هنوز نیمه سقف تیرآهنی کنونی برای تجسم محوطه مبارزات را نزده بودند و ورود به زیر زمین و سلول های کلئوزیوم مانعی نداشت که از میان دیوارهای حائل و حتی از غرفه های بیرونی آن شدیدا بوی خاک سوخته متصاعد بود و توریستی که ورود به زیرزمین های دشوار عبور را تحمل می کرد، باید از میان لجنزاری از خاک و چوب سوخته و درهم برهم می گذشت.



این چند ستون هم بقایای درگاه باز هم سوخته فورو رومانو یا انجمن شهر رم است که بنایی حکومتی در عصر حاکمیت هلنیست ها

شناخته می شود و در زمان برپایی با مجموعه ای از ابنیه دولتی، چون ساختمان مجلس سنا و دفاتر اداری دیگر کامل می شده است. مشهور است گوگل با افزودن نسخه جدیدی به ابزار Google Earth فرصت بازدید از رم باستان مجازی را برای کاربران فراهم کرده و از طریق آن می توان بر فراز بیش از ۶۵۰۰ محوطه ای پرواز کرد که در دوران رونق امپراتوری در شهر رم وجود داشته و با زوم بر هر بنا اطلاعات موجود درباره آن را به دست آورد. شخصا چنین نرم افزاری را امتحان نکرده ام و اصولا برنامه گوگل ارث را ندارم و به گمانم وجود ۶۵۰۰ بنای باستانی دولتی و مهم در شهر رم به غمزه های اروپایی شبیه تر است، هرچند ذره ای تشکیک در توانایی های معماری در روم باستان هم پریشان اندیشی است. اسباب حیرت مورخ را این نکته فراهم می کند، که در مرکز امپراتوری قدرتمند رم، که پایتخت جهان باستان شناخته اند، جز همین دو بنای نیمه سوخته که یکی مظهر توحش هلنیسم و یادگاری از مرارت های مومنین اولیه به مسیح و دیگری مختصری از نمایه های حکومتی امپراتوران رومن است و یکی دو ارگ و دروازه دیگر، بازمانده هایی از آن همه نمودارهای معماری عهد کهن و باستانی در رم دیده نمی شود و عجیب تر این که در سراسر ایتالیا بقایای چندانی از معابد هلنیستی هم برجای نیست! آیا مگر رومیان هلنیست نبوده اند؟!



این معبد پارتنون در یونان است، یکی ازچندین معبد هلنی شگفت وبا

شکوه که همچون معبد پوسیدون، معبد پروپویانا، معبد زئوس، معبد دیان، معبد آتنه، معبد آرتمیس و معابدی دیگر، از یونان تا ترکیه را پوشانده اند، ولی قرینه ای در پایتخت ایتالیا ندارند، که خود نشانه روشنی است که پس از غلبه کلیسا بر سرزمین قیصرها، نه فقط کشیشان آثارهلنی در ایتالیای مقدس را به کلی پاک کرده اند، بل مهم تر این که هلنیست های گریخته به شرق و به خصوص ترکیه امروز، بار دیگر مجدانه برای خدایان خود در خارج از روم معابد باشکوه و برای روال معمول زندگانی خود، ورزشگاه، مکان تجمع و تفریح و کاخ های اشرافی ساخته اند، زیرا زمان بنای غالب معابد و ابنیه رومن در خارج از روم را، پس از قرن چهارم میلادی، یعنی دورانی می گویند که قرنی از خروج و گریز و کوچ سرداران و سپاهیان وابسته به هلنیسم، به خارج از روم مسیحیان می گذشته است.

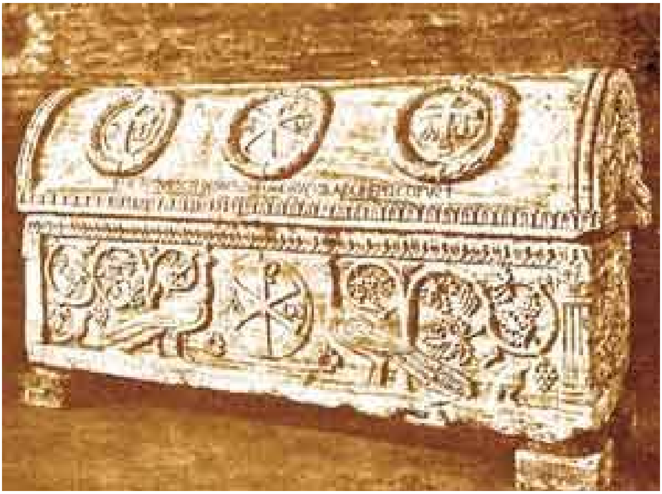
درحقیقت پیروزی عظیم مسیحیت برقیصرهای روم، عصرامپراتوران را درایتالیا به سرآورد، حاکمیت به دست کشیشان افتاد وبازماندگان علاقمند به فرهنگ و باورهای کهن روم، به سرزمین های شرقی گریختند تا هلنیسم پر توان را در خارج از روم و در تبعیدگاه های اجباری خویش پی بگیرند. مورخ یادآور می شود که بر مبنای آخرین تاریخ گذاری بر سکه های کلنی های یونانی در ایران، که مورخین تابع کنیسه وکلیسا برآن ها مسکوک اشکانی نام داده اند باید زمان خروج مهاجران یونانی از ایران را در حوالی سال های ۲۵۰ میلادی قرار داد که فروریزی سیستم امپراتوری روم را نیز در همان زمان اعلام می کنند، زیرا در سراسر ایتالیای امروز جز آثار معماری کلیسایی و تدارک رم و شهرهای مقدس نوین، چون ونیز شگفت انگیز بر نمی خوریم، هیچ ابنیه و قصر دیگر غیر مسیحی و به طور عموم غیر مذهبی در ایتالیای کشیشان نیافته ایم، چنان که در میان آثار هلنی خارج از ایتالیا هرگز نمایه ای از معماری کلیسایی نمی بینیم، مطلبی که افسانه های موجود درباره ایمان کنستانتین از روم گریخته به مسیح و بنیان گذاری شهری به نام کنستانتینوس و

یا قسطنطنیه و اسلامبول را بر باد می دهد و روم مسیحی را از قرن سوم میلادی به بعد، قاطعانه از مهاجران هلنیست جدا می کند، که دست مایه های هنری و معماری بعدی آنان از توانی غیرعادی در زمینه های گوناگون خبر می دهد و تاریخ کنونی مسیحیت را به باز سازی و نو نویسی نیازمند می کند.

مورخین کلیسایی پیوسته مشتاق بوده اند ماجرای تخریب و تحریق عمومی روم و پایتخت شکوهمند آن، رم را، بردوش آتیلا و وحشیان شمالی بگذارند. آتیلا نیز در دست آنان چنگیز خان غربی و دروغین دیگری است که با او چاله چوله های تاریخی و فرهنگی غرب را پر کرده اند، که از میان برف های سرزمین های شمالی ظاهر می شود و در چشم بر هم زدنی امپراتوری بزرگ و بی قرینه روم را تسخیر می کند! اگر بخواهیم تصورات کنونی درباب هجوم آتیلا و قبایل وحشی شمال به رم را بپذیریم، با مراجعه به نتایج تاریخی تحولات ایتالیا، از هلنیسم به مسیحیت، چاره ای نمی ماند جز این که آتیلای تصوری را مزدورکشیشان بگیریم، زیرا نمی توان پذیرفت آتیلا در انتقال ماترک تصرفی خود از دارایی امپراطوران شکست خورده، به کلیسا، چنین دست ودل باز عمل کرده باشد!

بدین ترتیب و بر مبنای شواهد کافی، قرن سوم میلادی را باید تاریخ درست غلبه دین مسیح بر سرداران رومن و هلنیست دانست که پس از شکست، برای ایجاد امکان ادامه هستی قدرتمند خویش عمدتا به بخش هایی از بین النهرین و سرزمین خالی از سکنه ترکیه امروز گریخته اند که آن زمان هنوز هیچ نام جغرافیایی و قومی برای آن تعیین نشده بود. نکته بدیع این که با اشارات قرآن در سوره روم کاملا معلوم است که دو سوی هلنی و مسیحی روم باستان حتی تا قرن هفتم میلادی و به زمان طلوع اسلام نیز هنوز به تعیین تکلیف نهایی نرسیده اند و با استعانت از کلام خدا می دانیم که حتی در موردی هلنیست ها به طور موقت برمسیحیان غلبه کرده اند. آیا سپاه کلیسا به هلنیست های بین النهرین و یا ترکیه تاخته و ناکام مانده و

یا سرداران هلنیست پیروزمندانه به رم کشیشان شبیخون زده اند؟ به هر حال لحن دل سوزانه قرآن نسبت به شکست روم مسیحی، در حاشیه بر مورخ معلوم می کند، که ماجرای آن شکست روم که در قرآن ذکر شده، بی شک زمانی رخ داده است که مسیحیان هنوز به شرک و ترک آموزه های عیسای پیامبر روی نکرده واو را فرزند خداوند نخوانده اند!؟



تابوت مرمرین اسقف اعظم تئودور، از سده هفتم میلادی، در کلیسای سانتا آپولیناره

این تابوت یک اسقف اعظم معروف در ایتالیای مسیحی قرن هفتم میلادی است که در تراش آن، به طرز ناشیانه ای از سنگ قبرهای پر کار و باشکوه امپراتوران هلنیست تقلید شده است. بر این تابوت نیز نشانه ای از حقایق تاریخ ثبت است که مورخ را به کنکاش بیش تر در باب دین مسیح می خواند: لوگوی مرکزی و اصلی، در بدنه و بر درب این تابوت، هنوز صلیب نیست، آیا این نقش پرچم واتیکان در آن زمان است و آیا کلیسا می تواند در فهم بیش تر آن نشانه های مرکزی، بر میانه و درب وبدنه تابوت این اسقف اعظم، که دو سرنا و عصای یهودی بر هم افتاده است، توضیح و تشریحی بیاورد؟!

۱۹۹. بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیساها

مورد نظر مورخ از گشودن مباحث جاری، از جمله اثبات و ارائه این نکته بس پر اهمیت تاریخی است که امپراتوری رم باستان، از اواخر قرن سوم میلادی، با غلطیدن در غوغای ویرانگر نزاع میان هلنیسم و مسیحیت سقوط کرد وآن سازمان حکومتی برافتاد که محققین هنوز هم در شناخت مبانی مدیریت آن درمانده می نمایند. آن سقوط، رشته و رسن تسلط امپراتوران وقیصرها برخاک اصلی روم را برای همیشه برید و آن سرزمین پرهیاهو را در اختیار اربابان مسیحیت و کشیشانی گذارد که بی شک تجربه اداره مجموعه پیچیده متصرفات روم باستان را نداشتند. در جبهه مقابل، بازماندگان و سران سیاسی ونظامی وفرهنگی وابسته به هلنیسم، که با بقایا ونمودار معماری، رد پای خود را در نیم دایره اطراف سرزمین روم باستان، به صورت معابد بس با شکوه هلنیستی، عمارات اشرافی و مراکز ورزشی، از سیسیل تا بین النهرین و ترکیه باقی گذارده اند، مسلما توان و تجمع و انگیزه نداشته اند تا به جای تعیین تکلیف با کلیسا روانه ایران شوند و با ساسانیان موهوم بجنگند، مگر این که آن ساسانیان خیالی را شعبه شرقی کلیسا بدانیم که در آن صورت هم بال های اهورا مزدا را قیچی کرده ایم! آن گاه با اتکا به متن کبیر قرآن از مراتبی با خبر می شویم که تابلویی از جدال میان کلیسا و پیروان هلنیسم را ترسیم می کند که هیچ نام تاریخی و جغرافیایی را صاحب نبوده اند و مورخ احتمال می دهد عنوان مجوس در قرآن خطابی برای پیروان هلنیسم باشد و حکم تاریخی نوینی صادر می شود مبنی بر این که تا قرن هفتم میلادی نیز، روم هنوز قاطعانه در اختیار هیچ یک از دو نیرو نبوده است. بدین ترتیب افسانه های پریشان موجود در باب جنگ های دراز مدت میان ساسانیان و رومیان از آن روی باطل می شود که در زمان ادعای برآمدن ساسانیان، اساسا دولت قدرتمند و متحد روم مفهومی نداشت وآن سرزمین به تشتت ونزاع داخلی انتقام

جویانه و خشونت باری مبتلا بود.



رم، کلیسای سانتی کوآترو کوروناتی، قرن چهارم میلادی

با نمایش تصویر این کلیسای باستانی در رم امروز، با مدد الهی و برای نخستین بار به گفتاری ورود می کنم که همانند چراغی در تاریکی تاریخ تمدن و سرگذشت ادیان خواهد درخشید و بر خردمند آشکار خواهد کرد که سراپای داده ها در باب مراحل رشد و حوادث رخ داده در ۲۵ قرن اخیر، از مبداء اجرای قتل عام پوریم، به کلی دور انداختنی است. اینک برابر فهرست واتیکان ۹۰۰ باب کلیسا در شهر رم بر پا است، که هر کدام را به قرنی بخشیده اند و نمونه بالا یکی از قدیم ترین آن ها از قرن چهارم میلادی، یا نخستین سده پس از پیروزی پیروان مسیح بر سیستم امپراتوری رومن است. مورخ در حال حاضر به صحت تشخیص دوران شناسانه آن وارد نمی شود و تنها به دو نکته بسیار قابل اعتنا توجه می دهد: نخست این که در زادگاه عالی ترین نمونه های معماری با مصالح سنگ، این کلیسا خشت و آجری است، از دوران ناتوانی کشیشان و نبود نیروی کار زبده خبر می دهد و مهم تر این که در این کلیسای قرن چهارم میلادی هنوز هیچ نمایه ای از صلیب مظهر شرک دیده نمی شود!



رم، کلیسای سانتا سابینا، قرن پنجم میلادی

صد سال بعد، در قرن پنجم میلادی، باز هم عنصر آجر در بنای کلیساها مسلط است، بی این که پلان واحد و معینی را در نظر داشته باشند و تنها وجه مشترک این کلیسای شبه کارگاه، با نمونه پیشین و قرن چهارمی، باز هم نبود صلیب بر فراز بام آن است.



رم، کلیسای سانتا کوسما دامیانی، قرن ششم میلادی

حتی با وجود تعمیرات جدید، این کلیسا که گنبد کوچکی بر فراز شبستان ورودی دارد، همچنان بی جلا و روستایی می نماید و نشان می دهد که کشیشان در انتخاب یک معماری آشنا و مناسب برای واحدهای عبادی و تشریفاتی دین مسیح مشغول تمرین بوده اند. در

این جا و در قرن ششم میلادی هم، هنوز بر فراز بنای این کلیسا صلیب دیده نمی شود.



رم، کلیسای سانتا آگنس فراوری، قرن هفتم میلادی

این کلیسا را نیز با مصالح آجر بالا برده اند ویکی از نخستین بناهای عبادی مسیحیان است که با وضوح تمام برج ناقوس مجزا دارد. مطلبی که می توان ظهور آن را نیز با انحراف شرک در میان گروهی از کشیشان همزمان گرفت. در این کلیسای نمونه نیز هنوز صلیبی بر بام کلیسا نکاشته اند.



رم، کلیسای آنجلو، قرن هشتم میلادی

در این کلیسای قرن هشتمی رم نیز، گرچه با نصب ستون های سنگی در مدخل و ورودی کلیسا و کاربرد توام آجر و سنگ، نوعی تمایل به تقلید از معماری کافران هلنیست دیده می شود، ولی پیکره اصلی بنا آجری است و تابلوی صلیب را بر خود ندارد.



رم، کلیسای سانتا فرانسیسکا، قرن نهم میلادی

صد سال بعد و در قرن نهم میلادی، بناهای کلیساها با استفاده از ستون و نصب مجسمه های مرمرین زینتی از بزرگان کلیسا و قدیسین بربام، به معماری هلنی و رومن بسیار نزدیک می شود، به خصوص که سر در شیروانی شکل آن، کاملا به نمونه های هلنی شبیه شده است. نمایه برج مجزای ناقوس که از قرن هفتم میلادی، همزمان با طلوع اسلام آغاز شده بود، در این جا نیز دیده می شود، بی این که هنوز صلیبی را بر بام و بلندای آن ببینیم.



رم، کلیسای سن بارتولمه، قرن دهم میلادی

بنای این کلیسا نخستین نمودار پیروزی تثلیث بر مسیحیت یکتا پرست را بر خود دارد و با چند صلیب آراسته شده است. چنین

نمونه هایی کاملا نشان می دهد که پیروزی مشرکان صلیب پرست، بر کشیشان پایدار مانده در باور یکتا پرستانه پیشین، چندان هم به سرعت و سهولت میسر نبوده و چند قرنی به طول انجامیده است. مجسمه های هلنی، که به جای قیصر شمایل بزرگان کلیسا را به رخ می کشد، در محوطه برافراشته است. در این جا نیز کاربرد سایبان و قرنیز شیروانی شکل سبک هلنی دیده می شود.



رم، کلیسای سان سیلوسترو، قرن یازدهم میلادی

این کلیسای صاحب صلیب، گام بزرگی است در تطهیر معماری هلن و نیز نشانی است بر صرف ثروت ناشی از نذورات مومنین، برای نمایش تجمل معمارانه در بنای کلیساها. تاقچه های دو طرف ورودی از مجسمه خالی است که می تواند علل مختلف داشته باشد، ولی وجود این حفره های قرینه و مخصوص شمایل های سنگی، نشان می دهد که زمانی ورودی این کلیسای ظریف و زیبا را تندیس های سنگی دو قدیس محافظت می کرده اند.



رم، کلیسای سنت آندره، قرن دوازدهم

معماری این کلیسای قرن دوازدهمی بسیار بدیع است و از کوششی خبر می دهد که در عین کار با سنگ و رعایت سنت معماری هلنی، گونه ای نوآوری کلیسایی را نیز درآن گنجانده اند. تجربه ای که ظاهرا ناکام ماند و قرینه دیگری ازآن دیده نشده است. در این جا نیز پرچم شرک را به صورت صلیب برفراز بنا می بینیم که در تمام کلیساهای پس از قرن نهم میلادی تکرار شده است.



رم، کلیسای سان فرانسیسکو ریپا، قرن سیزدهم میلادی

این هم تجربه دیگری از حفظ استقلال در معماری کلیسا که تزیینات

بیرونی آن با استفاده از سنگ و با دو رنگ مختلف انجام شده، برج ناقوس آن کوتاه است و صلیب را حتی در محوطه بیرونی بنا به رخ کشیده اند.



رم، کلیسای سانتا باربارا، قرن چهاردهم میلادی

تمام جزییات بنای این کلیسا، که شباهت تامی به کلیسای سان سیلوسترو، از قرن یازدهم میلادی دارد، اعم از مصالح و استراکچر و مجسمه و تزیینات سنگی، به ییلاق کوچکی از عهد رومن می ماند. این کلیسا را گویی برای بقای جاودانه ساخته اند و معماری آن چندان به هم فشرده و با زاویه های بی انحراف است که گویی تمام اجزاء آن یکدیگر را پشتیبانی می کنند و پرچم پیروزی تثلیث به صورت صلیبی کاملا همخوان با بنا بر پیشانی آن نشسته است. بی شک اگر تاریخ گذاری بر ساخت این بنا را واقعی بدانیم، باید از اولین کلیساهایی بشناسیم که معمار و طراح هلنیست داشته است.



رم، کلیسای سنت اونوفریو، قرن پانزدهم میلادی

این بنا در شهر رم، بر اصولی منطبق است که دوران نه چندان بلندی معماری کلیساها و برخی از مساجد اسلامی شناخته می شد و به جغرافیایی تعلق داشت که تابش آفتاب در آن مستقیم و آزار دهنده بود. غریبگی این اسلوب در بناهای کلیسایی تا به حدی است که اگر برج ناقوس و صلیب فراز آن نبود، شاید می توانستیم آن را مسجدی در اسپانیا بشناسیم.

سرانجام کلیساهای رسمی و بزرگ، فرم مخصوص خود را به دست آورد وبه صورت بناهای سنگین و روی هم رفته هراسناکی درآمدند که مشخصه اصلی و آوازه مند آن گنبدهای بلند و از داخل پر آرایه بود و جدا از مصالح سنگ، مملو از دیگر نشانه های ابنیه هلنی، به ویژه قاب بندی جبهه اصلی شیروانی است ومی تواند نخستین نشانه



رم، کلیسای سانتا ماریا اوریونه، قرن شانزدهم میلادی

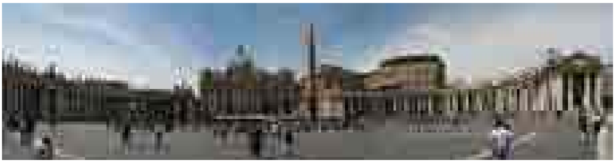
های ثروت گزاف کلیسا و نیز جانشینی کامل و موفق ردای کشیش در جای شنل امپراتور شناخته شود.



رم، کلیسای سانتا ماریا ویتوریا، قرن هفدهم میلادی

این کلیسای پر دنگ و فنگ، که کاربرد مصالح و آرایه ها در آن سر

به افراط می زند، به سادگی از سرریز مسکوک در کیسه کشیشان خبر می دهد و هنگامی که به زینت آلات درونی این کلیسا سرک می کشیم که به خواست خداوند موضوع یادداشت آتی است، آن گاه با خبر می شویم که طلا معمول ترین ابزار برق اندازی این گونه مکان های عبادت شده است که علی الظاهر می باید مردم ناچیز و نادار را نسبت به تغییر موقعیت دشوار خود امیدوار کند! امری که با تاسف تمام، مورد تاسی مسلمانان قرار گرفته و طلا دوستی را نشان ایمان عمیق گرفته اند!





رم، ورودی بنای واتیکان

این پانورامای میدان و ورودی واتیکان در مرکز رم است. در باب آن تنها می توان گفت که هلنیست ها به روم بازگشته و مشغول عرضه توانایی های خود به کشیشان، در تمام زمینه ها و به خصوص کمک به کشتار مردم جهان برای ایجاد امکان توسعه و تجدید حیات روم باستان اند. مورخ علاقمند است توضیح دهد که بی شک کسانی نمونه هایی از بنای کلیسا را خواهند یافت، که در عین تعلق افواهی به

قرون اولیه میلادی، بر پیشانی خود علامت صلیب را داشته باشد. در این گونه موارد می توان با یقین لازم گفت که یا در تعیین زمان ساخت آن اشتباه می کنند و یا علامت صلیب را بعدها بر بنا افزوده اند و از آن که تصور حذف بعدی صلیب از هیچ کلیسایی منطق و علت اجرا ندارد، پس صدها و صدها کلیسای بی صلیب در سراسر اروپا و به ویژه در رم، به خوبی بر انحراف مسیحیت به سوی تثلیث و شرک در قرن هفتم میلادی گواه است، امری که قرآن قدرتمند نیز در اعلام زمان وقوع صحیح آن صراحت دارد. بدین ترتیب نه فقط بافته های کلیسا در باب تاریخ مسیحیت از هم دریده می شود، بل روش شناسایی و شناس نامه کلیساها نیز در اختیار محقق قرار می گیرد: کلیسای مسیحیان یکتا پرست که ساخت آن ها مقدم بر قرن نهم میلادی وفاقد لوگوی صلیب و علامت شرک اند و کلیساهای مشرکین مسیح پرست که آرم صلیب را بر پیشانی خود چسبانده اند و به قرن نهم میلادی به بعد تعلق دارند.

۲۰۰. هلنیسم و آرایه های کلیسایی، ۱

شاید مطالب این یادداشت و چند یادداشت بعد، به زمان خود، انقلابی در ادراک تاریخ عمومی جهان شناخته شود و تصویری را بازسازی کند که ابهامات کنونی دربرداشت درست از مسائل انسانی و اعتقادی درقرون وسطا را بزداید. یادآور شوم که متن و مطالب هر یادداشتی در مدخل «ایران شناسی بدون دروغ»، عصاره و اشاره به گوشه ای است که می توان با بسط وتمرکز بر نقاط عمده و اصلی آن، کتابی ساخت و یا بر زوایای فشرده بیان شده آن، ده ها تک نویسی جزء نگر و توضیحگر نگاشت. مورخ در برخورد با تاریخ هلنیست های به شرق گریخته، یا بنا بر روایت مورخین متعهد به کنیسه و کلیسا، امپراتوری رم شرقی و یا بیزانسیان، پیوسته از خود پرسیده است که سرانجام و سرنوشت اینان به کجا ختم شد، زیرا با مطالعه

و از مسیر نوشته های موجود، تصویر ثبت شده در این باب، ابتدایی، کودکانه، غیر قابل قبول و بسیار مضحک است.

«امپراتوری بیزانس یا امپراتوری روم شرقی یا امپراتوری شرقی یا در مآخذ اسلامی روم، **امپراتوری جنوب شرق و یا جنوب اروپا و غرب آسیا در قرن چهارم تا پانزدهم میلادی، با حدودی متغیر است که از تجزیه امپراتوری روم پدید آمد.** نام اش از **شهر بیزانس** گرفته شده، که به دست امپراتور قسطنطنین اول تجدید بنا و قسطنطنیه **پای تخت امپراتوری روم** نامیده شد. تقسیم امپراتوری روم به شرقی و غربی در سال ۳۹۵ پس از میلاد که **هونوریوس در غرب وآرکادیوس در شرق** به سلطنت نشستند قطعیت یافت. قسمت عمده امپراتوری روم شرقی عبارت از شبه جزیره بالکان وآسیای صغیر بود. امپراطوری بیزانس در عمر هزار ساله خود گرفتار مهاجمین خارجی: گوت ها، هون ها، آوارها، ایرانی ها، بلغارها، اسلاوها، اعراب، نورمان ها، ترک های سلجوقی، صرب ها، فرانسوی ها، ایتالیائی ها و ترک های عثمانی بود و **مرزهای آن برحسب پیروزی های نظامی و قدرت دولت مرکزی همواره تغییر می کرد.** اختلافات دینی نیز در تاریخ بیزانس سهم عمده ای داشت». (دائره المعارف مصاحب، جلد اول، ص ٤٨٧)

اگر صد بار دیگر این پاراگراف کوتاه را بخوانید که چکیده ای از مجموع اطلاعات مختصر و البته بی سند موجود درباره بیزانسیان و یا امپراطوران روم شرقی است، تصویر و تصور درستی از آن ها نخواهید داشت. امپراتوری ناشناخته ای که گویی نام اش را از شهری گرفته است که حتی پیش از کنستانتینوس اول به همین نام خوانده شده و نمی توان حیرت نکرد که چرا آن امپراتوری، هم در تغییر نام و هم در زنده نگه داشتن اسم قدیم آن کوشیده است!؟ در این جا ایمان و استحکام پیروان مسیح، در تجزیه امپراتوری روم نقشی ندارد وگویی این شکاف بر اثر تفاوت سلیقه میان دو امپراتور، هونوریوس در غرب و آرکادیوس در شرق، پدید آمده است! در متن بالا امپراتوری بیزانس، حتی مرز معین و ثابت ندارد و با هر

وزش باد تاریخی جا به جا می شود. از بنیان اختلاف میان بخش شرقی وغربی امپراتوری سخنی نیست و به نظر می رسد امپراتوران شرقی و غربی روم هردو مسیحی و یا هردو هلنیست بوده اند، هرچند در شرق کلیسای واقعی نبینیم و در غرب کشیشان معابد هلنی سالم باقی نگذارده باشند. در عین حال بخشی از امپراتوری شرقی را در بالکان و ترکیه مستقر کرده اند و برای بخش های دیگر آن آدرس معینی نمی دهند و بالاخره این امپراتوری شرقی، تا آن جا که ذهن صاحب دائره المعارف قادر به شمارش اسامی اقوام و ملل است، مورد هجوم اطرافیان خود، از روس ها تا ایرانیان و اعراب و حتی فرانسویان وایتالیایی ها قرار داشته و سرانجام ترکان سلجوقی و سپس عثمانی، ظاهرا با نردبان، از آسمان فرودآمده و با توسل به معجزه، دولت قدرتمند بیزانس را برچیده اند! به راستی که نصب توضیح بر تابلوی «گرنیکا» و یا «زنی با گیتار» پابلو پیکاسو از درک این شرح کوبیسم برای امپراتوری بیزانس بسی آسان تر است.

بنابراین، مورخ به دنبال چنین گفتارهایی روان نیست و همچنان می پرسد بر سر طراحان و سازندگان این همه آثار معماری پر شکوه هلنی و از جمله معبد آرتمیس در ترکیه، چه آمد که یکی از عجایب هفت گانه جهان شناخته اند و می کوشد برابر شیوه معمول خویش، از مسیر بازشناسی بقایای تمدنی در این یا آن گوشه، به بازسازی تاریخی بپردازد که منابع دیداری و همزمان امکان وقوع آن را تایید کنند و مقدمتا به بازخوانی امکانات و توان مجموعه ای می رود که تاریخ، در قرن چهارم میلادی، مدیریت و مظاهر روم کهن را به آنان سپرد: **کشیشان و کلیسا**.

در یادداشت قبل با نمونه هایی از بنای کلیساها در طی قرون مختلف میلادی آشنا شدیم. مطلب این است که آن تصاویر، دیدار از وضعیت کنونی آن مراکز عبادی مسیحیان در پایتخت و قلب امپراتوری روم مسیحی شده است که در دهه های اخیر بر صفحه عکاسی ثبت کرده اند و بی شک باید تاثیر مرمت های پیاپی در نمای ظاهری آن ها را

در نظر گرفت. بر مبنای بررسی این بازمانده های معماری کلیسایی کاملا قانع می شویم که کلیسا تا پانصد سال پیش، توانی در حد بالا بردن یک بنای باشکوه و ماندنی عبادی را، حتی در رم نداشته است و اگر کسی بخواهد به شناسایی کلیساها در دیگرنقاط اروپا بپردازد، بی شک آن ها را در کم ترین میزان توان معماری، با طراحی های روستایی، نداشتن مصالح مقاوم، اجراهایی بی شکوه وفقدان سلیقه و سابقه هنری خواهد یافت. اغلب نزدیک به تمامی آن ها چهار دیوار مختصر و بی زینت و جلایی است که با الوار و حداکثر آجر و گچ بالا رفته است و متاسفانه از تزیینات داخلی کلیساها، پیش از پانصد سال اخیر، به سبب نبود امکانات عکاسی، کم ترین خبر و اثر و نموداری نداریم و اگر چند نقاشی بی صاحب و باز مانده از قرون قدیم را ملاک بگیریم، پس کشیشان، هم به سبب نبود سرمایه لازم، ناشی از کمبود تیراژ مومنین گرویده به کلیسای تثلیث و از آن مهم تر به علت بی رونقی هنر و سر برنیاوردن هنرمندانی با نگاه عیسوی، قادر به عرضه زرق و برق و جلایی نبوده اند که در حال حاضر هر نمازخانه ای در هر شهرکی را زینت می دهد.



این نقاشی از صحن و محراب داخل کلیسایی ، بر حسب تکنیک و

کاربرد نوع رنگ، دور تر از قرون اخیر بر بوم نیامده است، با جسد و چراغ دانی منتظر حضور کشیش و کودک و زنی شمع به دست، که ترسان به آن نزدیک می شوند. وجود محراب سمت راست، موقعیت کلیسایی تصویر را مستحکم می کند، چنان که صومعه های تربیت خدمت گزاران مسیح، که به تولید کشیش و راهب و راهبه های قائل به تثلیث مشغول اند و هرگز عمری دورتر از قرن هشتم و نهم میلادی نداشته اند، هنوز هم هویتی را ارائه می دهند که در نقاشی بالا دیده می شود.



اگر گروه و یا کسانی به راه افتند و نمای داخلی کلیسا ها در اروپا را محققانه بکاوند، آن گاه این سخن به گواهی های لازم خواهد رسید که به جز کلیساهایی که در پنج قرن اخیر بنا شده، هیچ کلیسای قدیم و به خصوص بناهای دورتر از عهد گرایش کشیشان به تثلیث، هرگز آرایه هایی بیش از این کلیسای ننه مریم ارومیه نداشته اند، که مطابق تاریخ گذاری های بی سر و ته موجود، در باب هر بنایی در هرگوشه ایران، عمر آن را به اوایل ظهور مسیح می کشانند و جایگزینی بر یک آتشکده زردشتی می گویند!؟ باید سئوال کرد که سنت طلا آرایی و

مقرنس کاری های اشراف منشانه و هلنی بر سنگ و چوب و گچ، در ابنیه کلیسایی از چه زمان باب شده، نخستین هنرمندان دست اندر کار این گونه امور از چه دوران ظهور کرده و به چه علت روم مسیحایی، پیش از حضور آنان در پنج قرن اخیر، در زایمان و معرفی هنرمندان توانا ناکام بوده است؟!



هنگامی که آن دو تصویر پیشین را، که بیان واضحی از کوچکی اندام قدرت مادی و برداشت هنری و فنی کلیسا تا پیش از قرن پانزده میلادی است، با این نمای داخلی گوشه کوچکی از شبستان ومحراب و جایگاه کشیش دریکی ازچند کلیسای میدان سان مارکوی ونیز مقایسه می کنیم، آن گاه به آسانی در می یابیم که از زمانی معین، گویی خون تازه ای به کالبد کهنه و ناتوان کلیسا تزریق شده و مسیحیت از جنبه های مختلف مادی و به خصوص رویکردهای زیبا شناسانه، ناگهان موفق به عرض اندام های تازه ای شده است.



این مجسمه مرمرین معروف به «پیتا» درسالن ورودی واتیکان است، شاه کاری که با توجه به مغز بحث در این مدخل، درست مانند نمونه های عرضه شده در اصفهان و اسلامبول، گویی توان اجرا و مجری آن، بی وجود امکانات و مکاتب پیشین، به ناگاه از زمین روییده اند، چنان که سازنده این مجسمه را میکل آنژ، نقاش و پیکر تراش و معماری از شهر توسکانای ایتالیا می گویند. این که او را کدام مکتب پرورانده واستاد اوچه کس بوده، ابهامی است که بهزاد مینیاتوریست و لشکری از هنرمندان و نقاشان و کتاب آرایان و خطاطان عثمانی و صفوی را نیز شامل می شود. نوشته اند در ۱٤۷۵ میلادی متولد شده و در ۱٥٦٤ میلادی مرده است. تاریخی که به حوالی همان پانصد سال پیش باز می گردد، که با ظهور عثمانی و صفوی همزمان است! پیتا را نمی توان حاصل تکامل فن پیکر تراشی در روم کشیشان دانست، زیرا مراحل این رشد در صحنه کلیساهای مقدم بر بنای واتیگان دیده نمی شود و چون بدون مکتب و معلم که ظرایف تجربی لازم را آموزش دهد و بی توسل به پیشینه و میراث، چنین شاهکاری فی البداهه خلق نمی شود، پس پدید آورنده پیتا را تنها می

توان پرورش یافته در خانواده ای هلنیست دانست که به سبب تجدید ایمان ویا کسب مال به کلیسا پیوسته است. زیرا هراستعداد درخشان هم باید از ریشه و شیوه معین تغذیه شود و با شاگردی دراز مدت در پیشگاه استادی شایسته به بلوغ رسد، چنان که مسلم است در زمان میکل آنژ هنوز موزه های کنونی گشوده نبود، تا کسانی اشکال کنند که میکل آنژ از کارهای کهن الگو و الهام گرفته است.



هنگامی که مجسمه مرمرین پیتا را با این نمونه جاودان از پیکر تراشی قدیم رومن مقایسه می کنیم، که سیمای امپراتور آگوستوس از دوران ماقبل تولد مسیح است، به سادگی در می یابیم که میکل

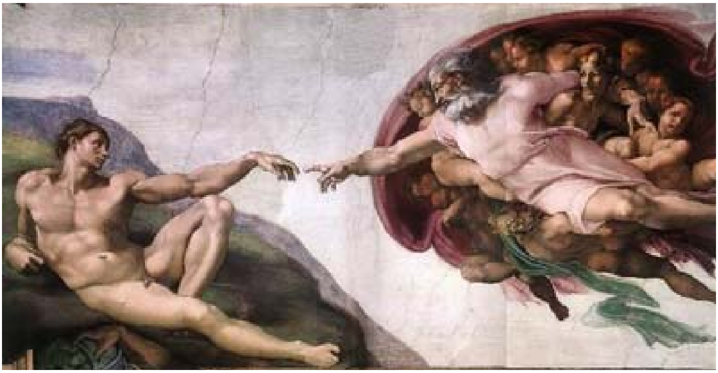
آنژی که ناگهان در پنج قرن پیش در عرصه هنر کلیسا پدیدار شد، پس از قریب پانزده قرن سکوت پیکر تراشی در رم، پا را درست در جای پای حجاران باستان و کهن یونان و روم گذارده است، چنین امری بی مدد استاد نخبه میسر نیست، مگر این که کودکی در خانواده ای نگهبان سنت های هنر پیکرتراشی کهن روم، بالیده سپس به اختیارکلیسا قرار گرفته باشد. اینک باید خواننده دوراندیش دریابد درست در همان زمان که تولد ملت ترک و فارس مورد نیاز سازمان دهندگان قوم پرستی و تفرقه مذهبی بوده، ناگهان زبدگان هلنیست نیز به دامان مادر روم بازگشته وآسیای صغیررا به عثمانی پروران و ترکیه سازان واگذارده اند.



این هم مجسمه داوود و باز هم از میکل آنژ، در سالن واتیکان، با مشتاقان دیدار فراوانی که هیچ اثر هنری دیگر را از نظرشمار بازدید کننده با آن قابل مقایسه نمی دانند. تا آن جا که این اثر یگانه را به علت آسیب وآلودگی، ناشی از بخارات و بوهای شیمیایی برخاسته از بدن مشتاقان، مدت ها به بخش مرمت فرستاده اند.



اینک داود میکل آنژ را با این نیم تنه سیسرون خطیب و سیاستمدار عهد کهن روم مقایسه کنید. هر هنر شناسی می داند که مجسمه داود میکل آنژ، هرچند در فرم بدون سیمای سوژه، اثر درخشانی است، ولی آن مجسمه تمام قد و سراپا برهنه، از هیچ نظر قادر به نمایش داودی نبوده است که در توصیفات دینی و تاریخی او می خوانیم، پیکره سرد و بی پیامی است محصول توان فنی و نه اعتقادی میکل آنژ که گویی تنها برای ارائه الگوی تناسب اندام، به سبک رایج عهد هلنیسم، تراشیده باشند. مجسمه به هیچ وجه یادآور پیامبری صاحب جبروت نیست و سازنده آن را نسبت به پایه های مطلب بی خبر و یا بی اعتنا نشان می دهد. حال آن که پیکر تراش ناشناس و کهن رومی، تصویر سیسرونی را برای تاریخ هنر باقی گذارده که برابر الگوی تعریف شده از او، در هر چین لباس، چروک سیما و حالت نگاه اش، متفکری نشسته است که متفرعنانه به دور دست زمان می نگرد. با این همه تراشیدن داود از سنگ، حتی به همان میزان که میکل آنژ موفق شده، بی شک از هنرمندی ساخته است که در فرهنگ و خانواده حجاران هلنی پرورش یافته باشد.



از میکل آنژ این نقاشی بی بدیل «آدم و پدر آسمانی» نیز برسقف کلیسای سباستین در رم باقی است، که باز هم تاثیری ظاهری از تورات بر قلم نقاش دیده می شود. اگر کارهای میکل آنژ را در مجموع برآورد کنیم، می توان او را هنرمندی در اختیار کلیسا شناخت و اگر سئوال کنید میکل آنژ دست پرورده کدام استاد است واز استاد او چه آثاری به جای مانده، پاسخی برای پرسش شما ندارند. پس باید تامل کنید تا تعریف تازه و قابل قبول تری از تحولات دوران رنسانس عرضه کنم و پرده دیگری، از توطئه تخریب تاریخ تمدن به دست مورخین کنیسه و کلیسا را کنار زنم.

۲۰۱. هلنیسم و آرایه های کلیسایی، ۲

ظهور ناگهانی و همزمان نخبگانی چون میکل آنژ ورافائل وداوینچی، که در مدارهای گوناگون به نیم مرده کلیسا جان وجوانی داده اند، به خصوص که زمینه رشد تدریجی لازم برای رسیدن آنان به چنین اوجی را نمی دانیم، در برهوتی که از قرن چهارم، پس از اخراج هلنیست ها از روم، تا قرن شانزدهم میلادی، یعنی قریب ۱۲۰۰ سال، صحنه صنعت و معماری وهنر مسیحیت را پوشانده، مورخ را به این تشخیص می رساند که تمام آن چه را در غرب رنسانس نامیده اند

چیزی جز بازگشت و آشتی کلیسا و هلنیسم و به زبان به تر اتحاد و یکپارچگی دین کشیشان، با ثروت و قدرت و توان فنی و فرهنگی و نظامی هلنیست ها نبوده است که همچنان در شرق به حیات خود ادامه داده و آثاری جاودانه در ترکیه و سوریه و نوار شرقی و جزایر مدیترانه باقی گذارده اند! در واقع رنسانس، احتمالا با دلالی و عاقبت اندیشی پا در میانی و طراحی یهودیان، توافق بین برادران توامی بود که همگی آن ها را زمانه می فرسود و در خطر گسترش روز افزون زبان و بیان قرآن و گسترش دائم اسلام تا اعماق جنگل های آفریقا و هند قرار می داد. آیا چنین توافقی در چه زمان و با چه مقصد اصلی صورت گرفته است؟!



پیش از این با میکل آنژ آشنا شدیم که لااقل در پیکر تراشی در کار زنده کردن تکنیک و مکتب هلنیسم بود و گرچه زمانه تابلوی نقاشی قابل رجوعی از روم کهن باقی نگذارده، اما شاه کارهایی از نقاشی های سرامیکی که زینت بخش کف و دیوار خانه ها بود، توسعه و

توان هنر نقاشی در عهد امپراتوران را قابل پذیرش می کند. تابلوی «مادر و فرزند» الهام گرفته از انجیل، شاه کار بی بدیل رافائل، یکی دیگر از خداوندان هنر آغاز عهد به اصطلاح رنسانس است، که درست همزمان با میکل آنژ ظهور کرده، به سال ۱۴۸۳ میلادی در اوربینو متولد شده و در میانه عمر به سال ۱۵۲۰ میلادی درگذشته، نقاش و مجسمه ساز و معمار است و همان چاله های روبازی را پر می کند که کلیسا پیوسته در مسیر عبور خود کنده می دید: فقدان مشاطه گرانی که بتوانند ابنیه مسیحی را به شکوه برسانند، از مسیحیت به شرک پیوسته چهره ای با بزک پیروز بسازند، تمدن غرب را، برای شکار معتقدان نو و فرصت طلبان به دنبال دارایی، به شیوه های هلنی بیارایند و سر و سامان دهند. رافائل نیز همچون میکل آنژ با تمام استعداد و توان در خدمت کلیسا است و شهر فرنگی از داستان های ورژن آخر انجیل را بردیوارهای واتیکان در ابعاد بزرگ و با تسلطی خیره کننده به نمایش گذارده است.



این تابلوی **مجادله مذهبی** یکی ازکارهای شگفت رافائل بردیواری در

داخل یکی از تالارهای واتیکان است. عجیب این که صحنه گردانان هر دو سوی مجادله، به صورت نیم برهنه در ردای دوخته نشده خطیبان و سیاستمداران و سناتورهای روم کهن دیده می شوند. در مقایسه آن چه در این نقاشی آمده، با تابلوی «آدم و پدر آسمانی» میکل آنژ، رد پای تربیت شدگانی را می بینیم که پیش از آن ها در خود نمایی های روستایی و منزوی کلیسا دیده نمی شدند.



هیچ کس به لئوناردو داوینچی، در آبرو داری کلیسا از طریق عرضه آن چه هلنیسم در ۱۲ قرن دوری از روم ذخیره کرده بود، نکوشید. داوینچی را گرچه به نقاش‌تابلوی لبخند ژوکوند به ترمی شناسیم، اما شهرت اصلی اودرآفرینش تابلوی «شام آخر» عیسی مسیح است که در هرفرصت ودوران، تفسیر تازه ای از آن عرضه می شود. نوشته اند که داوینچی نیز در ۱۴۵۲در حومه توسکانی متولد و در ۱۵۱۹ یعنی فقط یک سال مقدم بر رافائل در گذشته است. باز شماری فهم و فضل و دانایی های این یکی ناممکن است: فیزیک دان و زمین شناس و خبره در طراحی آناتومی انسان و سازنده سیستم و ماشین های متحرک و پرنده و دور تسبیحی از نواندیشی های فنی و هنری بی سابقه است. داوینچی نیز چون دیگر برگزیدگان هنر و تکنیک قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی برای خود استادی معرفی نمی کند و ظاهرا جهان و جنبش فیزیک و مکانیک و انسان شناسی فنی و هنر را یک تنه پایه می گذارد و زیر و رو می کند!؟



این هم شام آخردیگری، کارنقاشی به نام یاکوب باسانوی ونیزی که در نام یهودی است و شام آخر او صورتی از تمسخر مسیح و هواداران اش را دارد. در ۱۵۱۵ متولد شده و در ۱۵۹۲ مرده است. این تابلو گرچه از جهاتی، به خصوص طراحی چهره نسبت به کار داوینچی امتیازاتی دارد، ولی باسانو روی هم رفته هنرمندی کم تر شناخته است و هرچند آثار او تماما کلیسایی و از نظرهنری ممتاز است ولی محتملا به علت تعلق اش به دین یهود، جایگاه او به درستی از جانب واتیکان تعریف نشده و به اشتهار لازم نرسیده است!؟

اینک که با حیرت فراوان از ظهور خدایان هنر کلیسایی، در زمان کوتاهی به طول یک قرن با خبریم، آن گاه در این باب تامل می کنیم که بر اثر کدام معجزه مجموعه ای از حوادث تعیین کننده سیاسی و فرهنگی و فنی، چون خروج داوطلبانه هلنیست ها از آسیای صغیر، پیدایش دولت روس و عمده کشورهای اروپایی امروز، جهش صفویه و ظهور عثمانی، ورود سفاین به اوقیانوس و کشف آمریکا و آفریقا و غیره، تماما در طول یک قرن معین و درست همان زمانی رخ می دهد که واتیکان نیز مشغول خانه تکانی است، لباس های پر زرق و برق پاپ ها را آماده می کند، در و دیوار را رنگ می مالد و نقاشی می کند و در بنای کلیساها چنان از معماری هلنی سود می برد که با نمای زیر، گویی نه به عیسی مسیح، که به امپراتوران روم باستان

خوش آمد می گوید و اتحاد تازه ای در غرب حاصل آشتی هلنیست های میراث بر امپراتوران کهن و نیز امپراتوری کشیشان، با قصد بلع ذخایر ملت ها و انتشار خون آلود دین صلیب آغاز می شود.



این حقیقتی سخت قابل لمس است که به لطف دست کاری های بی شمار و پراکندگی و نو نویسی های مکرر انجیل و سعی بلیغ کلیسا در پنهان نگاه داشتن اسناد، تاریخ دین مسیح نیز، از آغاز و به ویژه پس از پذیرش تثلیث و شرک، همچون پیشینه قوم یهود، به کلی در سایه است و هنوز توضیح روشنی در این باب نداریم که مسیحیت جوانه زده در ناصریه، چرا در زادگاه خود ریشه ندواند، چه گونه به روم کشیده شد، در چه ارتباط اجتماعی با سهولت، در جای اندیشه های بومی و اعتقادی رومیان نشست و با کدام قدرت توانست بر هلنیسم توانا و دیرپا غلبه کند؟ مورخ از آن که در متن انجیل های کنونی دعوتی به براندازی نمی بیند، بل در سطور آن جز توصیه به تسلیم و پرهیز از مقاومت نمی یابد، از همین مسیر شناسا و پیش پا هم، به یقین مطلوب تری در این باب می رسد که محتوای کتاب اصلی ارسال شده بر عیسای پیامبر، که می توانست نخبه اندیشان و آینده سازان را برای ایجاد تحول و انقلاب تاریخی و اعتقادی به گرد خویش بخواند، از بنیان حاوی مطالب دیگری بوده و معلوم نیست

اکنون مسیحیان در حین مراجعه به اناجیل موجود، از مرقومات حاصل دست و قلم چه کسی پیروی می کنند، زیرا به جای جذب از جان گذشتگان خواستار تحول، مانیفست سرمایه داران و سیاست مدارانی شده است که تنها به غارت و جنایت می اندیشند، چنان که سال ها آدم کشی بی منتها و مداوم حاکمان آمریکا در عراق و افغانستان، پاپ های زرگرفته عالی مقام را تنها به سخنرانی در باب تروریست پروری اسلام وادار کرده است و به همین ترتیب هویت آن قوم هم بر کسی معلوم نیست که با مدد الهی از مصر بیرون برده شدند و نمی دانیم بر سر کدام مطلب حیاتی و مهم با فرعون به مسالمت و توافق نرسیده اند. اگر آن ها را قبطی و بومی گمان کنیم، پس لزوما در زمان ما باید خواستار بازگشت به سرزمین مادری خود یعنی مصر شوند و برای عودت به اصل قبطی خویش گریبان بدرانند و اگر هویت بومی و مصری نداشته اند، پس از کجا، در چه زمان و به چه علت به مصر رفته و در کدام رابطه با فرعون هم‌آهنگ نبوده اند؟ سئوالاتی که کنیسه مطلقا اعتنایی به آنان نداشته و به افسانه های معمول خاخام ها دل خوش است!

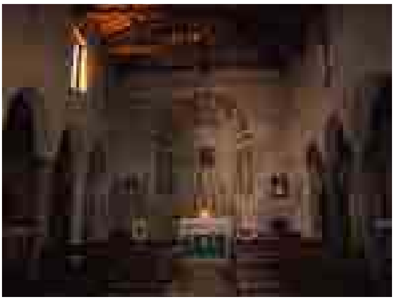
> «بزرگ ترین مورخان عقیده دارند که **علت اصلی سقوط روم مسیحیت بود** و چنین دلیل می آورند که در واقع این مذهب کیش قدیم را، که به روح رومی خصلت اخلاقی و به دولت روم ثبات بخشیده بود، از میان برد. مسیحیت به فرهنگ کلاسیک، به علم، به فلسفه، به ادبیات و به هنر اعلان جنگ داده بود. مسیحیت نوعی رازورزی شرقی سست کننده را وارد رواقیگری واقع پردازانه زندگی رومی کرده بود، فکر افراد را از وظایف این جهانی معطوف آمادگی تسلیم طلبانه برای یک فاجعه کیهانی ساخته بود و آنان را واداشته بود تا به جای آن که در جست و جوی سعادت جمعی از طریق فداکاری در راه کشور باشند، به دنبال سعادت فردی از طریق زهد و عبادت بروند». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۷۸)

این گونه اظهارفضل‌های شبه عالمانه قادرنبوده ونیست به این مطلب ابتدایی و اساسی پاسخ دهد که اگر این تصاویرمرتجعانه از مسیحیت

نخستین را جدی بگیریم، که نوعی محمل تراشی برای چرخش تثلیث در مسیحیت نوین است، پس این گونه مورخین آشفته پندار باید پاسخ دهند قدرت بزرگ و هزار ساله روم، که بنا بر روایات موجود سراسراروپا و شمال آفریقا را دراختیار داشته، بنیان توانایی های علمی غرب را ریخته، در مقدمات نظامی به ابتکارات ریاضی و انضباط آهنین رسیده، بی حساب آثار معماری بی بدیل و نمایشگاه پهناوری از دست آوردهای هنری متنوع بر جای گذارده، چه گونه و با کدام امکانات مادی مغلوب مسیحیانی شد که تنها به آسمان وعاقبت فردی خود می اندیشیدند؟ چنین مسیحیتی آیا نیروی لازم برای درهم کوبیدن امپراتوران بزرگ را از چه منبعی فراهم می کرد، جز این که متکی بر مومنین و پیروانی بود که برای ایجاد تغییرات بنیادی در شیوه زیست عمومی از جان مایه می گذاردند؟
نگاهی به بازمانده های معماری در روم کشیشان و در صدر آن به کلیساها تا قرن پانزدهم میلادی به خوبی عیان می کند که مسیحیت در جمع آوری مردمی بیزار از اشرافیت دل آشوب کن هلنی و نه خیال پردازانی بی اعتنا به نیازهای کلاسیک، موفق بوده است. براین اساس مورخ می تواند با دریافت کلی ازنخستین جوامع مسیحی ادعا کند که کمون مسیحیت تا زمان ایستایی بر مانیفست انجیل نخستین، درهدایت تمدن و بسط تفاهم و پرهیز از زندگانی گزافه، بسیار موفق عمل کرده و بر مبنای برآورد سیاسی از تحولات قرون نخستین میلادی با یقین تمام اعلام می کند که آن مسیحیت که هلنیسم را از روم کهن بیرون راند هرگز نمی توانسته است برشعار وتوصیه ارائه داوطلبانه سمت دیگر رخسار، برای دریافت سیلی دوم ازمتجاوز زورگو، و پذیرش بیگاری داوطلبانه در برابر نظامیان هلنیست، عمل کرده باشد!؟ الصاق چنین نصایحی به انجیل های جدید از باب تحمل بیگاری بی پایان برای اشرافیت و سرمایه داری و در واقع قیصران نوینی است، که حضرت پاپ پیوسته سردمدار و سازمانده و تطهیر کننده همگی آن ها بوده است!؟




این تصویرکلیسای نتردام وآرایه های داخل آن درقلب پاریس امروز است، که می گویند بنای آن در قرن دوازده میلادی آغاز و در مکان یک معبد هلنیستی احداث شده، تا ساخت مساجد ایران بر روی آتشکده های قلابی زردشتی، نظیر غربی خود را بیابد. تزیینات داخلی و سقف و نمونه ویترای بر شیشه پنجره های این کلیسا واقعا هوش رباست. واتیکان از معرفی این بنا به عنوان یک کلیسای قرن دوازده میلادی، یعنی زمانی که در میانه رم نیز کلیسا ها چنان که تصاویر دیگری از آن را در زیر می بینید، بسیار محقر است، نقشه هایی را دنبال می کند که به خواست خدا به بیان آن نزدیک می شوم.

این هم درون و بیرون کلیسای سن بندیتو در رم و از همان قرن دوازده میلادی، همزمان با بنای نتردام پاریس است!؟ اگر کلیسا و قدرت مرکزی آن در رم، به قرن دوازده میلادی، تنها مایه اقتصادی و فنی بالا بردن کلیسایی در حد سن بندیتو را داشته اند، چه گونه و با چه بضاعتی، کشیشان فرانسه، که اصل موجودیت چنین کشوری در ۸۰۰ سال پیش، ازشوخی های متداول مورخین است، قادر به بنای

نتردام شده اند؟! باید تحمل کنید تا معلوم شود ادعای وجود یک سلسله کلیساهای پر زرق و برق از هزار سال پیش و در تمامی اروپا، علاوه بر نمایش دروغین یکپارچگی و قدرت مسیحیت مشرک شده، با چه قصد اصلی دیگر دنبال شده است.

۲۰۲. جنگ های صلیبی، ۱

در حقیقت کلیسا دو هزار سال پس از تولد مسیح و ۱٦۰۰ سال پس از غلبه بر هلنیسم، هنوز هم نتوانسته است مومنین و مریدان اش را به عبادتگاه هایی به شکوه و شایستگی معابد هلنی، مانند معبد آرتمیس و آتنه و زئوس دعوت کند و آن چه را هم اینک به آن می نازد، همانند مجموعه واتیکان، جز کپی برداری بی جلایی از ابنیه رومن نیست که درقرون اخیر، این جا وآن جا، با مدد هلنیست های بازگشته به رم علم کرده است. هنگامی که به مساجد اسلامی، در مصر و شمال آفریقا و دمشق و یمن می نگریم، بی تعارف اعتراف می کنیم که مسلمانان ازآغاز، برای ستایش وعبادت خداوند، مجموعه هایی ساخته اند که رگه ای تقلید از معماری هلنی و ابنیه یونانی و رومن در آن دیده نمی شود، هرچند در اطراف آن ها الگوهایی یگانه ازعالی ترین نمونه های معماری برای کپی برداری پراکنده بود. به بیان دیگر کلیسا نه فقط روند ممتاز تمدنی را متوقف کرد که در آستانه تولد مسیح به عالی ترین مراحل و تظاهرات رشد خود قدم گذارده بود، بل شگرد کشیشان در مقابله با اسلام، یعنی گرویدن به تثلیث، موجب ظهور انکسار و تفرقه و بی باری در تمدن عیسویان شد، سران واتیکان را از شدت ناتوانی های همه جانبه سرانجام در برابر یهودیان و هلنیست ها وادار به تسلیم کرد تا برای تضعیف توطئه گرانه اسلام وجوامع مسلمان، اتحادی را پایه گذارند که در پنج قرن اخیر، تمدن و فرهنگ و تاریخ جهان را در گندابه ای از جعل و دروغ وفساد و غارت و قتل، برای رنگ و رو بخشیدن به تمنیات ضد

اسلامی خویش فرو برده اند. مورخ می کوشد تا با عبور وتامل در بنیان مطالب و بررسی بقایا و دست مایه ها، نشان دهد مثلا کلیسای ایاصوفیه و مسجد سلطان احمد اسلامبول، در حالی که پیشینه و نیز دنباله ندارند، درست همانند پل ها و مساجد و بناهای اشرافی در اصفهان و مقابر و کاخ های اسلامی هندوستان و تحول ناگهانی در مجسمه سازی و نقاشی و معماری در اروپای مسیحی، به خصوص که درزمان واحدی روی می‌دهند، هیچ یک پیوند منطقی با روند سالم تاریخ ندارند، وهمگی تاول‌های بد نمایی را تداعی می‌کنند که به سبب بیماری ناشناس، از زمان معینی، بر پوسته تاریخ ظهور کرده است.

«**جنگ های صلیبی**. نام یک رشته جنگ هایی است که مسیحیان اروپا بین **قرون ۱۱ تا ۱۳** میلادی به منظور گرفتن اورشلیم از مسلمانان با مسلمانان مشرق زمین کردند. جنگ جویان صلیبی **در آغاز با سلاجقه روم سپس با ایوبیان و بالاخره با ممالیک مصر مواجه بودند**. از جنگ های صلیبی جنگ اول با پیروزی مسیحیان پایان یافت و آن تنها جنگی از این جنگ ها است که نتیجه اش تا حدی پایدار بود. در این جنگ مسیحیان اورشلیم را گرفتند و مملکت لاتینی اورشلیم را تاسیس کردند که تا سال ۱۲۹۱ میلادی دوام یافت. هدف بیش تر لشکر کشی های دیگر کمک رساندن به کسانی بود که در فلسطین جایگزین شده بودند. در واقع بقیه جنگ های صلیبی دنباله جنگ اول است و شماره گذاری آن ها فقط برای تسهیل مراجعه می باشد». (دائره المعارف مصاحب، ص ۷۶۳)

اگر قصه هایی هزار بار بدتر و ناممکن تر و بی سند تر از شاه نامه فردوسی در۱۰جنگ صلیبی وازجمله جنگ صلیبی کودکان را بخوانید که مثلا «استیون رانسیمان» و یا هرمولف دیگر به قطر ۱۵۰۰ صفحه در باب آن تدارک مطلب دیده اند، چیزی بیش از خلاصه ای پیدا نخواهید کرد که مصاحب در دائره المعارف اش آورده و سطور بالا مقدمه آن است که محرک های آغازین آن جنگ را به صورتی که خواندید، معرفی می کند و مضحک تر از همه وجود سلاجقه روم در قرن یازده میلادی، یعنی ۹۰۰ سال پیش است، که در همین اوراق

پراکنده وآشفته و بی شرم موجود، جوانه زدن بی جربزه هستی قلابی و بی نشان آنان در ترکیه امروز را از قرن پنجم هجری، یعنی قرن دوازدهم میلادی تبلیغ می کنند! ظاهرا این سلسله جنگ ها را، چنان که از نام آن ها پیداست، از ابداعات کلیسا شمرده اند و لی در اسناد ومنابع موجود مرکزتجمع و تقویت و ترغیب لشکریان مسیحی را روم شرقی می گویند که در زمان مورد اشاره در اختیار هلنیست هایی که تشنه به خون سران کلیسا و مسیح است؟!



برای جغرافیای تجمع سلجوقیان روم، که بی مسماترین نام گذاری در تاریخ منطقه ماست، این نقشه را نیز آماده دارند که در سراسر مساحت آن، به قدر جای میخ کوبی استقرار چادر یک قبیله هم اثری از مظاهر حضور آدمی در خود ندارد، دورتر از ٤٠٠ سال پیش یادگاری از عبور انسان نگه نداشته و مشتی مورخ مرعوب و یا مزدور کنیسه و کلیسا از خود نپرسیده اند که سلجوقیان رم در کدام شهر این سرزمین پهناور قرمز رنگ می زیسته اند، ثروت و امکانات و ابزار نزاع با مسیحیان را از کدام امکانات اقتصادی و رده تولید و داد و ستد و در بین کدام مراکز تجمع کسب می کرده اند و نمونه ای از دست مایه های تولید آن ها را کجا باید دید؟ در این نقشه ظاهرا مکان جغرافیایی و زمان جنگ هایی را علامت زده اند که میان مسیحیان و مسلمانان در غرب ترکیه امروز، به عنوان مرحله ای از ستیزهای صلیبی، در آغاز هزاره دوم مسیحیت روی داده است،

مسیحیانی که در بخش خود فقط معبد هلنی می ساخته اند و خون مسلمانانی را به نام مسیح می ریخته اند که آن ها هم در سرزمین پهناور خود یک مسجد خشتی نداشته اند!؟ باری آن جنگ های صلیبی مشهور و از نظر مورخ سخت مسخره از چنین مبدایی آغاز می شود و بیش تر به بازی های کامپیوتری می ماند و هنوز از این مطلب تا زمان انتشار مستند طوفان نوح چیزی نمی نویسم که تا ۵۰۰ سال پیش تمام منطقه ای که در نقشه فوق مرکز تجمع سلجوقیان روم معرفی می شود، کاملا غیر مسکون و در زیر مردابی از بقایای آب های طوفان نوح پنهان بوده است.

> «**اسباب جنگ های صلیبی**: از قرن هفتم میلادی که اورشلیم به تصرف مسلمانان درآمد تا اوایل قرن ۱۱ میلادی برای رفت و آمد مسیحیان و زوار آنان به این شهر گرفت و گیری نبود. در اوایل قرن ۱۱ میلادی، الحاکم، خلیفه فاطمی مصر، **به آزار مسیحیان پرداخت**، و اگرچه بعد از مرگ وی این وضع تخفیف یافت، از تیرگی روابط مسلمانان و مسیحیان نکاست، و **برآمدن سلاجقه** بر آن افزود. در ۱۰۷۰ میلادی، ٤٦٣ هجری قمری، اتسز، از سران ترکمن ها، اورشلیم را گرفت؛ در ۱۰۷۱ میلادی، ٤٦٣ هجری قمری، الب ارسلان در نبرد معروف ملازگرد **رومانوس چهارم**، **امپراطور بیزانس را مغلوب و اسیر کرد**. سلاجقه پس از مستولی شدن بر اورشلیم راه زیارت را بر مسیحیان بستند، و به علاوه امپراطوری بیزانس در معرض تهدید آنان قرار گرفت. در اواخر قرن ۱۱ میلادی، **امپراطور آلکسیوس اول** از مسیحیان مغرب زمین در مقابل مسلمانان استمداد کرد. تاثیر استمداد وی را در اشتعال آتش جنگ و در خط سیر جنگ جویان اولین جنگ صلیبی **نمی توان به درستی معلوم کرد** و آن چه مسلما جنگ را برانگیخت دعوت پاپ اوربانوس دوم از مسیحیان اروپا برای گرفتن اورشلیم از مسلمانان بود». (همان)

به حقیقت سر و سامان دادن به اطلاعات بالا در باب علل و اسباب درگرفتن شعله های جنگ صلیبی، از جمع کردن دانه های ارزنی که ازکیسه سوراخی درراه خاکی ناهمواری ریخته باشد، بسی مشکل تر است. ظاهرا الحاکم خلیفه فاطمی مصر به آزار مسیحیانی می پردازد

که نمی گویند در کجا مجتمع بوده و در حیطه قدرت فاطمیون ناپیدا در کدام کلیسا عبادت می کرده اند که الحاکم آنان را از ورود به آن منع کرده بود؟! سپس سلاجقه که باز هم معلوم نیست از کدام نوع آن است، بر این نهضت آزارمسیحیان می افزایند و برای تکمیل قصه، ترکمنی به نام اتسز را فرا می خوانند تا اورشلیم را تحویل بگیرد و برای کامل کردن پازل خود، از مکانی نامعین مسلمانی به نام آلب ارسلان را بیرون می کشند تا رومانوس چهارم امپراتور بیزانس و علی القاعده پیرو هلنیسم را، که می توانست قدرتی منطقه ای و مایه دار در سرکوب مسیحیان شمرده شود، دستگیر کند! سرانجام این نمایش نامه و سیاه بازی بازاری به آن جا می رسد که یک قیصر غربی، به نام امپراتور الکسیوس اول، در زمانی که هفت قرن از سقوط سلسله امپراتوران روم می گذشته، احتمالا با کسب اجازه از کلیسا، مسیحیان مغرب زمین را، که در آن زمان هنوز سرزمین و مرز و نام گذاری ملی و مشخصی نداشته اند، برای رها کردن بیت المقدس از چنگ مسلمانان به مجاهدت فرا می خواند. برای تکمیل این شامورتی نیمه کاره و رفع تکلیف دربرابر پرسندگان، در انتها گواهی می دهند که نمی دانند چه کسان و از کجا، برای شرکت در کسب ثواب این یورش صلیبی روانه بیت المقدس شده اند!

> «**اولین جنگ صلیبی** (۱۰۹۶-۹۹ میلادی، ۴۸۹-۴۹۲ هجری قمری). پیش از این که سپاهیان منظم صلیبیون عازم مشرق شوند، در بهار سال ۱۰۹۶ چند دسته نامنظم **از دهقانان فرانسوی و آلمانی به سرکردگی پیر منزوی و گوتیه بی پول به راه افتادند، و در راه یهودیان را به قتل رسانیده اموال شان را بردند، و بلگراد را تاراج کردند**. بلغارها و مجارها انتقام گرفتند، و در نتیجه، فقط دسته های متفرقی از این صلیبی ها به قسطنطنیه رسیدند، که آلکسیوس اول آنان را به سرعت روانه آسیای صغیر کرد، و در آن جا مغلوب سلجوقیان شدند». (همان)

اگر قهقهه های از سر خشم امان دهد مامورتان می کنم که فرانسه و آلمان و مجارستان و بلغار و بلگراد و به خصوص آن پیر منزوی و

گوتیه بی پول را در قرن یازده میلادی بیابید، تا زمانی که با پاهای پر آبله ودست های تهی بازگشتید مرا در تمسخر بی پایان این تاریخ سازان بی شرم کنیسه و کلیسا و مریدان داخلی حقیر آنان یاری دهید. این که چرا گروه های صلیبی به جای حمله به مکه و مدینه و یا لااقل اورشلیم، به قسطنطنیه سرازیرند، که در اختیار هلنیست های گریخته از رم مسیحی است، یا به حواس پرتی و لاعلاجی سازندگان این قصه های ابلهانه بی مبتدا و منتها مربوط می شود و یا این جنگ های صلیبی به قصد امحاء پیروان هلنیسم در آسیای صغیر بوده و ارتباطی با آزاد کردن بیت المقدس از اجحافات مسلمانان نداشته است، به خصوص که حمله به ترکیه کنونی در تمام فصول این جنگ تکرار می شود. از طرفی اعزام این نخستین جنگ جویان صلیبی از قسطنطنیه به آسیای صغیر، که همان قسطنطنیه است، به سفارش آلکسیوس اول، حاصل آسیب مخصوصی است که ارائه دروغ بسیار متوجه سلامت مغزی هر مورخی می کند.

> «**دومین جنگ صلیبی** (۴۹–۱۱۴۷ میلادی، ۵۴۴–۵۴۲ هجری قمری). در دسامبر ۱۱۴۴ میلادی، جمادی الثانی ۵۳۹ هجری قمری، **عماد الدین زنگی ادسا را تصرف کرد**. این امرباعث دلشکستگی مسیحیان گردید، به خصوص که پس از تصرف شبانه آن در ۱۱۴۶ میلادی، به دست مسیحیان، نورالدین محمود زنگی به سرعت آن را باز پس گرفت. قدیس برنار کلرویی دست به تبلیغ جهاد زد. **کونراد سوم امپراتور آلمان و لویی هفتم فرانسه عازم جنگ شدند**. سپاهیان آنان از بالکان گذشته سرزمین امپراطوری بیزانس را تاراج کردند. **مانوئل کومننوس یا مانوئل اول، امپراطور بیزانس، برای خلاصی از شر آن ها وسیله عزیمت شان را به آسیای صغیر فراهم کرد.** در آن جا از نورالدین شکست خوردند. کونراد در ۱۱۴۸ و لویی در ۱۱۴۹ میلادی، به مملکت خود بازگشتند، و جنگ دوم با شکست مواجه شد. کمی بعد صلاح الدین ایوبی وارد میدان شد، و متصرفات مسیحیان را تسخیر و بیت المقدس را تصرف کرد». (همان)

تمام این تعاریف تاریخی بی مایه، حربه ای در دست بنیان اندیشان

است تا به میزان لازم سازندگان این سینمای بالیوودی جنگ های صلیبی را به محاکمه بخوانند. به واقع نگارش چنین توضیح و تفسیرهایی بر آن به اصطلاح جنگ ها، کاملا نشان می دهد که گروهی فرهنگ مسیحیان را هم، درست همانند ما، چون زائده ای کثیف و کهنه و بی مصرف دورانداختنی و قابل تمسخر دیده اند و گرچه در نزد آگاهان جهان معلوم است که دولتی با نام آلمان و فرانسه در اواسط قرن دوازده میلادی، یعنی ۸۵۰ سال پیش، هنوز حتی نطفه نبسته بود تا امپراتوران خیالی خود را عازم جنگ با مسلمانان کنند، اما حیرت انگیزتر است که این امپراتوران را بیش از همه دشمن بیزانسیان نمایش می دهند که بنا بر مشهور از زمان کنستانتیوس اول و از آغاز پیرو دین مسیح بودند تا جغرافیای جنگ های صلیبی را هم، چون تاریخ آن، ابزار بازی های ابلهانه خود بگیرند، زیرا می نویسند که امپراتور بیزانس برای خلاصی از جنگ جویان صلیبی آن ها را به آسیای صغیر فرستاده است. مگر آسیای صغیر، چنان که هیاهو می کنند ، جز همان مرکز تجمعی است که گریختگان از روم به آن پناه برده و بنا بر مشهور بعدها آن را بیزانس خوانده و امروز، ترکیه می نامند؟! محتمل است گروه دوم جنگ جویان صلیبی شاید هم به علت گرمای هوای بین النهرین، ناچار به ادسای خوش آب و هوا در روسیه حمله کرده باشند!

«**سومین جنگ صلیبی** (۱۱۸۹-۹۲ میلادی، ۵۸۵-۵۸۸ هجری قمری): این جنگ پس از تصرف اورشلیم به دست صلاح الدین ایوبی و شکست گی دو لوزینیان و رمون درگرفت. مبلغ جنگ پاپ گرگوریوس هشتم بود، و **ریچارد اول انگلستان و فیلیپ دوم فرانسه و امپراطور فردریک اول آلمان در آن شرکت کردند.** فردریک پیش از دیگران عازم شد، ولی امپراطور اسحاق دوم که با صلاح الدین اتحادی منعقد کرده بود، کار فردریک را به تاخیر انداخت، وی سرانجام جبرا به بوسفور درآمد، و آدریانوپل (ادرنه) را تاراجید، **و خود را به آسیای صغیر رسانید**، اما در ۱۱۹۰ در کیلیکیا درگذشت. ریچارد و فیلیپ در ۱۱۹۱ به عکا رسیدند. عکا که

از ۱۱۸۹ میلادی در محاصره بود سقوط کرد؛ کمی بعد فیلیپ به فرانسه بازگشت. ریچارد پایگاه خود را به یافا منتقل کرد، و در ۱۱۹۲ پیمان صلح موقت با صلاح الدین منعقد نمود، که به موجب آن یافا با باریکه ای از ساحل وآزادی زیارت قبر مسیح برای مسیحیان محفوظ ماند. ریچارد در اکتبر ۱۱۹۲ از فلسطین بازگشت». (همان)

در منظر مورخین مبلّغ تاریخ جنگ های صلیبی، سرزمین ها و دولت های اروپایی از ۹۰۰ سال پیش با همین شروح و سلسله مراتب سیاسی و سلاطین پا برجایند، با تعصب مسیحی خویش مسندهای حکومتی را به عشق ستیز با مسلمانان ترک می کنند، هرچند که نه درانگلستان، نه درفرانسه و نه درآلمان کلیسای کوچکی هم به قدمت زمان آن ها یافت نشود! در این جا پادشاه انگلستان نیز همراه امپراتوران فرانسه وآلمان پا بر رکاب دارند تا از حق زائران بیت المقدس حراست کنند. متن بالا تنها به کار نمایش سرگردانی و بلاتکلیفی ارسال کنندگان این سران می آید تا ثابت شود که دوخت و دوز قلابی قبای تاریخ چندان هم سهل و ساده نیست، زیرا که این امپراتوران از راه دراز آمده کاری به مسلمانان و آزادی بیت المقدس ندارند، چندی در آسیای صغیر بیتوته کرده و از همان راه نیز به کاخ های خود برمی گردند، که نمی دانیم در کدام قسمت سرزمین شان بنا شده، که هشت قرن پیش جز مجموعه ای از روستاهای بدوی و بدون پیوند با یکدیگر نبوده است.

«**چهارمین جنگ صلیبی** (۱۲۰۲-٤ میلادی، ۵۹۹-٦۰۱ هجری قمری). این جنگ را اینوکنتیوس سوم که در ۱۱۹۸ به پاپی رسید بر پا کرد، **ولی جنگ به کلی از مسیر اصلی خود منحرف شد**. صلیبیون که رهبران شان بیش تر از اشراف فرانسه و فلاندر بودند در ۱۲۰۲ نزدیک ونیز گرد آمدند، و برای تامین قسمتی از مخارج مسافرت شان به فلسطین، داندولو را در گرفتن زارا از مجارستان یاری کردند. پاپ از خبر تاراج زارا برآشفت، و صلیبیون را از این جهت و به جهت تاخیر در عزیمت به فلسطین توبیخ کرد، ولی آنان به طلب مغفرت و دفع الوقت گذرانیدند. از کسانی که در لشکر کشی به زارا

شرکت داشتند آلکسیوس چهارم بود، که پسر اسحاق دوم، امپراطور مخلوع بیزانس و برادر زن فیلیپ سوابی بود. آلکسیوس چهارم سران صلیبیون را حاضر کرد که به او در خلع آلکسیوس سوم که امپراطوری را غصب کرده بود یاری کنند تا او در عوض به آنان در فتح مصر یاری برساند. بدین ترتیب آلکسیوس چهارم و پدرش اسحاق دوم مشترکا به امپراطوری نشستند. در ۱۲۰٤ آلکسیوس پنجم آن دو را برانداخت. صلیبیون به اصرار ونیزی ها به **قسطنطنیه هجوم بردند، و آن جا را تاراج کردند و ذخایر باستانی آن را تقسیم نمودند**، و امپراطوری لاتینی قسطنطنیه را تاسیس کردند. جریان ونتایج شرم آوراین جنگ تا حدی سبب واقعه جانگداز معروف به جنگ صلیبی خردسالان گردید». (همان)

این دیگرآش شله ای واقعی است که به جای تاریخ جنگ های صلیبی طبخ کرده اند. معلوم نیست صلیبیون خشمگین از اجحافات مسلمانان از چه بابت قسطنطنیه ظاهرا مسیحی را پیاپی غارت می کنند؟! این جا کهکشانی از اسامی بی ربط، جاری است که هیچ تابشی بر ماجرای جنگ های صلیبی نمی اندازند: اینوکتیسیوس سوم، زارا، مجارستان، آلکسیوس سوم وچهارم وپنجم، اسحاق دوم، فیلیپ سوابی و تعدادی آدرس جغرافیایی ناشناس، از فلاندر تا فلسطین! آیا وقوع چنان جنگ تعیین کننده ای را با ارائه این گونه بیانات بچگانه و خام، می توان به آرشیو حوادث مهم تاریخ سپرد؟!

«**جنگ صلیبی خردسالان**: در ۱۲۱۲ هزاران تن از خردسالان به رهبری پسری خیال پرست از روستا زادگان فرانسوی به مقصد فلسطین در مارسی به کشتی نشستند، به این امید که خیانت بزرگ ترها به هدف جنگ های صلیبی را جبران کنند. **ولی ناخدایان بی وجدان آنان را به بردگی فروختند**. دسته دیگری از اطفال آلمانی از راه خشکی به طرف مشرق به راه افتادند، **ولی از گرسنگی و بیماری نابود شدند**». (همان)

بی تردید تدوین و تالیف این حصه از تاریخ جنگ های صلیبی را چند کشیش و خاخام سرمست و منحرف به عهده داشته اند که در تعقیب نوشانوش فراوان، با آفریدن چنین صحنه ها، از فرط نشاط به

پشت در می غلطیده اند. آیا واقعا به فرهنگ نخبگان جهان تا بدین حد آسیب رسیده که چنین لوده نویسی های دیوانه واری را در زمره حوادث جنگ هایی می پذیرند که باید ثمرات تاریخی و اجتماعی و دینی بسیار به بار آورد؟ اگر کلیساییان به صحت این تصویر اصرار دارند، پس، ازاین مسیرتنها به وسعت لاابالیگری مردم معمول در اروپا وبی اعتنایی ان ها به ماجرای صلیب پی می بریم، چندان که نوجوانان فرانسوی جان بر کف در راه مسیح را، در جای تقدیس و تشویق وحمایت، به بازار برده فروشان می برند و گروه آلمانی آنان را وامی گذارند تا از گرسنگی در راه بیت المقدس، قالب تهی کنند!

۲۰۳. جنگ های صلیبی، ۲

بدین ترتیب با نمایش ستیزه های کاغذین وذکرمشتی اسامی تاریخی و جغرافیایی درهم و برهم، که مفهوم و ارتباط معین و برداشت عقل پسندی را منتقل و میسر نمی کنند، تاریخی برای جنگ های صلیبی ساخته اند که پریشانی فرمایشات در سراسر آن، درست همانند تفسیرشان بر سکه های به اصطلاح اشکانی و ادعاهای شان درباب مخروبه تخت جمشید وجاده های چین، صاحب خرد را به این آگاهی هدایت می کند که شارحان جنگ های صلیبی هم مشغول کلاه برداری فرهنگی دیگرند که در انتهای همین یادداشت به خواست خداوند معلوم خواهد شد که کنیسه و کلیسا به تلقین این جنگ های خیالی چه نیازی داشته اند، دعوای کنونی بر سر تصاحب هویت قومی صلاح الدین ایوبی تا چه حد کودکانه است و از قبیل دلقکانی چون بوش، که در غرب از جنگ های صلیبی دوم می گویند، چه گونه بازیچه کنیسه و کلیسا شده اند؟!

«درآن حال که خوارزمیان **اورشلیم را زیر و رو می کردند**، سواران **کشور**داشتند بیرون‌عکا **گردهم می‌آمدند. دراین جا لشکریان حمص**

و دمشق نیز تحت فرمان المنصور ابراهیم از گرد راه برآمدند و **ناصر** با سربازان خود از **کرکوک بدان ها پیوست**. در چهارم ماه اکتبر ۱۲٤٤ میلادی، **متفقین** در امتداد راه ساحلی آهنگ جنوب کردند. با آن که ناصر و جنگ جویان صحرا گرد وی سعی در کناره گیری داشتند، میان **المنصور و سربازان اش با فرنگیان دوستی کامل حکم فرما بود**. لشکر مسیحی **عظیم ترین سپاهی بود که از فاجعه حطین** تاکنون دولت فرنگان به میدان فرستاده بودند: **در حدود ششصد سوار غیر مذهبی**»!.... (استیون رانسیمان، جنگ های صلیبی، جلد سوم، ص ۲۷۰)

این سطوری از کتاب مستطاب امیر ارسلان نامدار نیست، متنی است شهره به اعتبار درموضوع و توضیح جنگ های صلیبی که مولف آن با مهارت تمام درسراسرمجلدات کتاب اش مشغول نقالی های نظامی از قماش و مراتب بالاست. مورخ از میان این صحنه سازی ها، حتی صدای دو کف دست رانسیمان را نیز می شنود که به تقلید از شاه نامه خوانان قهوه خانه های ما بر هم می کوبد! بر اساس این سطور بزرگ ترین سپاه کلیسا در جنگ های صلیبی ششصد نفر بوده است که در برابر چند فوج وارد شونده به صحنه جنگ، از چپ و راست، قرار می گیرند!!! بر خردمند است که تکلیف خود را با این مجموعه اوهام تعیین کند، آن ها را بپذیرد یا به دور اندازد! مضحک ترین ابراز نظر رانسیمان را آن جا می یابیم که هرچند به شرح جنگ های صلیبی مشغول است، ولی سربازان صلیب را غیر مذهبی می خواند، که علی الاصول باید از مومن ترین پیروان مسیح تشکیل شده باشند! بی شک در جنگی که سربازان مسلمان المنصور ظاهرا فقط برای مصافحه با مسیحیان عازم میدان نبردند، در سوی دیگر سواران صلیبی هم باید از اوضاع و احوال مسیح فارغ شده باشند!

اشتباه است اگر گمان کنید تدوین کنندگان تاریخ جنگ های صلیبی به کلی تهی کیسه اند، رانسیمان باسمه، مقابل را در اختیار دارد تا به شما نشان دهد غیرتمندان و شیفتگان کلیسا و جان برکفان راه آزادی نیایش دربیت المقدس که به عشق زیارت وجنگ، عازم سرزمین های



زائر و جنگ جوی صلیبی

اسلامی می شدند، چه گونه تمام تعلقات دنیوی را فراموش کرده، یک لا قبا از انتهای اروپا راهی اورشلیم می شدند. این که رانسیمان این نقاشی را از کجا برداشته و هویت او را چه گونه تشخیص داده و تعیین کرده، پاسخ گویی ندارد جز این که از همین طریق در می یابیم تمام ماجرای جنگ های صلیبی، جز شلنگ اندازی از سر شنگولی در تاریخ اروپا، از سوی شبه مولفینی در خدمت کنیسه و کلیسا با منظورهای پنهان نیست.

در کتاب رانسیمان حتی به شاه کارهایی نظیر تصویر بعد بر می خوریم که از دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول خبر می دهد. هر دوی آن ها چنان نورانی اند که تشخیص مسیح از امپراتور به سادگی ممکن نیست. میان زندگانی حضرت مسیح تا زمام داری الکسیوس اول، حتی اگر وجود او را تاریخی بگیریم، ۱۱۰۰ سال فاصله است، اما بی ارزشی کتاب‌رانسیمان ودیگرانواع‌آن، به اواجازه



دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول

می دهد چنین باسمه قلابی ساخت اخیر کلیسا را، شمایل گردانی کند که با قصد مغشوش کردن ماجرای ساختگی ولی پر اهمیتی چون جنگ های صلیبی ارائه می دهند. درست از همین مسیر است که صحت نام گذاری بر این مورخین و مولفین به عنوان نواله خوران کنیسه و کلیسا ثابت می شود.

«**پنجمین جنگ صلیبی** (۱۲۱۷–۲۱ میلادی، ٦١٤–٦١٨ هجری قمری): این جنگ را پاپ اینوکنتیوس سوم برانگیخت و **هدف اش مصر بود** که در آن زمان مرکز قدرت عالم اسلامی بود. از سران صلیبیون انداش دوم مجارستان، دوک لئوپولد ششم اتریش و ژان برینی بودند. صلیبیون دمیاط را گرفتند ولی سرانجام به **ملک کامل اول** بازگشت». (همان)

این خلاصه پنجمین جنگ صلیبی است که الفاظ نیز، از فرط بی باری و مسخرگی، از عهده بیان ماجرا برنیامده اند. ناگهان صلیبیون عازم

مصر می شوند و دمیاط را می گیرند که بر ساحل جنوبی مدیترانه و ورودیه ساحلی کوچکی به سرزمین مصر است، درست مثل این که گروهی برای تسخیر ایران در لنگرگاه چاه بهار پیاده شوند. دریافت معنا و مطلب درخوری از جمله انتهای این شرح میسر نیست جز این که درمجموع گمان کنیم چند شاه اروپایی درآغاز قرن ۱۳ میلادی، از مجارستان و اتریش و نمی دانیم کدام سرزمین های دیگر عازم مصر شده اند تا به قصد دیدار از دمیاط آن را تصرف کنند و پس از باز پس دادن آن به ملک کامل اول، که از او نیز چیزی جز همین نام نمی دانیم، در حالی که نشان دفاع از آزادی عبادت در بیت المقدس را بر گردن دارند، به قصور و کرسی امپراتوری خویش بازگردند! مورخ به واقع در ورود به این مقوله درمانده است که چنین مورخینی این همه جزییات در حادثه ای رخ داده در قرونی چنین دور را از کجا کسب کرده اند؟! سئوالات بدون پاسخی که عینا به متون شرقی و به خصوص مکتوبات درباره ایران و اسلام نیز منتقل می شود.

«**ششمین جنگ صلیبی** (۱۲۲۸-۲۹ میلادی، ٦٢٦-٦٢٧ هجری قمری): **این «جنگ» در آغاز و در واقع سفری بود صلح جویانه که امپراطور فردریک دوم برای رفع تکفیر پاپ از خود به مشرق کرد.** در این سفر با مسلمانان از در صلح درآمد، و اجازه زیارت بیت المقدس را برای مسیحیان گرفت. اما در ۱۲۲۹ **تیبوی چهارم**، **شاه ناوار**، بدون اجازه پاپ جنگ را آغاز کرد، و **ریچارد ملقب به ارل آو کورنوال** آن را ادامه داد. اما هیچ یک از عهده رفع کشمکش های شه سواران مهمان نواز و شه سواران پرستشگاه برنیامدند، و سرانجام در ١٢٣٤ اورشلیم را از دست دادند، و رکن الدین بیبرس صلیبیون را در غزه مقهور نمود». (همان)

این یکی را در آغاز تمهیدی برای صلح صلیبی نمایش می دهند، که امپراتور فردریک دوم از ترس تکفیر پاپ به آن گردن گذارده است. اما یک شاه دیگر که جایی در اسپانیا به نام **ناوار** را صاحب بوده و معلوم نیست ازترس تکفیر و یا با تایید کسی به اورشلیم آمده بود، ظاهرا و به اختیار خود، برای پایان دادن به جنگ های صلیبی تصمیم

می گیرد نبردی دیگر را آغاز کند، از پا درآید، اورشلیم را به مسلمین واگذارد وقضیه را فیصله دهد! اگر بخواهم شما را با خیالات پریشان تر از معمول، در باب این شه سواران مهمان نواز و یا شه سواران پرستشگاه آشنا کنم، بی گمان در سلامت عقل مورخینی که از جنگ های صلیبی گفته اند، دچار تردید خواهید شد.

> «**هفتمین جنگ صلیبی** (۱۲۴۸-۵٤ میلادی ٦٤٦-٦٥٢ هجری قمری): این جنگ را **لوئی نهم فرانسه به دنبال شکست صلیبیون در غزه برپا کرد و هدف اش مصر بود.** در ۱۲٤۹ میلادی دمیاط را گرفت، ولی اسیرملک معظم توران شاه گردید وپس ازکشته شدن او با دادن مبلغ گزافی پول و رد کردن دمیاط به مسلمانان آزاد شد». (همان)

گویی سفر به دمیاط، تسلط و پس دادن مکرر آن، به مذاق امپراتوران اروپا و نمایندگان کلیسا بسیار مطلوب آمده بود. در منابع تفصیلی گفته اند که لویی نهم یافا و انطاکیه را هم به مسلمانان پس داده است که نمی گویند در چه زمان به چنگ صلیبیون افتاده بود، زیرا انطاکیه در شرق ترکیه است و تاکنون کسی مدعی عبور لشکریان صلیبی به آن عمق از خاک مشرق نبوده است؟! مورخ از طرح این سئوال شگفت در می گذرد که چنین حمله های تفننی به مصر از جانب سربازان صلیب، چگونه به آزادی زیارت بیت المقدس کمک می کرده است؟!

> «**هشتمین جنگ صلیبی** (۱۲۷۰ میلادی، ٦٦۹ هجری قمری): پس از این که بیبرس یافا و انطاکیه را گرفت، لوئی نهم دگر بار عازم جنگ صلیبی شد و به تونس حمله کرد **ولی دچار طاعون شد و درگذشت**». (همان)

معلوم نیست چرا این یکی را، در حالی که جنگ های صلیبی ربطی به شمال آفریقا نداشته، برای جنگ با مسلمانان و باز پس گیری یافا و انطاکیه به تونس فرستاده اند، که با آن دو شهر مطلقا بی ارتباط است؟! این که سپاه صلیبی از کدام مسیر زمینی و یا با چند جهاز جنگی به تونس رسیده اند، در این قصه ها حصه و توضیح ندارد و سخن از تدارکات این کشمکش ها به بخش پنهان این منازعات

قلابی سپرده شده است. اما فرستادن بی محمل و منطق صلیبیون به تونس واضح می کند که اندک اندک حوصله مورخین کلیسا و کنیسه از ادامه این بگیر و ببند خیالی سر آمده زیرا غالبا تکلیف این ستیزه ها را به جهت گیری حرکت تیر غیب و در این جا طاعون محول و شرح آن ها را در چند جمله خلاصه می کنند!

> «**نهمین جنگ صلیبی** (۱۲۷۱-۷۲ میلادی، ٦٦٩-٦٧١ هجری قمری): سرکرده این جنگ ادوارد (بعدا ادوارد اول انگلستان) بود. **وی در عکا پیاده شد، پیمان ترک مخاصمه ای منعقد کرد و بازگشت**. در ۱۲۹۱میلادی سلطان ملک اشرف عکا را، که آخرین دژمسیحیان بود، تصرف کرد، و به حکومت مسیحیان در فلسطین پایان داد». (همان)

سرانجام ادوارد اول است که عکا را هم تحویل مسلمین می دهد،پرده نمایش جنگ های صلیبی را می بندد و تماشاچیان را به بیرون از سالن هدایت می کند، زیرا بیم آن بود که جنگ دهم صلیبی سر از چین درآورد! پس اینک زمان آن است که ببینیم کنیسه و کلیسا از تدارک این همه فصول درچنین جنگ های درماهیت و مناظر کودکانه، چه قصدی را دنبال کرده وبرابرمعمول تصمیم به امحاء کدام رد واقعی تاریخ، در زیرپای سرگرم شدگان به این جنگ ها داشته اند؟!

> « پس ازسقوط عکا، علی رغم کوشش هایی که برای روشن کردن آتش جنگ در فلسطین به عمل آمد، جنگ های صلیبی در این سر زمین روی نداد. اگرچه جنگ های صلیبی به هدفی که پاپ ها اسما و یا واقعا در نظر داشتند نرسید. تاثیر این جنگ ها در تمدن مغرب زمین از حساب بیرون است. چه **به وسیله این جنگ ها مردم آن زمان اروپا که نسبت به مردم مشرق زمین در جهل و توحش به سر می بردند، با تمدن و شکوه و جلال شرق آشنا شدند**». (همان)

غرض از عرضه این تعارفات، در درجه نخست گم کردن آدرس مشرق زمین تهی از تحرک تاریخی و اجتماعی و تعویض آن با شکوه و جلال مورد نیاز مجریان پوریم است و در مرحله بعد، اعلام و انتقال انگیزه علت ظهور تحولات صنعتی و فرهنگی و هنری اروپا، به دو قرن جنگ های صلیبی در۹۰۰ سال پیش است، نه آشتی و در

واقع تسلیم ناگزیر کلیسا به هلنیسم، تا با به خدمت فرا خواندن آنان برای تجدید حیات روم متحد و قدرتمند نوین، دست در دست خاخام ها، نیروی رو به گسترش مسلمانان را مهار کنند، فرصتی برای نمایش متجاوزانه صلیب به جهان ناآشنا با ناقوس و کلیسا بیابند، و به جای تسخیر اروپا در عهد هلنیسم کهن، این بار برای تصرف جهان برنامه بریزند!!!

«حال با هر دیده ای که در این جنگ بنگریم، چه به صورت عظیم ترین و دلکش ترین حوادث عالم مسیحی، و چه به عنوان واپسین هجوم بیگانگان غیرمسیحی، **در این نکته جای تردید نیست که صلیبیان بر عرصه تاریخ، حقیقتی انکارناپذیرند**. پیش از طلوع این نهضت، مراکز تمدن در بیزنطه و سرزمین های خلافت تازیان قرار داشت، حال آن که قبل از غروب آن، اروپای باختری مشعل دار تمدن شده بود، **از میان این نقل و انتقال بود که تاریخ جدید زاده شد**، اما برای ره بردن به کنه این جنبش، نه تنها به شرایط آن ایام در اروپای باختری که به شور جهاد انجامید، نیز، حتی بیش تر، به احوال آن روزگاران خاور زمین پی باید برد، که این فرصت را در اختیار صلیبیان نهاد وپیشرفت و سرانجام بازگشت ایشان را موجب گشت. باید از کرانه های اقیانوس اطلس تا مغولستان را در مد نظر آورد. باز گفتن داستان این جهاد فقط از دیدگاه فرانک ها یا تازیان یا حتی عیسویان خاور که قربانیان عمده آن بودند، ما را از راهی که داریم خواهد گرداند، چون همچنان که گیب بون دید، **این جهاد سر گذشت کشاکش جمله جهانیان بود. کم تر اتفاق افتاده که سراپای این ماجرا به انگلیسی نقل شده باشد** به علاوه، تاکنون، در این کشور، **هنوزمکتبی برای پژوهش درکارصلیبیان به وجود نیامده.** فصلی که گیب بون در«انحطاط وسقوط امپراطوری رم» دراین زمینه آورده، علی رغم نصب و تاریخ نگارش آن، هنوز کاملا درخور مطالعه است». (رانسیمان، تاریخ جنگ های صلیبی، جلد اول، ص ۹)

باید این خلاصه نویسی رانسیمان را پرده دری بر تدارک و تالیف جعلیاتی در موضوع جنگ های صلیبی دانست. می نویسد نباید در صحت وقوع آن تردید کرد و به همعصران خود توصیه دارد آن

را مبداء و منبع ومایه دگرگونی های عالم بدانند و درباره آن کاغذ بیش تری سیاه کنند؟!

۲۰۴. نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۱

از پس اتحاد پلید مشرکین و هلنیسم، در پنج قرن پیش، برای مقابله با گسترش اسلام وتجدید حیات نوین امپراتوری روم باستان، آرامش و آزادی از بشر سلب و رحم ورعایت بی اعتبار شد. تاریخ و فرهنگ به عنوان سلاح نیرومند برقراری فساد و نفاق و شکاف میان آدمیان و اقوام، در اختیار خاخام و کشیش و مزد بگیران آنان قرار گرفت، نو اشرافیت حریص و سیری ناپذیر و بی رحمی سربرآورد که حقوق عمومی آدمی را به رسمیت نمی شناخت و پیش از همه لژیون های تجاوز و اشغال به سبک روم کهن تدارک شد، که بر قبایل مسلمان آفریقا فرود آمدند و ماموریت گسترش شناخت صلیب به هر قیمت را در غرب تازه گشوده گرفتند، بر آیه های لزوم مودت قلم خون کشیدند، عقلانیت متداول آدم در قصاب خانه های پرورش جعلیات غرب، که مراکز دانشگاهی و تحقیق معرفی می کنند، در ده ها کرسی آموزشی و تالیف شقه شد، فلسفه بافی و شاعری در جای رهنمودهای الهی برای مراعات احوال دیگران نشست، نازک اندیشی های بشری به دام مقوله فاقد تعریفی با نام هنر افتاد، به مطرب خانه ها و نظایر آن هدایت شد؛ یا به صورت ورقه های نازک طلا بر تارک و تاج پاپ ها و معابد ادیان آسمانی نشست، تمایل و طبیعت و جنسیت، چون دکانی پر رونق، به انحصار زن فروشانی درآمد که به اشکال مختلف، واسطه خواسته های متعارف آدمی شدند، دارایی و مال در خزانه و گاو صندوق بانک ها برای گسترش ربا متمرکز شد، تجارت به صورت غارت درآمد، دزدی را در قالب کسب و کار بی کنترل به رسمیت شناختند، در اختیار گرفتن نبض

تقاضا و مدیریت بازار بر سرنوشت عمومی بی نوایان حاکم شد و کسب لذت از مسیر تملک زیبایی به صورت نخستین و اصلی ترین هدف و دل چسب ترین انگیزه برای ادامه حیات انسان درآمد.

«**حاکمان دوره اول تاریخ عثمانی: ۱۴۰۳-۱۲۹۹میلادی. دوران تاسیس، توسعه اولیه، انحلال موقت**: طغرل، تا ۱۲۸۵ میلادی. عثمان اول، تا ۱۳۲۶ میلادی. اورخان، تا ۱۳۵۹ میلادی. مراد اول، تا ۱۳۸۹ میلادی. بایزید اول، تا ۱٤۰۳ میلادی.
حاکمان دوره دوم تاریخ عثمانی: ۱۴۰۳-۱۵۶۶میلادی. دوران تاسیس مجدد و اوج قدرت: محمد اول، تا ۱٤۲۱ میلادی. مراد دوم، تا ۱٤٥۱ میلادی. محمد دوم فاتح، تا ۱٤۸۱ میلادی. بایزید دوم، تا ۱٥۱۲ میلادی. سلیم اول، ۱٥۲۰ تا میلادی. سلیمان قانونی، تا ۱٥٦٦ میلادی.
حاکمان دوره سوم تاریخ عثمانی: ۱۵۶۶-۱۶۹۹میلادی. تلاش برای حفظ امپراتوری: سلیم دوم، تا۱٥۷٤ میلادی. مراد سوم، تا ۱٥۹٥ میلادی. محمد سوم، تا ۱٦۰۳ میلادی. احمد اول، تا ۱٦۱۷ میلادی. مصطفی اول، تا ۱٦۲۳ میلادی. عثمان دوم، تا ۱٦۲۲ میلادی. مراد چهارم، تا ۱٦٤۰ میلادی. ابراهیم اول، تا ۱٦٤۸ میلادی. محمد چهارم، تا ۱٦۸۷ میلادی. سلیمان دوم، ۱٦۹۱ تا میلادی. احمد دوم، تا ۱٦۹٥ میلادی.
حاکمان دوره چهارم تاریخ عثمانی: ۱۶۹۹-۱۸۳۹میلادی. دوران ضعف و تجزیه: مصطفی دوم، تا ۱۷۰۳ میلادی. احمد سوم، ۱۷۳۰ تا میلادی. محمود اول، تا ۱۷٥٤ میلادی. عثمان سوم، تا ۱۷٥۷ میلادی. مصطفی سوم، تا ۱۷۷٤ میلادی. عبدالحمید اول، تا ۱۷۸۹ میلادی. سلیم سوم، تا ۱۸۰۷ میلادی. مصطفی چهارم، تا ۱۸۰۸ میلادی. محمود دوم، ۱۸۳۹تا میلادی.
حاکمان دوره پنجم تاریخ عثمانی: ۱۹۲۲-۱۸۳۹میلادی. دوران تجدید حیات فرهنگی، سقوط : عبدالمجید اول، ۱۸٦۱ تا میلادی. عبدالعزیز، تا ۱۸۷٦ میلادی. مراد پنجم، تا ۱۸۷٦ میلادی. عبدالحمید دوم، تا ۱۹۰۹ میلادی. محمد پنجم، تا ۱۹۱۸ میلادی. محمد ششم، ۱۹۲۲تا میلادی. عبدالمجید دوم، تا ۱۹۲٤ میلادی». (غلامحسین مصاحب، دایره المعارف فارسی، ص ۱٦۸۲ به بعد)

دیدار متن خلاصه شده فوق از تاریخ عثمانی و سرکردگان آن بسیار آموزنده است و برابر روال و سیستم معمول تاریخ سازی باسمه ای و نوپدید، خلیفگانی شماره دار، درست مانند هانری ها و لویی ها و شارل های فرانسه، یا اردشیران و داریوشان هخامنشی، زنجیروار به دنبال یکدیگر روان اند و برای دریافت روشن از وسعت نادانی و سمبل کاری در نزد تدوین کنندگان این جعلیات، کافی است به عنوان و اوضاعی توجه کنید که برای خلیفگان رده اول عثمانی از مبداء طغرل در اواخر قرن سیزدهم تا بایزید در ابتدای قرن پانزدهم میلادی ساخته اند و در تمام اسناد کنونی مدعی اند که در پایان حکومت بایزید اول، یعنی ۱۴۰۳ میلادی، سلسله عثمانی موقتا منحل شده است، انحلالی که ظاهرا از یک شبانه روز درازتر نبوده، زیرا که سلطان محمد اول، دوران دوم حکومت عثمانی را از فردای انحلال، یعنی ۱۴۰۳ میلادی آغاز کرده است!؟ دقت در این گونه مطالب، یافتن دکمه کنده شده ای از قاتلان فرهنگ و دانایی بشر، در صحنه جرم این مهمل نوشته های بی پایان است.

«**درباره یک دوران ۱۵۰ ساله از تاریخ دولت عثمانی، یعنی از بدو تاسیس این دولت تا اواسط قرن پانزدهم میلادی منابع بسیار ناقصی در دست است**. بنا بر این اگر برای تدوین این دوره از تاریخ عثمانی بخواهیم منحصرا از تواریخ عثمانی که اواخر قرن پانزدهم نگاشته شده، بهره بگیریم بی شک **مرتکب اشتباه و خطا شده ایم و اشتباه تر این که بخواهیم منحصرا با استفاده از منابع بیگانه دست به این مهم بزنیم**. پس برای تدوین تاریخی که اشتباه و لغزش کم تر داشته باشد ناگزیر باید از منابع بیزانس و «لاتین» (به ویژه منابع ونیزی) از یک سو و وقایع نامه های زمان عثمانی **با همه نواقصی که دارند** (به ویژه منابع عربی) ازسوی دیگر ونیز از اسناد و مدارکی که جدیدا درنتیجه بررسی ها وتحقیقات عرضه شده، بهره گرفت که اثر حاضر هم با استفاده از این شیوه نگاشته شده است... با آن که جلد اول این دوره چنان که باید و شاید **کامل و بی نقص نیست** ولی می توانم اطمینان بدهم که صحیح ترین و کامل ترین

تاریخی است که تاکنون در این باره نوشته شده است... هنگامی که قصد نوشتن جلد اول تاریخ عثمانی را داشتم، ضمن مراجعاتم به منابع متعدد و مختلف به ویژه منابعی که در قرن اخیر نوشته شده، **همه را به جز مواردی اندک و استثنایی غرض آلود و آمیخته با تعصب یافتم**. این آثار بیش تر متناسب با افکار و اندیشه های خشن و متعصبانه قرن یازدهم و دوازدهم (زمان جنگ های صلیبی) بود تا شایسته قرن بیستم که قرن علم و دانش است». (اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۱)

بدین ترتیب اوزون چارشی لی، درست مانند بقیه، می داند که تاریخ عثمانی منبع قابل اتکا و اعتنا ندارد و می نویسد اندک مدارک موجود هم آمیخته با تعصب است و از اندیشه های خشن عهد جنگ های صلیبی مایه گرفته، که سراپای آن هم چنان که خوانده شد، جز افسانه های ساخت کلیسا برای ایجاد انحراف در ذهن تاریخی بنیان اندیشان نیست. مورخ به توجه دراین نکته روشنگر دعوت می کند که تمام تالیفات تاریخی سر هم بندی شده برای این منطقه، از هر زبان که بیان شده باشد، در جهت معینی عمل و بسته اطلاعات آماده ای را با اهدافی معین منتقل می کند. مثلا تاریخ عثمانی چه احمد اسماعیل یاغی یا استانفورد شاو و یا اسماعیل اوزون چارشی لی نوشته باشند، یا این که از دائره المعارف ها استخراج کنیم، مانند روایت یگانه ای، از زبان ناظر واحدی در گذر تاریخ عثمانی، مطالب ثابتی را تکرار می کنند، چنان که در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و غیره قضیه به همین صورت است. بنا بر این چنین مورخانی، که بیان تاریخ را از منبع معینی، بدون غور منتقدانه بر می دارند، مانند چارشی لی، حتی زمانی که می کوشند خود را از مسیر نادرستی های تاریخ عثمانی کنار کشند، به علت فقدان تنوع دید، ناگزیرند از آغاز به نقل چند باره همان داستان های امیر ارسلان وار و موجود متوسل شوند، که تنها نزد معرکه گیران معتبر است!

«**پس از جنگ ملاذگرد** که در سال ۱۰۷۱ میلادی اتفاق افتاد، نتیجه

حملات پی در پی اغوزها که تا آن تاریخ به آناطولی صورت گرفت، به شکل استقرار آنان در این سرزمین خودنمایی کرد. دانشمندیان، بنی منگوچک و بنی سلدوق (سلدوقیان) در حوالی پونت (پونتوس) و قاپادوکیه، و منصور پسر سلجوق قتلمش در حوالی لیقاونیه و فریقیه شروع به استقرار کردند. سلیمان پسر قتلمش در سال ۱۰۷٤ میلادی با پذیرفتن حاکمیت مقتدر سلجوقیان روم، حکمران آناطولی میانه شد و قونیه را مرکز حکومت خود قرار داد و با توسل به سیاستی عاقلانه، از بدرفتاری با ساکنان مناطقی که به دست آورده بود، خودداری کرد و ضمن احترام به معتقدات آنان، تنها به گرفتن مالیات اکتفا کرد که این شیوه به زیان بیزانس تمام شد، زیرا او با توسل به این شیوه در اندک زمانی توانست به سرعت مناطق بسیاری را به تصرف خود درآورد». (اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۳)

قضیه بی اندازه مفرح شده است، زیرا همان مورخی که اعلام می کند تاریخ عثمانی را تنها از میانه قرن پانزدهم یعنی زمان ظهور همه چیز در همه جا معتبر می داند، مقدمات قصه عثمانی خود را از قرن یازده میلادی، یعنی چند قرن مقدم بر معمول و متعارف آغاز می کند و با تکرار چند نام تاریخی و جغرافیایی من درآوردی و نو بافت، از نبردهای مفصلی می نویسد که قریب هزارسال پیش، درمنطقه ای رخ داده است، بدون دیوار شکسته تاریخی و خشت پاره ای ملازگردی، تا مکان آن را به حدس دریابیم و جز در کاغذ پاره هایی در موضوع جغرافیای منطقه، چون کوتاه نوشته هایی در حدود العالم و صوره الارض و نزهه القلوب و از قول مقدسی و غیره اثری ازآن نمی یابیم. چنان که برای تولید لمحه ای شادمانی دعوت می کنم تنها به شرح کوتاه این ملازگرد در صفحه ١٥٥ کتاب نزهه القلوب حمدالله مستوفی توجه کنید تا دریابید این همه ولوله جنگ و رفت و آمد میان شهرها و ستیز بین حکومت ها و سران قبایل و صدها خرده ریز دیگر را چه گونه و به کمک چه متن های گندیده، به آسانی و بی احساس اکراه، از حلقوم تاریخ فرو فرستاده اند:

«**ملازجرد**: از اقلیم چهارم است. طول اش از جزایر خالدات «عوها» و عرض آن از خط استوا «لح مه» و اکنون قلعه ای دارد محکم عظیم».

تمام شرح ملازگرد در کتاب مستوفی همین است و اگر ازدعا نویسی او چیزی دستگیرتان نشد وهنوز در باب موقعیت جغرافیایی ملازگرد مرددید، باید به عنوان مجازات، به دیگر منابع مجعول جغرافیایی موجود، که در بالا نام بردم، رجوع کنید تا قانع شوید شرح حمدالله هنوز قابل برداشت تر از آن دیگران است!!!



اورخان اول، ۱۳۵۹ میلادی

این نقاشی شمایل هفت رنگ اورخان اول است که می گویند ٦٥٠ سال پیش، از پیشگامان تاسیس سلسله عثمانی بوده است. نقاشی او را هم، همانند شاه عباس کبیر و دیگر حاکمان صفوی، کار فرنگیان است که به کسی نمی گویند در آن زمان دور، این شمایل شیوا را با چه تکنیک و مواد و بر چه بومی گذارده اند که اندک صدمه ای در مرور دهور ندیده و از میان این وبلاگ هم هنوز بوی رنگ تازه از آن متصاعد است؟!



عبدالحمید دوم، سال ۱۹۲۲ میلادی

این هم صورت مظلوم و تسلیم عبدالحمید دوم آخرین خلیفه عثمانی که بر فیلم عکاسی ثبت شده است. نه فقط انعکاس اندوه بلاتکلیفی در چهره او مرا به یاد احمد شاه، آخرین سلطان قاجار می اندازد، بل همزمانی دقیق عزل آن ها چندان حساب شده است که می توان تصور کرد هر دو در اتاق های کنار هم و در یک هتل اروپا بیتوته کرده اند! این چه دستگاهی است که به محض خروج داوطلبانه و بی تنش هلنیست ها از ترکیه امروز، عثمانیان اختراعی را به جای آنان می نشاند و همزمان با انحلال عثمانی و قاجار، در زمانی واحد، مهره های دو قلوی رضا شاه و آتاتورک را در جای آنان می گمارد تا یکی از راه تولید ترکیه نوین ولائیک وآن دیگری با تبلیغ تمدن ایران باستان، ستیز تازه ای علیه دین اسلام را آغاز کنند؟! شاید از میان همین نکته نیز بتوان ادراک کرد که ترکیه، به علت طوفان، اثری از تاریخ باستان و کهن ندارد، تا علم شود!

مورخ در این جا خود را از انتقال مطلب به مبحثی کاملا تعیین کننده ناگزیر می بیند و آن توجه به مشابهت کاملی است که میان ورود و

خروج داوطلبانه هلنیست ها به ترکیه امروز و مهاجرت یونانیان گریخته به ایران و بازگشت آنان در پی ازادی آتن موجود است و یادآور می شود ورود رومیان هلنی به ترکیه کنونی در ۱۷۰۰ سال پیش، درست همانند مهاجرت کلنی های یونانی به ایران، در ۲۲۵۰ سال قبل، با هیچ درگیری قومی و بومی و ملی همراه نبوده، چنان که مدرک مطمئنی نداریم تا خروج آنان را ناخواسته و حاصل ستیزه بدانیم، زیرا آثار یونانیان در ایران و به خصوص بقایای تمدن هلنی در ترکیه سوزانده و تخریب نشده، مورد تعرض عامدانه نبوده و چنان دست نخورده باقی مانده اند که به ترک و تخلیه می مانند، چنان که در حال حاضر هم در صورت اندک مرمتی قابل استفاده مجددند، آن هم در سرزمینی همانند ترکیه که وفور زلزله در سراسر آن کم نظیر است.



در این دیاگرام و نقشه که نمایانگر حوزه وقوع زلزله در جهان است، سراسر ترکیه را در منطقه رخ داد این آسیب طبیعی شناخته اند، چنان که هر یک از ما در زمان خود اخبار موحشی از زلزله های آن سرزمین شنیده ایم. اگر در اقلیمی که روزانه با وقوع زلزله های کوچک مواجه است، هنوز هم ابنیه هلنی را در مجموع و به قدر کافی و قابل قبول سالم می بینیم، علاوه بر استحکام و مقاومت، از آن است که تخلیه ترکیه در قرون اخیر صورت گرفته و صاحبان اصلی

این ابنیه تا زمان حضور، خرابی های ناشی از زلزله و نیز فرسودگی های حاصل گذشت زمان را ترمیم می کرده اند. در ترکیه آثار هلنی، تخریب نشده و اگر رخ داد زلزله های پیاپی و شدید را در نظر گیریم آن بناها به میزانی سالم اند که گمان کنیم تنها متروکه و بدون صاحب مانده است. مسلم این که هلنیست ها هنگام ترک ترکیه و بازگشت به روم قادر به انتقال معابد و میراث غیر منقول خود نبوده و مسلم تر این که در اثر فشار دشمن و از بیم شکست نگریخته اند، زیرا بقایای ابنیه آن ها در ترکیه گواه اند که سرنوشت بناهای هلنی و سوخته رم را نداشته اند. اگرمسلمین فرضی غالب شده بر بیزانس هلنیست را، تا این حد به حفظ میراث فرهنگی آن ها متعهد بدانیم، پس سراغ آن عثمانیان را که ظاهرا در بالکان شکم زنان مسیحی حامله را می دریده و کلیساها را می سوزانده اند، کجا باید گرفت؟!



این بنای بسیار ظریف و شگفت، که مجسمه های زینتی در سرسرای ورودی آن برپاست وستون ها درحداکثر توازن و تناسب، هنوزهم سقف سنگین طبقات را نگاه داشته، آن هم به سرزمینی در معرض زلزله های مکرر و مهیب، درعین حال که از معماری نخبه هلنی نشان

دارد، هرگز نمی تواند بیش از چند قرن متروک مانده باشد که خود خروج توافق شده بیزانسیان از ترکیه را، مرحله بندی و در طول زمانی نسبتا دراز نشان می دهد. مورخ می پرسد اگر حضور طولانی کلنی های مهاجر یونانی درایران به میزان لازم با تاییدیه اسناد همراه است و وجود بس دراز مدت هلنیست ها در ترکیه معارضی ندارد، پس جز با عرضه مدخل فقدان کامل تجمع بومی دراین دوکشور ازچه راه دیگرمی توان نبود امتداد تمدن و فرهنگ و تولید و هنر و از جمله خط و زبان یونانی و رومن در ایران و ترکیه را توضیح داد که هیچ نشانی از آنان در اندازه حیات محلی نیز نمی یابیم؟! بدین ترتیب در مرحله معینی از تاریخ متاخر، هر دو سرزمین فاقد تجمع بومی و پیشینه تاریخی مستقل را، در اختیار کسانی می بینیم که با تزریق هستی و هویت و فرهنگ و تاریخ تازه ساز، هر دو حوزه را به پایگاه ظهور دشمنی و اختلاف و تفرقه مذهبی در دو صورت اصلی معارض و مقابل، تبدیل کرده اند. مورخ با محاسبه نسبت رشد و با توجه به جمعیت برابر که در وسعت و شرایط اقلیمی نسبتا مناسب دو کشور همسایه، بسیار اندک است، یقین دارد که بازسازی و بازخوانی و برپایی همزمان دو سیستم سیاسی عثمانی و صفوی در ایران و ترکیه، تنها با اعزام و ورود چند مجتمع و گروه نه چندان پر تعداد مهاجر و متخصص صورت گرفته، که در ترکیه و در برابر بناهایی چون معبد آرتمیس و موزولوس، که دو نمونه از شگفتی های سبعه در سراسر عالم است، دیگر نیازی به ساخت سی و سه پل و نقش جهان و عالی قاپو نمی دیده اند که در مقایسه با بقایای معماری هلنی، به خانه سازی پلاستیکی کودکان می مانست.

به همین قلم :

۱. چند بگو مگو
۲. مگر این پنج روزه
۳. ۱۲ قرن سکوت، هخامنشیان
٤. ۱۲ قرن سکوت، اشکانیان
٥. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد اول
٦. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد دوم
۷. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد سوم
۸. پلی بر گذشته، جلد اول
۹. پلی بر گذشته، جلد دوم
۱۰. پلی بر گذشته، جلد سوم
۱۱. برآمدن صفویه، ۷ جلد
۱۲. پیروز باد ملت، مجموعه چند داستان کوتاه
۱۳. هزار اتفاق می افتد، مجموعه چند داستان کوتاه
١٤. مجموعه همنشینی رنگ ها، ۸ جلد، با همکاری خانم فریال دهدشتی
۱٥. خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران، ۷ جزوه، (نایاب)
١٦. اسلام وشمشیر، مجموعه ٤٥ یادداشت وبلاگی

چند کتاب مرتبط :

۱. فرزندان استر، هومن سرشار، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۲. پاپیروس ها، جفری خان، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۳. مجموعه ۱۲جلدی هنر شرق اسلامی، کار مشترک اکسفورد و بنیاد نور
٤. هنر دربار های ایران، تنظیم ابوالعلاء سودآور
٥. هنر و معماری کشور های اسلامی
٦. عرب ستیزی در ادبیات معاصر
۷. سفرنامه رابی بنیامین تودولایی
۸. ستیز خدایان، گورویدال، ترجمه کوشیار کریمی
۹. از زبان داریوش، هایده ماری کخ (مطالعه این کتاب را برای آگاهی از وسعت دروغ نویسی درباره تخت جمشید، توصیه می کنم)
۱۰. چنین گفت داریوش، دکتر فضل الله نیک آیین